زندگانی حسن بن علی

نویسنده: باقر شریف قرشی

مترجم: فخر الدین حجازی

جلد(۱)

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی حسن بن علی (علیه السلام)

نویسنده:

باقر شریف قرشی

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگانی حسن بن علی علیه السلام جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : قرشی، باقر شریف، ۱۹۲۶ - م.

عنوان قراردادی : حیاه الامام الحسن بن علی علیهم السلام دراسه و تحلیل . فارسی

عنوان و نام پدیدآور : زندگانی حسن بن علی علیه السلام/ تالیف باقرشریف القرشی ؛ ترجمه فخرالدین حجازی.

مشخصات نشر : تهران: بعثت ، ۱۳ -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ۳۰۰ ریال (ج.۲)

یادداشت : فهرستنویسی بر اساس جلد دوم، ۱۳۵۳.

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : حسن بن علی (ع)، امام دوم، ۳ - ۵۰ق -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده : حجازی، فخرالدین، ۱۳۰۸ - ۱۳۸۶. ، مترجم

رده بندی کنگره : BP۴۰ /ق۴ح۹۰۴۱ ۱۳۰۰ی

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۲

شماره کتابشناسی ملی : ۲۳۵۴۰۲۳

[فهرست]

در جلد اول:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴

۳۸۳ -۴۰۶

وصایای امام

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵

اهداء

بتو! ای کلمه علیای خداوند و نجات بخش انسانها از تاریکی نادانی! بتو! ای معجزه بزرگ پروردگاری که روح و دانش را در توده ها برانگیختی!

بتو! که در پروازگاه معراج بمقام قرب قوسین او ادنی نائل آمدی! بتو! ای پیامبر خدا که درود الهی بر جان پاکت باد!

با دستهای خود به پیشگاه بلندت این اوراق را پیشکش میدارم که متضمن شرح زندگانی و روش فرزند و ریحانه ات آقای جوانان بهشت امام حسن است، پیشوائی که از کمال پیامبری بهره مندش کردی و شکوه و بزرگواریت را به او بمیراث دادی.

این سرمایه اندکی است که برای روز رستخیز که به پیشگاهت می آیم، تهیه کرده ام، باشد که به بزرگواری خویش آن را بپذیری که همین مرا کافی خواهد بود.

مؤلف

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶

مقدمه مترجم

مادرم فاطمه که خدایش بیامرزد به عنایت خداوندی، مرا در نیمه رمضان که همزمان با میلاد امام مجتبی بود بزاد و در دامان پرمهرش مرا به عشق خاندان رسالت و ارادت به عترت پیامبر پرورش داد و از نخستین روزگاری که سخنی را میفهمیدم و درکی کودکانه داشتم مادرم بیشتر از حسن (ع) سخن میگفت و بتدریج ارادتی روشن و صادقانه

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۷

به امام پیدا میکردم و بعد در محیط تحصیلی که سر و کاری بمطالعه تاریخ پیدا کردم دریافتم که حسن (ع) بدرستی هنوز شناخته نشده و در برابر اخلاص گدازنده ای که به پیشگاه برادرش حسین (ع) ابراز می شود این سبط اکبر که خود حسین (ع) فرمود: برادرم از من بهتر بود، شرح حالش در انزوای تاریخ قرار گرفته و نقش عظیمی که در ایجاد انقلاب کربلا داشته و فداکاریها و رنجها و تلخی های

زندگانیش تقریبا از یاد رفته و حتی در همین محیط شیعه غیر از سالی دو روز که مربوط به میلاد و شهادت اوست، سخنی از فضائلش کمتر بمیان می آید.

اسف اینکه زبانهای غرض آلود و ناپاک هم در صدد جسارت بمقام والایش بر می آیند و تهمتهائی ناروا بمقام ارجمند آسمانیش وارد می سازند، از جمله بهنگامی که در دانشگاه مشهد تحصیل میکردم، مردی که استاد تاریخ بود بچنین جسارتی زبان می گشود و دل ما را می آزرد.

قضا را روزی به محضر روشن پیشوا و مربی علمی و روحانیم حضرت آیه اللّه حاج سید هادی میلانی که خدایش عمر دراز و توفیق محتوم فرماید، رسیدم و ایشان کتاب «حیاه الحسن» نوشته محقق و مؤلف ارجمند شیعی مذهب «باقر شریف قرشی» مقیم نجف را بمن دادند و فرمودند:

میخواهم این کتاب را بفارسی برگردانی، ارادت من بمقام حضرت مجتبی (ع) و قضاوت غلطی که درباره حضرتش پدید آمده بود و فرمان مرجعیت روحانی باعث شد که دست بکار این اقدام شوم.

قسمتی از این کتاب را به عنوان پایان نامه تحصیلی دانشکده ترجمه و تقدیم کردم که خوشبختانه با حسن قبول مواجه شد، ولی افسوس که

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸

پایان کار بدرازا کشید و هر روز کار دیگر پیش می آمد و گرفتاری تازه ای رخ میداد و این مهم بعهده تعویق می افتاد تا بالاخره حادثه ای پیش آمد و گرفتاری یی رخ نمود و فشاری از روزگار پدید شد که در آن موقعیت عهد کردم به مجرد رفع نائبه، این کار را پایان دهم و از ساحت امام درخواست فرج کردم و خوشبختانه عنایتی شد و بلافاصله به انجام این مهم پرداختم و آن را بپایان

رسانیدم. شاید شناختی بهتر درباره امام بوجود آید و این چهره درخشان را پیروانش خاصه طبقه جوان بهتر بشناسند، البته این خدمت اندک وقتی کامل میشود که بلطف خداوندی جلد دوم آن هم که متضمن زندگانی سیاسی امام و دوران کوتاه و پرغوغای خلافت و اسرار صلح و بالاخره شهادت آن حضرت است، ترجمه شود و باید از خداوند بزرگ، درک چنین توفیقی را مسئلت داشت.

مؤلف محترم و دانشمند و محقق این کتاب، جناب «باقر شریف قرشی» است که تألیفی مفید و مفصل نیز در شرح زندگانی حضرت موسی بن جعفر (ع) دارد و کتابی درباره نظام امور اداری و سیاسی اسلام نوشته که بطور غیر کامل بفارسی ترجمه شده و نیز کتابی درباره حقوق کارگر در اسلام که آن هم بفارسی انتشار یافته است.

قضا را چندی پیش در مشهد بدیدار مؤلف گرانمایه فائز آمدم و تلطفها کرد و تشویقها فرمود و اجازه نامه ای برای ترجمه بنام من مرقوم داشت که مع الاسف در بعضی نقل و انتقالها از دست رفت و اکنون هم ارتباط با ایشان در نجف بعلل حوادث روز میسر نیست، در این ترجمه سعی کرده ام که نهایت امانت بکار برده شود و سخنی افزون و کم نگردد و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹

اکنون این کتاب را بروان مادر فقیدم که مرا بمهر خاندان پیامبر بپرورد اهداء میکنم و آینده بهتری را برای مسلمانان در شناخت پیشوایان راستین و پیروی از روش پسندیده آنان از درگاه خداوندی مسئلت دارم.

«فخر الدین حجازی»

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱

تقریظ

«امام شایسته بزرگوار شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء که برکتش پایدار باد، ابراز بخشندگی و بزرگی فرموده

و باین سخنان استوار و گوهر گرانبها افسری بر این نگارش نهاده است»:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲

بنام خداوند بخشنده مهربان (۱) پیشوای ما، فرزند پیامبر اسلام، ابو محمد الزکی نخستین قائدی است از رهبران روحانی که از دودمان محمد، سالار پیامبران، برخاسته و پسر ارجمند علی- افتخار نژاد انسانی- است.

و امام بزرگواری است که برای اولین بار فروغ پیامبری و تابش ولایت در شعاعی واحد بر پیشانی بلندش پرتو افکنده و پیکر پاکش را

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳

امواج دو دریای نبوت و امامت فرا گرفته است.

مرج البحرین یلتقیان، یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان.

(۱) علی اقیانوسی است مواج از نور خیره کننده ولایت و فاطمه دریائی خروشان از شعاع دل انگیز نبوت و بزرگواری. این دو نور پاک بهم آمیخته و در نهاد فروزان خویش دو گوهر ارزنده بوجود آورده اند. آن یک از سبزی رخسار مجتبی بهنگام نوشیدن زهری کشنده، جلوه ای زمردین گرفته و آن دیگر از چهره انقلابی و خونین حسین (ع) چون مرجانی سرخ تجلی کرده است.

حسن نخستین پیشوای درست کرداری است که از خاندان نبوت برای رهنمونی خلق برخاسته است. او قائد گرانمایه ای است که حقیقت را آشکار و باطل را سرکوب و ناپیدا ساخته است و بصلح خویش خون مسلمانان را نگهبانی فرموده است.

میلاد حضرتش در پانزدهمین روز ماه رمضان شرف وقوع یافت و نگارش این بیان هم برخورد بچنین شام فرخنده ای میکند که خاندان رسالت را هنگام شادمانی و روشنائی و خرمی است، خانمان گران مایه ای که بر ما است در شادمانی شان خوش حال و در سوک و اندوهناکی آنها غمگین باشیم. پس بر پیشوای جهان هستی و بر علی و فاطمه- که درود خداوند بر

آنان باد- نغمه های تهنیت و سرور مبارکبادی بچنین مولود خجسته ای میسرایم.

نوزادی که علت آفرینش جهان و آئینه سر تا پا نمای خدا، یعنی پیامبر اسلام درباره او و برادرش فرمود: «شما نیکو سوارانی هستید که بر مرکبی نیکو نشسته اید».

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴

(۱) مرا یارای آن نیست که در این نگارش که قلم بر آن می پیچد در این هنگام بنمایش شخصیت امام مجتبی (ع) بپردازم و از بزرگی و بزرگواری و مقام والا- و پایگاه ارجمند و مفاخر عالی و والا و صفات درخشان او سخن گویم و شهباز تیزپر معرفت و همای بلند پرواز دانش من از صعود بآسمان عظمت او ناتوان است. چنین طایری از آن مقام بلند بر زمین می افتد و پست میشود. او را پایگاه بلند مرتبه ای است که طایر خرد و اندیشه را یارای رسیدن به آن نیست و هر چند بال کشد و بالا رود جز دهشت و سرافکندگی چیزی نبیند و من میخواهم بسوی بخشی از زندگانی او که نشانه ای از معجزات حیات و بزرگواریهای هستی او است توجه کنم.

این آیت درخشنده، صلح حضرتش را با معاویه مرد سرکشی که از پدر و مادری گمراه و تبهکار بوجود آمده تشکیل میدهد.

متأسفانه قامت این قسمت را پوستینهای اشتباه و پیچیدگی فرا گرفته و دریافت آن را گمانهای زشت و سیاهی بهم نوردیده است، تا آنجا که بروز سستی و سرایت تردید، پایه های ایمان برخی کوته فکران را تکان داده است و حتی گروهی از یاران او و پدرش و شیعیان و دوستان خاص و خالص آن حضرت بر این کوه وقار و بزرگی بخشم آمدند و بساحت قدس روحانیش اسائه

ادب نموده بجای آنکه عزیز کننده مؤمنانش بخوانند سخن بعکس گفتند.

این خطا و اشتباه حتی در برابر دیدگان مردمانی که معتقد بامامت و عصمتش بودند بر چنین حقیقتی رنگ زشتی و لباس بدی فرو میکشید ولی پیدا است که در این زمینه احساساتی جاهلانه که صدمه عقل و ضایعه اندیشه است بر تعقل و ادراک چربیده و چنین اشتباهی را بوجود آورده است

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵

(۱) و چنانچه میدان و جولانگاهی برای تفکر و امعان نظر پیش آید، خورشید حقیقت جلوه می نماید و در می یابند که مصلحت و صلاح کل و محتوم در همان بوده که امام- علیه السلام- انجام داده است و این سخن را جنبه تعبد و تسلیم نیست و نه از آن جهت است که خاضعانه بر این امر واقع شده اعم از آنکه متضمن خیر و شر باشد بنگریم و چون بعصمت و عدم لغزش امام معتقدیم حدوث آن را بر وفق حکمت بپنداریم بلکه اگر به این واقعه بزرگ تاریخی درست بیندیشیم و اطراف و جوانب و پدیده ها و انگیزه هایش را نگاه کنیم این حقیقت بر ما روشن میشود که آنچه امام بجا آورده حق بوده و خلاف آن درست و معقول نبوده است.

آری این اقدام شجاعانه، دوراندیشی روشنی بوده است که از لحاظ تاکتیک مبارزه و سیاست و موقعیت زمان از پیشوائی باتجربه و زمامداری روشن بین سرزده و با چنین کاری در قیافه صلح با دشمن خویش جنگیده و در لباس سازش و آرایش بر حریف نابکار خود پیروز گردیده است.

او آتش ستیز دشمن را فرونشانده و پرده از کردار زشتش برداشته و ننگ و رسوائی خصم

را بر مردم آشکار ساخته است و مصلحت همین بوده که با دشمن بسلاح صلح بجنگد نه با اسلحه نبرد و او را بجای آنکه با کشتار و نیزه قربانی کند با افشای کردار زشت و ناپسندش نابود سازد و این خود برای دفع شبهه و تردید، حجتی روشن و برهانی قاطع خواهد بود.

(۲) البته نشان دادن و آشکار ساختن چنین حقیقتی آنسان که چشمها آن را ببیند و با دست لمس شود نیازمند بتوانائی بیان و انرژی قلب و قدرت سخن است که پیکر ناتوان و دیدگان کم نور و زیادی گرفتاریها و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶

اشتغال خاطر و بدی حال و کوتاهی فرصت بمن چنین مساعدتی را نمیکند و شاید خدائی که او را شأنی جلیل است بمن فرصتی بخشاید تا بتوانیم حق بیان را درباره این حقیقت نهفته ادا کنم و از چهره درخشان آن، پرده های اشتباه و استتار را بردارم تا حق ظاهر گردد و شعاع درخشان آن پرتو فشاند، ولی در این گفتار چاره ای نمی یابم جز آنکه بیان خویش را بحقیقت محض و برگزیده ای پایان بخشم.

(۱) جان کلام آنکه همان موقعیت و وظیفه ای که در انقلاب حسین- سلام اللّه علیه- در مبارزه با عفریت زور گوی زمانش- یزید- ایجاب میکرد که با وی بجنگد و کشتار کند تا اینکه خود و یارانش در این مجاهدت، جام مرگ سرکشند و خاندان پیامبر خدای باسارت روند امکانات روزگار و اصول سیاست و درست اندیشی و قوانین پیروزی و درایت همچنان التزام داشت که صرفنظر از فرمان خداوندی و مشیت ازلی، چاره ای جز آن نباشد که امام مجتبی (ع) هم با فرعون زمان خویش-

معاویه- از در صلح در آید.

محققا اگر صلح حضرت حسن و قیام و شهادت خونین جناب حسین نبود، از دیانت اسلام حتی اسم و رسمی هم بر جای نمی مانـد و مجاهـدات و فـداکاریهای رسول اسـلام بنـابودی میگرائیـد و بمردم جهان چیزی از خیر و برکت و هـدایت که از نتایج حقـایق اسـلامی است نمی رسـید، زیرا ابو سـفیان و تخمه حرامش معاویه و کره بز او یزیـد- که نفرین خداونـد بر آنان باد- با اندیشه های ناپاک خویش میکوشـیدند و دست بهر گونه تزویر و خیانتی میزدند تا رژیم پاک اسـلام را نابود سازند و مردم را برسوم زشت جاهلیت و پرستش بتهای مردود برگردانند و بهمین نکته دقیق در حدیثی

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷

روشن و آشکار اشاره کرده فرمود: «حسن و حسین هر دو پیشوایان امتند اگر برای احیای حق برخیزند و یا بر طبق مصالحی در کنج سکوت بنشینند.»

(۱) بنابراین، امام مجتبی در صلح و انزوای خویش امام است همچنانکه سید الشهداء در رستاخیز و نهضت خونین خود پیشوای اسـلامیان است ولی گروهی از تاریخ نویسان و ارباب نگارش و ترجمه ماجرای زندگانی حسن و صـلح حضـرتش را با معاویه سرسـری مطـالعه کرده و بطرزی سـاده و سـطحی که دور از دریـافت علت و تحلیـل واقعه و دقت و امعـان نظر بوده بـاین واقعه بزرگ نگریسـته اند و به آغاز و انتها و اسرار نهفته آن را توجه نکرده و بدون اندیشه و مراقبت کافی نوعی اشتباه و استنکار را پیش گرفته اند.

اما بحکم آنکه حقیقت، نوری درخشان است و چون بتابش آیـد پرده های اسـتتار را در هم میدرد و مظاهر خویش را آشـکار میکند، خداوند بعضی دانشمندان

را که دارای قلمی توانا و ادراکی عمیق و نظری استوار و اندیشه ای بلند بودند در این زمان برانگیخت تا بنوشته های خویش از زندگانی و روش و صلح حسن- علیه السلام- پیچیدگیها و پوشیدگیها را برداشتند و نقاب اوهامی را که برخی نویسندگان غرض ورز و کینه توز و پیشینیان آنان بر چهره حقیقت کشیده اند بر هم درند و از مردانی که چنین حقیقتی را شناخت و به نیکوئی ترجمان حال حسن گردید و وقایع دوران حیات پرافتخارش را گرد کرد و بتصنیف و تألیف پرداخت، دانشمند پاک نهاد بزرگوار و نویسنده برگزیده «شیخ باقر قرشی» است که خداوند او را بعنایت خویش پیروز و مؤید فرموده است. او برخی از فصول اول این کتاب را که بمن داد و من در آن بلند پروازی یک روح بلند را مشاهده کردم

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸

و شخصیت بارزی را در یک پیشتازی مقدس دریافتم و اکنون که در ابتدای کار چنین توفیقی یافته امیدواری پیروزی در به انتها رساندن چنین کاری او را بروشنی خواهد بود (اسبی است که اصالتش از رفتارش پیدا است.)

خدای او را بآرزویش برساند و کوشش او را مشکور دارد.

این نگارش در مدرسه علمیه نجف نوشته شد.

محمد حسین کاشف الغطاء بتاریخ بیستم رمضان المبارک سال ۱۳۷۳ هجری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹

(۱)

مقدمه مؤلف

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰

بنام خداوند بخشنده مهربان ستایش خداوند یگانه را آنچنان که سزاوار است.

و درود و سلام بر رهاننده جمهور انسانیت از بیابانهای گداخته وحشیگری بسرزمین های متمدن جاویدان، محمد پیامبر و خاندانش. و سلام و تحیت بر دودمان پاک نهاد و یاران برگزیده اش باد. پروردگارا با آنچه بر ما فرو

فرستادی گرویدیم و از پیامبر تو پیروی کردیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱

پس نام ما را در صحیفه عنایت خویش به همراهی شاهدان درستکار بنگار.

(۱) دسته گل پیامبر و فرزند رسول اسلام امام حسن (ع) را زندگانی نمونه و خوی نیکوئی است که عطر حقیقت از آن می وزد و نهر فضیلت از دامان پاکیزه اش سرازیر میشود، بیانش محکم است و سنت و سیرت رسول از رفتارش پیدا است و امتیازات عالی و درخشان تربیت اسلامی در زندگانی او تجسم یافته است و سزاوار است که این حیات درخشان از ابتدا و انتها برای هر انسان ارزنده ای سرمشق باشد، زیرا در این زندگانی، دنیاهائی از فضیلت و نمونه های عالی و و الا لمس میشود و شخصیت امام- علیه السلام- از درخشنده ترین عناصری است که در آسمان رهبری ملت اسلام طلوع کرده است.

شخصیتی که قاموس بشریت بنام او آراسته گردیده و خدای بزرگ ببرکت آن، اسلام و پیروانش را گرامی و پیروز داشته است، زیرا او دین خدا را نگهبانی فرموده و نگذاشته است کلمه حق در دنیای هستی نابود و مضمحل گردد.

این عنصر بزرگوار، خون مسلمانان و بازماندگان شایسته را محترم شمرد و رعایت کرد و نگذاشت که این خونهای پاک بدست فرزندان امیه- که دشمنان خدا بودند- در جهان اسلام بر زمین ریخته شود.

بنی امیه همان دودمان تبهکاری که با اسلام و مسلمانان دشمنی کردند و صفحات تاریخ از کردار زشت و جنایت ها و عداوتهائی که در برابر اسلام داشتند، پر شد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲

(۱) از همان روز که خورشید اسلام طلوع کرد و از روزگاری که رسالت آسمانی بر شخصیت جاودانی محمد، پیامبر خدا

فرود آمد چنین پیروزی و بزرگواری که مخصوص خاندان هاشم بود بر دودمان امیه گران آمد و این عظمت و بزرگواری دشمنی دیرینه ای را که در نهاد آنان نسبت بهاشمیها فرو رفته بود دوباره برانگیخت.

این پیشوای امویان، حکم ابن هشام است که با یار خویش، ابو جهل، آنچه در دل داشت اظهار کرد و کینه اش را نسبت به پسران هاشم و عدم گرایش برسالت پیامبر اسلام بیان داشت. وی گفت:

«ما و پسران عبد مناف در کسب افتخار و شرف با یکدیگر بمسابقه و مبارزه پرداختیم آنها خوان احسان گستردند و ما هم متقابلاـ اطعام کردیم. آنها پیادگان را سوار کردند و ما هم چنین نمودیم تا اینکه هر دو در رکوب افتخار برابر آمدیم و همچون اسبهائی بودیم که گوشهای آنها محاذی هم بود و هیچ کدام سبقتی بر یکدیگر نداشتند. اکنون آنها میگویند که در دودمان ما پیامبری برخاسته که از آسمان حقیقت الهام میگیرد در صورتی که ما را درک چنین افتخار و توفیقی میسور نیست. سوگند به لات، بت بزرگ عرب، که ما هرگز به او ایمان نمیآوریم و هیچ گاه نبوتش را تصدیق نمیکنیم».

بازگشت این کینه توزی و حسد برفتار نیکوئی است که هاشمیها در توده مکه و رهگذرهای آن از فضیلت و دادگری و آسایش و بازرگانی مترقی و نعمتهای ارزنده از خویش باقی گزاردند و حال آنکه امویان را بدرک چنین موقعیتی دسترسی نبود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳

(۱) هنگامی که بنی هاشم پیمان یاوری- «حلف الفضول» «۱»- را بین قبایل عرب استوار ساختند تا بموجب آن بمددکاری ستمدیدگان آن قدر بپردازند که ستم از آنها بردارند و از زورگوئی نیرومندان بر طبقات

ناتوان و تجاوز شهرنشینان بر غریبان جلوگیری کنند، بنی امیه دودمانی بودند که همه افراد آنها از چنین پیمان ثمربخشی سرپیچیدند و بجهاتی که اهم آن حسد و تعصب عشیره ای و غرور شخصی بود از این معاهده روی برگردانیدند و اینگونه رفتار ناپسند چه در زمان جاهلیت و چه در دوران حکومت اسلامی از آنان سر میزد و هرگز بانجام اقدام شایسته مبادرت نورزیدند چنانکه «جاحظ» درباره شان میگوید:

«از این طایفه قدمی شایسته و روزی بایسته و پیشینه نیکو و مبارزه ای در طریق حق مشهود نیست و اگر عملی از آنها بنظر میرسد در طریق زیان خلق انجام یافته است».

هنگامی که پیامبر اسلام برای اعلای کلمه حق برخاست و مشعل توحید را بدست خویش فرا راه مردم داشت، همین دودمان مردود فراهم آمدند تا ندای حقیقت را خاموش سازند و پرچم آئین جدیدی را که مردم را به آزادی خرد و بیداری دل فرا میخواند در هم پیچند، ولی خداوند لوای کفرشان را در هم نوردید و آتش دشمنی شان را خاموش ساخت و کیدشان را بخودشان برگرداند و هنگامی که آئین محمدی نمود کرد و

---

(۱)- فضول و فضولی در عربی درست بر خلاف فارسی بکار میرود. در لغت می نویسد: «حلف الفضول هوان هاشما و زهره و سیما القرشیین دخلوا علی عبد الله بن جدعان فتحالفوا بینهم علی دفع الظلم و اخذا الحق من الظالم سمی بذلک لانهم تحالفوا علی ان لا یترکوا عند احد فضلا یظلم به احدا الا اخذوه منه و یقال بشی ء فضول ای زیاده علی ما یحتاج الیه. الفضولی الخیاط و الذی یتعرض لمالا یعنیه».

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴

بر پایگاهی بلند برخاست و دست اسلام توانا و بازوان آن نیرومند گردید و مردمان دسته دسته به آئین خدائی گرویدند بنی امیه هم بناچار داخل اسلام شدند، ولی این گرایش از وحشت حرارت شمشیرها بود نه ایمان بفرمان رسول خدای.

(۱) هنگامی که ارتش اسلام در مکه جایگزین گردید چون «ابی سفیان» گیج و مبهوت در قرار گاهی بسپاهیان فاتح اسلام مینگریست، به «عباس ابن عبد المطلب» گفت: پادشاهی برادرزاده ات وسعتی عظیم یافته است. عباس گفت: این قدرت نبوت است و ابی سفیان گفت: آری چنین است، ولی این سخن را گوشش می شنید و قلبش در نمی یافت، زیرا دل او جز زمامداری و سلطنت چیزی نمیفهمید چنانکه استاد «سید قطب» «۲» میگوید: چون کعبه عزیز از پلیدی بت ها پاک شد و بلال حبشی بر بام خانه خدای بر آمد و بانک اذان را برای نماز در داد. قلب ابی سفیان در هم ریخت و کنترل خود را از دست داد و بی اختیار فریاد کشید.

و این خوشبختی «عتبه بن ربیعه» بود که چنین صحنه ای را ندید، ولی همسر او «هند» در تزلزل عقاید و نابود ساختن دین با وی هماهنگ بود و در وحشیگری و درندگی باو می مانست. همین «هند» بود که در پیکار احد کبد «حمزه»- عموی پیامبر و سالار شهیدان آن روز را- بدندان گزید و مرگ این قربانی راه حق او را از چنین کردار زشتی بازنداشت و چون دید شوهرش بیامد و پیروزی و بزرگواری مسلمین او را فرا گرفته و مدهوش ساخته است، احساس کرد که شوهرش ترسیده و خواهان آشتی است. فریاد زد بکشید ناپاکهائی را که خیری در آنان

نیست و از کلیه اجتماعشان

---

(۲)- عدالت اجتماعی در اسلام.

زشتی نمودار است. چرا آنها را نمی کشید و از جان و میهن خویش دفاع نمی کنید.

(۱) او با چنین سخنانی قریش را بجنگ با پیامبر برمی انگیخت و در نهادشان آتش انقلاب را شعله ور میساخت و چون دودمان امیه باسلام گرویدند، رسول خدای بخطر و زیان آنان آگاه بود و بهمین جهت، «حکم ابن عاص» و فرزندش «مروان» را نفی بلد کرد و از مدینه تبعید نمود.

پیامبر شبی در خواب دید که بر منبر او خوکها و بوزینگان بالا میروند و خدا چنین پیامی باو فرستاد:

«وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْناكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» و پس از چنین رؤیائی دیگر کسی پیامبر را در حال خنده ندید. «۳»

اینان را پیامبر بدیده تحقیر و پستی مینگریت و چنین آورده اند که روزی پیغمبر با «ابو سفیان» مواجه گردید درحالی که وی سواره بود و «معاویه» و برادرش در پیش و پس مرکب او را میراندند. چون رسول اسلام آنها را دید فرمود: خداوندا سوار و رکابدار و جلودار، هر سه را لعنت فرمای «۴».

و گویند زنی که اراده همسری با «معاویه» را داشت پیش پیامبر رفت تا مشورتی کند ولی رسول خدای او را از چنین اراده ای بازداشت و

---

(۳)- تاریخ الخطیب، جلد ۹ ص ۴۴، تفسیر طبری، جلد ۱۵ ص ۱۷، اسد الغابه، جلد ۲ ص ۲۴- سوره ۱۷، آیه ۶۲ «و نگردانیدیم آن خوابی که نمودیم ترا مگر فتنه ای برای مردمان».

(۴)- تاریخ طبری، جلد ۱۱ ص ۳۵۷ کتاب نصر ابن مزاحم حرب صفین ص ۳۴۴.

فرمود او مردی دزد است. «۵»

(۱) این حال امویها

در زمان حیات پیغمبر بود و بهنگامی که بمرگ پیامبر پشت اسلام شکست و پروبال این آئین شریف از اندامش فرو ریخت و فتنه ها بر توده مسلمانان چون تکه های تاریک شب فرود آمد بآن اندازه که رشد و هدایت آن ناپدید گردید، بنی امیه بر حکومت اسلامی چیره شدند و اراده آن کردند که طومار این آئین پاک را در هم پیچند و نام آن را از زبانها بیندازند و اگر بیش از هر چیز فیض سرشار و نیروی کامل و عنایت خاص خداوندی در نگهداری دین نمی بود، مسلما سایه اسلام بر چیده میشد و آثار آن برای همیشه از جهان هستی محو میگردید و شکی در این

---

(۵)- تاریخ الخمیس، جلد ۲ ص ۲۹۶- فیروزآبادی در سفر السعاده فصل آنچه در فضیلت معاویه نقل شده است میگوید: درباره معاویه حدیث صحیحی در دست نیست. اما در موضوع کتابت وحی، صاحب النصائح الکافیه در ص ۱۷۳ چنین می نویسد: اما موضوع کتابت وحی بدست معاویه صحیح نیست و کسی که آن را ادعا میکند باید ثابت کند که کدام آیه نازل شده ای را معاویه نوشته است مگر اینکه استدلال باین حدیث جعلی کند: «آیه الکرسی را بوسیله قلمی طلائی که جبرئیل از فراز عرش برای او ارمغان آورده بود نوشت». پناه بخدا از این دروغ زنی بر خدا و پیامبر او و پیک الهام خداوندی.

استاد سید قطب در عدالت الاجتماعیه، ص ۱۸۲ می نویسد: ابا سفیان هنگامی که اسلام آورد از پیامبر میخواست که بمعاویه موهبتی ارزانی دارد که تا در برابر عربها گرامی گردد و گناه دیر گرویدن اسلامش را جبران کند، زیرا او از سرکشانی بود که

سابقه اسلامی نداشت. از این روی پیامبر اسلام او را در نگارش نامه ها و دفاتر محاسبات و صدقات استخدام کرد و هیچ کس از موثقین نگفته است که او برای پیغمبر چیزی نوشته باشد چنانکه یاران او پس از استقرار حکومتش انتشار دادند، اگر چه استخدام معاویه مورد تردید است، زیرا پیامبر باو و خانواده اش و اسلام آنان بدیده شک و تردید می نگریست.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷

حقیقت نیست، زیرا بهنگامی که افق زمامداری آنها صاف و روشن گردید و امر حکومتشان فراهم شد آنچه را در نهاد خویش پنهان میداشتند، آشکار کردند.

(۱) آنها جز بپادشاهی موروثی خویش نمی اندیشیدند و در خواب خوشی که داشتند سوای زمامداری و سلطنت نمیدیدند و بهمین جهت بود که «ابی سفیان» خاندان و خویشاوندان خویش را فرا خواند و بآنها گفت این حکومت را چون گوئی بهم پاس بدهید. سوگند بکسی که ابو سفیان بآن قسم میخورد من چنین حکومتی را برای شما از دیرباز آرزو داشتم و حتی میدانم که بفرزندان شما هم بمیراث میرسد «۶».

پسرش- معاویه- هم که همانند او بود چون چنگالهایش بسلطنتی که آرزوی آن را میکرد و بخیالش خوش بود فروشد اندیشه های ناپاك و جنایات خویش را نسبت باسلام و مسلمین آشكار كرد. او خطمشی خود را بیان نمود و پرده از بی اعتنائی خویش نسبت باسلام برداشت. روزی که در نخلیه بر منبر بالا رفت و درحالی که مستی پیروزی بر چهره اش نمایان بود گفت: «ای مردم عراق بخدا قسم با شما برای اینکه نماز بخوانید و روزه بگیرید و حج بروید و زکاه بپردازید، نبرد نکردم بلکه با شما جنگیدم که بر شما فرمانروائی کنم «۷»

و این را خدا بمن بخشیده است».

پیامبر خدا هم از چنین ماجرائی خبر داد و فرمود: چون زمامداری بر فرزندان امیه راست گردد خلق خدا را ببندگی گیرند.

پیشگوئی این خبرگزار راستگو در روزگار حکومت آنان بحقیقت

---

(۶)- مروج الذهب، جلد ۱، ص ۴۴۰.

(۷)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جلد ۴، ص ۱۶.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸

پیوست مخصوصا در زمان «معاویه» که دوران زمامداریش متضمن اخلال نظام اسلامی و استحکام روح مردود جاهلی بود و مردانی را که دارای افکار عالی و روشن بودند و در برابر سیاست جنایتکارانه اش خاضع و تسلیم نمیشدند بگورستانها و زندانها میفرستاد و سیاست شومش از جنایت و وحشتهای متراکم تجسم یافته بود و شعار نمودار حکومتش فتنه انگیزی، اضطراب، حیله گری، خیانت، کشتار کودکان و پیر مردان ناتوان بود و پس از تجاوز و کشتار و حبس مردان و زنان، بازگرداندن تعصب های قبیله ای، دفن فضایل و از بین بردن احساسات عالی و دقیق بود.

(۱) چون این سیاست تاریک و خشن را استوار ساخت گروهی از عناصر ناپاک که دلها و عقاید خویش را بطلا و نقره فروخته بودند بر گردش فراهم آمدند و بر کردار زشتش جلوه تقدیس افکنده و بر اندام او و اعمال ناروایش جامه تحسین و آفرین فرو پوشیدند و در بینشان سخنگویان و زمامداران و تاریخ نویسان و شاعرانی بودند که در میان مردم نادان و زجر دیده او را می ستودند و وی را با چنین صفات و اطوار اخلاقی از نزدیکان پیغمبر می شمردند و میگفتند معاویه جانشین رسول و نزدیکترین مردم بحضرت او است.

آنها احادیثی دروغین در ستایش و بزرگداشت امویها و فرود آوردن مقام والای بنی هاشم

می ساختند و راز داران درباری مانند «عمرو عاص» و «مغیره ابن شعبه» و «زیاد ابن أبیه» و امثال آنها هم باطل را بلباس حق در می آوردند.

معاویه هم برای اینکه از خطر مخالفان خویش رهائی یابد و دشمنان خود را نابود کند بآنها پولهائی سرشار و فراوان می بخشید تا

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹

آنجا که مقاومت مخالفانش در حدودی بسیار دور بسستی گرائید و این دشمنی امویها با فرزندان بنی هاشم هنگامی بآخرین درجه بروز رسید که امام علی- علیه السلام- بر پایگاه زمامداری مسلمین بالا رفت و جمهور مسلمانان بحضرتش گرویدند.

(۱) در چنین موقعیتی بنی امیه در پیشاپیش منکرین حکومت امام قرار داشتند و با تمام نیرو در شکست حکومت روحانی امام و اخلال در سپاهیان حضرتش میکوشیدند و آنچنان عرصه را بر آن پیشوای انسانیت تنگ کردند که هر لحظه از خدای خویش در خواست مرگ میکرد و آخر الامر هم در مصرع شهادت در خاک و خون طپید.

و چون مسلمانان با امام حسن- فرزند رسول- بیعت کردند، بنی امیه با او همان کردند که با پدرش علی کردند.

آنها در ارتش امام مجتبی ایجاد اختلاف نمودند و نزدیکان امام را با پول و زور وادار به تسلیم ساختند تا آنجا که شکست و پستی بحدی فاحش در سپاهیان حضرتش راه یافت و برخی از پیروان امام با معاویه آشکار و پنهان بمکاتبه پرداختند و خود را آماده تسلیم آن حضرت بدربار معاویه کردند. عواملی دیگر هم باین ماجرا پیوست که در فصول آتیه این کتاب خواهیم نگاشت.

و چون امام- علیه السلام- دید اگر بخواهد با معاویه بجنگد از سستی یاران با دستی لرزان باید با

او نبرد کنـد و چنانچه جان خویش در این راه ببازد این فـداکاری، بلا اثر مانـده و بر دوش اسـلام سـنگینی خواهد کرد، لذا از پیکار با دشمن خویش بازایستاد و اقدامی کرد که سزاوار یک زمامدار بیدار و دوراندیش و سیاستمدار بود و از ریختن

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰

خون خویش یا خاندان و مردان شایسته ای که باقی مانده بودند، جلوگیری کرد و از آن سوی بشکستن پایه های کاخ سلطنت معاویه از طریق بیان مخاطرات رژیم او بر آئین اسلام پرداخت و زشتی کردار معاویه را در سفر شام حتی در پایتخت و دربار او بر مردم آشکار ساخت.

(۱) و تـو ای خواننـده گرامی! بزودی بر آلاـم نـاگواری که امـام از دست فرزنـدان امیه چشـید در فصول آتیه آگـاه و بر روش روشن و ادوار تلخی که بر امام- علیه السـلام- گذشـته است واقف خواهی شد و ما در این باره ببحثی آزاد خواهیم پرداخت و میکوشیم که بوصول چنین ایده ای توفیق یابیم.

پیروزی از خداست و او بر هدف ما ولایت دارد.

نجف اشرف- اول ماه صفر ۱۳۷۳ هجری «باقر شریف قرشی»

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱

(۱)

پیوست دو روشنائی

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲

(۱) «صـدیقه زهرا» بـانوی دختران حوا بهنگـام نموداری دعوت اسـلامی بـدنیا آمـد و زمـانی چشم بـاین جهـان گشود که این نهضت نجات بخش بتازگی برخاسته و بر پایگاههای پیروزی گام میگذاشت.

پدرش محمد (ص) رهاننده توده انسانی، کودک خویش را بانرژی روحانی و کمالات انسانی خود نیرو می بخشـید شعاعی از روان پاک خویش

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳

بر نهاد او می افکنـد و دخت گرامی اش را آنچنان بفضائل ذات والای خود سـیراب میکرد که بتواند زنان مسـلمان را پیشوائی نیکو

باشد و بصورت نمونه ای از کمالات نفسانی و پیکره ای از پاکدامنی و پاکیزگی در آید.

(۱) پیامبر آنچنان محبت فاطمه را بدل میگرفت که هرگز کس دیگری را بمانند او دوست نمیداشت.

زهرا، یادگاری از همسر عزیزش خدیجه «۱»- ام المؤمنین- بود.

بانوی گران مایه ای که عواطفی پاک و مهری دل انگیز بر رسول خدا ابراز کرد و دست حمایت و عنایت خویش بر توده مسلمانان بگشود و ثروتی سرشار را در راه استوار ساختن پایه های کاخ اسلام ایثار کرد تا آنجا که برای او چیزی نماند و هیچ گاه پیغمبر چنین دست بخشنده ای را از یاد نبرد و همیشه او را با سپاسی عظیم و ستایشی نیکو میستود و پس از مرگش همیشه او را برحمت خدای یاد میکرد، بحدی که روزی عایشه بحضرتش گفت چرا این قدر از پیره زنی که اطراف دهانش را قرمزی فرا گرفته بود «۲» یاد میکنی و حال اینکه خداوند بهتر از او را بتو داده است.

پیامبر بخشم آمد و فرمود: هرگز خداوند بهتر از او را بمن نداده است. خدیجه بهنگامی که همه مرا دروغگو می پنداشتند، بمن ایمان آورد و در موقعیتی که همه از من روی برمی گردانیدند با ایثار مالش بمن

---

(۱)- خدیجه نخستین زنی بود که پیغمبر با وی ازدواج کرد و ۲۴ سال با او زندگی نمود و گویند در مدت حیات خدیجه، پیغمبر با زنی دیگر تزویج نکرد.

خدیجه در شصت و پنج سالگی در گذشت و در حجون دفن شد (دائره المعارف بستانی جلد ۷، ص ۳۴۴).

(۲)- حمراء الشدفین.

همکاری کرد و فرزندی بآغوش من سپرد که از دیگران نرسید «۳».

(۱) آری خداوند از خدیجه دختری بمن بخشید که

بزرگترین زنـان جهـان هماننـد مریم- دخت پـاک نهاد عمران- است. در پاکیزگی و پاکـدامنی، او را خداونـد از آتش دوزخ بازداشته و بهمین جهت (فاطمه) چنین نام درخشانی را به او داده است. «۴»

پیغمبر همواره شدت علاقه و دوستی خویش را نسبت بفاطمه بین مسلمانان پخش میکرد. او میفرمود: «فاطمه شاخسار خرمی از پیکر من است و هر کس او را شادمان سازد مرا خوش حال کرده و اگر اندوهگینش سازد، مرا متأسف ساخته است». «۵»

روزی عایشه از حضرتش پرسید چه کسی را بیش از همه دوست داری. فرمود: از نسوان فاطمه و از مردان علی را «۶».

همچنین از مقام والا و بزرگواری او روایت کرده اند که چون فاطمه بر پیامبر وارد میشد، نبی اسـلام باحترامش برمی خاست و رویش را میبوسید و باو آفرین میگفت و سپس دستش را میگرفت و بر جای خودش مینشاند. «۷»

(۲) همچنان از شـدت علاقه پیامبر بدخترش چنین بیان شده که نبی اسـلام بهنگام سـفر با آخرین نفری که خداحافظی میکرد، فاطمه بود و بوقت

---

(۳)- اسعاف الراغبین در حاشیه نور الابصار شبلنجی، ص ۹۶.

(۴)- روزی علی از پیغمبر پرسـید چرا او را فاطمه نام نهاده ای؟ فرمود بآن جهت که او و خانـدانش از آتش بازداشـته شده اند (صواعق المحرقه ابن حجر).

(۵)- مستدرک الحاکم، جلد ۳، ص ۱۵۴.

(۶)- مستدرک الحاکم، جلد ۳، ص ۱۵۷.

(۷)- اسعاف الراغبین، ص ۱۶۹- مستدرک، جلد ۳، ص ۱۵۷.

بازگشت پیش از همه بدیدار او میشتافت «۸».

پیغمبر بکرات در برابر مسلمین چنین اظهار میفرمود: «راحتی من بآسایش او بسته و سعادت او بخوشبختی من پیوسته است».

روزی او را بدست خویش برداشت و فرمود: «کسی که او

را می شناسد بشناسد و آنان که او را نمی شناسند بدانند که این فاطمه دخت محمد (ص) است و این فاطمه پاره پیکر من و روان و قلب منست. هر کس او را بیازارد مرا آزرده و هر کس مرا رنج بدهد بخدای آزار رسانیده است «۹».

پس زهرا گرامیترین مردم نزد رسول خدا بوده است و در این حقیقت روشن تردیدی نیست و فاطمه را پایگاه پرجلالی نزد پیامبر بوده که دیگران را نبوده است. «۱۰»

(۱) شکی نیست که پیغمبر از آن جهت بمحبت و بزرگداشت فاطمه نمی پرداخته که دختر او بوده است، زیرا مقام پیامبری از چنین دوستیها و عواطف فردی بدور است، بلکه پیوستگی او بحق و فضائل نفسانی فاطمه ایجاد چنین محبت شدیدی را نموده است، زیرا رسول خدای در میان زنان

---

(۸)- مستدرک، جلد ۳، ص ۱۵۴.

(۹)- نور الابصار شبلنجی، ص ۴۱.

(۱۰)- لامنس مستشرق اروپائی در کتاب فاطمه و دختران محمد (ص) بدریافت شخصی خویش باشتباه افتاده و حقیقتی را وارونه جلوه داده است. وی گفته که فاطمه را مقامی مهم در خانه پیغمبر نبوده و زنانی چون عایشه و زینب و حفصه از او اهمیت بیشتری داشته اند و مسلما در بیان چنین گفتار ناصوابی یا غرض شخصی بر او چیره گردیده و یا در تاریخ اسلامی تحقیق نکرده است و حال اینکه کتب اسلامی مشحون از عظمت مقام فاطمه است و لامنس میخواسته باین وسیله عزیزان پیغمبر را پست گرداند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶

و دختران اجتماع اسلامی کسی را نمی یافت که در پاکیزه خوئی و کمال و برتری و پاکدامنی با زهرا برابری کند و تنها شخصیت بزرگوار فاطمه بود که همه نمونه های

عـالی انسـانی را در برداشت، زیرا او شاخسـاری بود از درخت تنـاور و پربـار نبوت که در خانه وحی و الهام خداونـدی تربیت یافته بود.

(۱) هنگامی که شادابی جوانی بر چهره اش سایه افکند، بزرگان صـحابی رسول بخواسـتگاریش آمدند تا شـرف دامادی پیامبر را دریابند.

از جمله «ابو بکر» درخواست ازدواج فاطمه را کرد، ولی پیغمبر باو پاسخ داد که در این مورد منتظر فرمان الهی هستم و پس از وی «عمر» چنین تقاضائی کرد و همان پاسـخ را شـنید «۱۱» و چون مسـلمانان دریافتند که ازدواج زهرا بمشـیت خدائی صورت میگیرد، برای درک چنین سـعادتی بر پیـامبر اجتمـاع کردنـد، ولی بهره ای نیافتنـد و روزگاری بر این جریان بگـذشت تا اینکه یکی از یاران پیامبر با علی- علیه السـلام- مذاکره ای کرد و نزدیکی رسول را با حضـرتش یادآوری نمود و بعلی خواستگاری فاطمه را پیشنهاد کرد و گفت با پیوستگی وافری که بپیغمبر دارد مسلما تقاضای او رد نخواهد شد.

علی- علیه السـلام- آماده چنین مسـئلتی گردید و بخانه پیغمبر رفت و در برابرش نشست، درحالی که خاموشی ترس آوری او را فرا گرفته بود «۱۲». پس پیامبر متوجه علی که سر خود را بپائین افکنده بود گردید و

---

(۱۱)- طبقات ابن سعد، جلد ۸، ص ۱۱. تاریخ الخمیس، جلد ۱، ص ۴۰.

(۱۲)- بعضـی این سکوت را بدان جهت دانسته اند که علی از فقر خویش بیم داشته که پیغمبر سؤال او را رد کند و حال اینکه چنین سخنی موهوم و باطل است

فرمود چه میخواهی؟ علی (ع) فاطمه (ع) را یاد کرد.

(۱) پیامبر بتقاضای علی پاسخ موافق داد و درحالی که آثار شادمانی بر چهره اش آشکار بود و

خنده ای بر لبانش نقش می بست فرمود: آفرین بتو باد، خداوند بمن فرموده است که فاطمه را به همسری تو دهم. «۱۳» از چنین مژده ای قلب امام سرشار شادمانی شد از مشیت خداوندی که نیکوئی هر دو جهان را بوی ارزانی داشته است.

او پسر عموی رسول بود و اکنون داماد او می شد و این علی بود که مفهوم و مضمون این آیه از قرآن میگردید: «هُوَ الَّذِی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً». او کسی است که بشر را از آب آفرید و او را خویشاوند و پیوند قرار داد «۱۴».

آنگاه پیغمبر بیاران خویش توجه کرد و فرمود: فرشته ای بمن فرود آمد و گفت ای رسول خداوندی! پروردگار بر تو درود میفرستد و میفرماید من در پایگاه عرش، فاطمه را بعلی تزویج کردم و تو هم در زمین چنین پیوستگی را برقرار کن «۱۵».

زیرا تاریخ استیعاب، جلد ۳، ص ۳۵- مستدرك حاکم، جلد ۳، ص ۱۴ بما نشان میدهد بهنگامی که پیغمبر بین یاران خویش برادری افکند، علی را برادر خود خواند و گفت تو برادر من در دنیا و آخرت هستی. علی میدانست که پیغمبر از جانب تمایلات خویش سخن نمیگوید و منطقش انگیخته الهام خداوندی است. سر آن سکوت این بود که اگر از سازمان وحی دستوری نرسد دشمنانش بر پایگاهش تزلزل افکنند و بزرگواریش را ناچیز شمارند و کسب چنین توفیقی انگیزه علی بر- خواستگاری فاطمه بوده است.

(۱۳)- نور الابصار، ص ۴۲.

(۱۴)- مجمع البیان در تفسیر سوره فرقان، جلد ۹، ص ۱۷۵.

(۱۵)- ذخائر العقبی، ص ۳۲.

(۱) پس پیغمبر روی بعلی کرد و گفت برای مهریه چه داری؟

گفت:

چیزی بجز اسبی و زرهی ندارم و این زره را خداوند در پیکار بدر نصیبم فرموده است.

پیغمبر گفت: باسب خویش نیازمندی ولی زره را بفروش. علی ببازار شتافت و آن را بچهار صد و هشتاد درم فروخت و پول آن را که بر دامان جامه خویش بسته بود، بیاورد و در برابر پیغمبر گذاشت «۱۶» درحالی که او را از پرداخت چنین مبلغ اندکی شرم بود و میدانست که حتی این مبلغ از مهریه ای که مستمندان میپردازند کمتر است و حال آنکه عده ای از اصحاب سرمایه دار چندین برابر این مایه را تقدیم میکرده اند.

پیغمبر میخواست که فاطمه را بعلی دهد، زیرا توجهی بدارائی دنیا که آن را رابطه ای با فضایل نبوده و بالاخره بخاک نیستی بازگشت میکرد، نداشت و بدان جهت دخت خویش بمرتضی می سپرد که همتائی برای او در بین یاران خویش سوای او نمی یافت و علی نخستین شخصیتی بود که دانشگاه اسلامی را با احراز بلندترین مراتب علمی و اخلاقی پیموده بود و فرمان آسمانی هم چنین ایجاب میکرد و چون فاطمه را جز علی همسر لایقی نبود، بهمین روی چنین ازدواج فرخنده ای را سامان داد. «۱۷»

برای آن فاطمه را بعلی داد که دودمانش محدود به خاندان علی و فاطمه بود «۱۸» و آیا پیامبر جز فرمان و راهنمائی آسمانی چیزی در این باره

---

(۱۶)- کنز العمال، جلد ۷، ص ۱۱۴ و در تاریخ خمیس آمده است که علی شتر و برخی اجناس دیگر را فروخت و مهریه فاطمه را بپرداخت.

(۱۷)- بحار، جلد ۱۰، ص ۳۱.

(۱۸)- بحار، جلد ۱۰، ص ۳۰.

می جست و همین دستور عرشی بود که او را بشخصیتی در ازدواج

فـاطمه هـدایت کرد که پیکره پرهیزگـاری و کمـال بود. این همـان علی بود که از نردبـان فضـیلت بالاـ رفت و بآخرین مـدرج بزرگی رسید و هیچ کس بر او و در پذیرش اسلام سبقت نگرفت. «۱۹»

اکنون ای خواننـده بزرگوار! بیا تا بآنچه از جهیزیه فاطمه بخانه علی فرسـتاده شـد، نگاه کنیم. (۱) پیغمبر پس از آنکه پولهـا را گرفت بخشـی از آن را به «بلال» داد تا مقـداری عطر بخرد و بقیه را به «سـلمان» و «ام سـلمه» داد و ساعتی نگذشت که جهیزیه فـاطمه تهیه شـد و آن عبارت از پوست گوسـفند و چنـد ظرف سـفالین «۲۰» و غیر آن بـود. و ایـن در اولین نگـاه انـدک بنظر میرسـد، ولی در برابر خرد از گوهرهـای گرانبهـا ارزنـده تر است و بر آنچه در گنجینه پادشاهـان و خزانه سـرمایه داران یـافت میشود، برتری دارد.

اتفاقا «لامنس» مستشرق «۲۱» در این جریان روی یک اشـتباه بزرگ و فسادانگیز راه غلط پیموده و نتیجه ای بر عکس گرفته و گفته است جهیز

---

(۱۹)- استیعاب، جلد ۳، ص ۳۱ و در این کتاب آمـده است که پیامبر بروز دوشـنبه برانگیخته شـد و علی در روز سه شـنبه باو ایمان آورد.

(۲۰)- الصبیان، ص ۹۰ و در مستدرک الحاکم، جلد ۲، ص ۸۵ آمده است که پیغمبر تجهیز کرد فاطمه را بسفره ای و قرابه ای و رختخوابی که در لاـی آن لیف خرمـا بود و در ذخـائر عقـبی، ص ۳۲۵ آمـده است که علی، فـاطمه را در حالی به همسـری گرفت که برای آنها جز پوست تختی نبود که شب بر آن میخفتند و روز شتر آب کش خود را بر آن علف میدادند.

(۲۱)- هانری لامنس

مسیحی (۱۹۳۷ - ۱۸۶۲) مستشرق بلژیکی که بعلت بحث از زنـدگی عربهـای جـاهلی و حکومت امویـان شـهرت یافته است و تألیفاتی از قبیل «اسلام و شرح خلافت یزید» داشته است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰

انـدکی که محمـد (ص) بـدخترش فاطمه داد دلیل عـدم علاقه او نسـبت بفاطمه و شوهرش علی بود آنچنان کراهتی که از آن سخنی بر زبان نمی آورد. «۲۲»

(۱) این سـخن زائیـده دوری این مرد از شـناخت حقیقت دین و فلسـفه احکام و اعتقادات اسـلامی است و اینکه مظاهر دوستی پـدر بفرزنـد هنگامی تجلی میکنـد که محبت او از نعمتهای زنـدگی و خرمیهای آن بیشتر باشد و این مورخ نمیداند که پایگاه نبی اسـلام بسی والاتر از آنست که در برابر عشق بزخارف ناچیز دنیا خضوع کند بلکه منظورش از این کار بنیانگذاری صحیح یکی از مهمترین ارکان اسـتوار زنـدگی است که خوشـبختی جامعه آدمی بر آن پی ریزی شـده و این امر مهم عبارت از آسان سـاختن ازدواج بکمی مهریه است و این صـداق انـدکی که پیـامبر بـدان رضـایت داد و جهیزیه مختصـری که برای گرامیـترین فرزنـدان انسـانی فراهم آورد، سـنت اسـتواری است برای ایجاد یک نظام اجتماعی جاودانی، تا از چنین اقـدامی همه مسـلمانان سرمشق گیرند.

شکی نیست که افزونی مقـدار کـابین، توده مسـتمند را که توانـائی پرداخت صـداقی کلان ندارنـد از امر ازدواج بازمی دارد و بهمین جهت پیامبر اسـلام از فراوانی ارزش مهریه ناخشـنود بود و فرمود: برترین زنان امت من کسانی هسـتند که قباله ای کمتر داشـته باشـند و گوینـد که بـانوئی را بیکی از یـاران خـویش بزنی داد و صـداق او را تعلیم سوره ای از قرآن کریم مقرر فرمود «۲۳».

---

(۲۲)- فاطمه و دختران

محمد.

(۲۳)- صحیح مسلم، جلد ۱، ص ۵۴۵.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۱

(۱) کسی که بشریعت پاک اسلامی بنگرد در می یابد که این آئین- حنیف در اشاعه امر ازدواج و کم شمردن میزان صداق کوشیده و برتری هر دو همسر را در این امر الغاء فرموده است و همه مسلمانان را همتای یکدیگر قرار داده است بدان سبب که ریشه فساد کنده شود و نسلی فراوان بوجود آید.

این حکمتهای روشن بر «لامنس» مستشرق مخفی مانده و بدین جهت چنین نتیجه پستی را که یاد کردیم بدون دریافت هدایت و ناآگاه از نظام اجتماعی اسلام که مردم را بشایستگی همگانی و پاکدامنی آنها میخواند از فکر کوتاه خود گرفته است.

هنگامی که جهیز فاطمه تهیه شد، رسول خدا جمعیت انبوهی از مهاجر و انصار را فرا خواند و خطبه نکاح را ایراد فرمود «۲۴» و پس از اجرای

---

(۲۴)- شبلنجی در صفحه ۴۲ نور الابصار خطبه پیامبر را بهنگام نکاح فاطمه چنین آورده است: نیایش خدائی را که بنعمتهایش ستایش میشود. آنکه او را بتوانائیش پرستند و پادشاهی که همه فرمانش را گردن گذارند. و از شعله های عذاب بپایگاه او فرار کنند. فرمانش در زمین و آسمانش رواست. خدائی که جهانیان را بتوانائی خویش هستی بخشید و آنان را باحکام خویش از یکدیگر امتیاز داد و بانگیزش پیامبر خویش محمد (ص) گرامی داشت. همانا خدای بزرگ که او را شکوه و چیرگی است، دامادی را خویشاوندی پیوسته و فرمانی واجب و دستوری دادگرانه و خیری همگان قرار داد و ارحام را بآن قوی و مردم را برعایتش ملزم ساخت. پس گفت خداوند «اوست که آفرید از آب انسانی را پس

گردانیـدش نژادی و پیوندی و باشد پروردگار تو توانا. سوره ۲۵، آیه ۲۶» و امر خـدا بسوی قضای او جریان دارد و قضایش بر قـدر جاری میگردد و برای هر قضا قـدری است و هر قـدری را اجلی و برای هر اجل کتاب و محاسـبه ای «محو میگردانـد خدا آنچه خواهد و ثابت میدارد و اصل کتاب نزد اوست.

سوره ۱۳، آیه ۳۹». پس خداوند بمن فرمان داده است که فاطمه را به همسری علی

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۲

صیغه عقد، از خدا برای آنها روابطی نیکو و فرزندانی شایسته در خواست کرد.

(۱) پس فرمود که برای مـدعوین جشن عروسـی، ظرف های پر از خرما را پیش گرفتنـد و فرمود تناول کنید و حاضـرین از آن خرمـا کام خویش را شـیرین کردنـد «۲۵» و پس از تنـاول پراکنـده گردیدنـد درحـالی کـه برای عروس و دامـاد خوشـبختی و مبارکی و فرزندان پاك از خدای میخواستند.

چون شب زفـاف فرا رسـید رسول خـدای «ام سـلمه» را فرمود که بخانه علی رود و باو آگهی دهـد که بآنجا خواهـد رفت. «ام سلمه» بـا دسـته ای از زنـان که بـانوان حریم نبوت در پیشاپیش آنها حرکت میکردنـد، فاطمه را بحجله زفاف بردنـد و در خانه علی جای دادند و چون پیامبر نماز عشاء بگزارد و از پذیرائی مدعوین بپرداخت، «۲۶» بخانه علی (ع) رفت.

دهم و شـما را گواه میگیرم که فـاطمه را بعلی دادم بصـداق چهـار صـد مثقـال نقره و من بـاین دسـتور پایـدار و فرمـان اسـتوار خشـنودم. خداونـد خانـدان آنـان را فراهـم آورد و و بایشـان برکت بخشـد و دودمـان شـان را پـاکیزه گردانیـده و نژادشـان را کلیدهای رحمت کان های حکمت و پناهگاه امت قرار دهد.

من این گفتار را گفتم و از خداوند برای خودم و آنها طلب آمرزش میکنم. در این جریان امام علی (ع) حضور نداشت و برای انجام کاری بیرون رفته بود و چون خطبه عقد بپایان رسید، وارد شد. چون پیغمبر او را دید تبسمی کرد و فرمود: ای علی! خداوند بمن فرمان داد که فاطمه را به همسری تو دهم و من او را بچهار صد مثقال نقره بازدواج تو در آوردم. علی عرضه داشت: ای رسول خدا به آنچه تو کردی راضی هستم و سر بزمین نهاد و سجده شکر بجای گذاشت و چون سر برداشت، پیغمبر فرمود: برکت خدای بر شما باد. پروردگار کوشش شما را بسعادت رساند و دودمانی پاك و فراوان بشما بخشاید.

(۲۵)- ذخائر العقبی، ص ۳۰.

(۲۶)- در طبقات ابن سعد، جلد ۸، ص ۱۳ آمده است که رسول خدا فرمود: در

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۳

پیدایش کانون رسالت

(۱) پیغمبر بخانه علی (ع) رفت و فرمود برادرم کجاست؟

«ام ایمن» با شگفتی پرسید علی برادر تو است که بدامادیش گرفته ای؟

فرمود آری «۲۷».

پیغمبر در خانه علی نشست و چون مجلس آرام گرفت به فاطمه فرمود:

مقداری آب بیاور. فاطمه ظرفی آب بحضور آورد. پیغمبر مقداری از آن را بر سر و پیکر دخترش پاشید و گفت: خداوندا فاطمه و فرزندانش را از شرّ اهریمن به پناه تو می آورم «۲۸» و مقداری دیگر از آب را به دوش و شانه فاطمه ریخت و بعد به علی (ع) فرمود: تو هم قدری آب بیاور و چون علی (ع) آب آورد، آن را بر سر و اندام علی پاشید و گفت: خداوندا علی و فرزندانش را از شرّ شیطان

به پناه تو می آورم و بقیه را بر پشت و شانه علی ریخت و فرمود: بنام خـدا و برکت خدا بخانواده خویش درآی و برای آنها از درگاه الهی درخواست سعادت و فرخندگی کرد و بخانه اش بازگشت «۲۹».

این عروسی باید ولیمه ای داد. سعد گفت من گوسفندی دارم و عده ای از اصحاب هم مقداری ذرت فراهم آوردند و در کنز العمال، جلد ۷، ص ۱۱۴ آمده است: پیغمبر فرمود در این عروسی ناچاریم ولیمه بدهیم و دستور بکشتن گوسفندی داد و مردم بر او گرد آمدند و در اسعاف الراغبین از جابر نقل شده که رسول خدا ما را در جشـنی دعوت کرد که هرگز بمانند آن ندیده بودیم و در آن جشن پیغمبر خدا برای ما، مویز و خرما تهیه کرده بود.

(۲۷)- صواعـق المحرقه و در جلـد دهم بحـار آمـده است که پیغمـبر فرمود: آری بخـدا قسم ای ام ایمن، فـاطمه را به همسـری مردی شریف در آوردم که در دو جهان آبرو دارد و از مقربان درگاه خداست.

(۲۸)- در روایت آمده که آب را در برابرش پاشید.

(۲۹)- کنز العمال، جلد ۷.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۴

(۱) این ازدواج خجسته که تأسیس خاندان نبوت را حائز بود بسال دوم هجرت اتفاق افتاد. «۳۰»

روزگار بر این ازدواج مقـدس می گـذشت و این دو همسـر عالیقـدر زندگانی شـیرین و آرامی را می گذرانیدند و خانه ساده آنها را موجی از شادمانی و دوستی و مهر و وفا در بر می گرفت.

فاطمه و علی دو یار و همکار هم بودند و سـنگینی هر گونه سـختی را از دوش هم بر میداشتند و بگرمی و عشقی پاک، کانون پرفروغ خانواده را حرارت می بخشیدند

و هرگز سخنی و رفتاری تلخ و ناروا در آن محیط پاک، مشهود و معمول نبود. در خلال همین روزگار خرم بود که فاطمه باردار شد و پیامبر او را به ولادت پسری فرخنده پی بشارت داد.

در همین دوران بود که روزی «ام الفضل» «۳۱» بحضور پیغمبر آمد و

---

(۳۰)- در تاریخ خمیس آمده است که علی با فاطمه در رمضان سال دوم هجری ازدواج کرد و در ذیحجه او را بخانه برد و مسعودی ازدواج را در سال اول هجری ذکر نموده است. مدت عمر علی، در این وقت ۲۱ سال و پنج ماه و عمر زهرا پانزده سال و پنج ماه بوده است (مواهب اللّدنّیه ابن حجر) در مروج الذهب و طبقات الصحابه، عمر زهرا ۱۸ سال و عمر علی ۱۵ سال ذکر شده است و مجلسی در جلد ۱۰ بحار نوشته است که فاطمه در ده سالگی ازدواج کرده و در هجده سالگی رحلت کرده است.

(۳۱)- ام الفضل همسر عباس بن عبد المطلب نامش لبابه دختر حارث هلالی بود. لبابه اولین بانوئی است که پس از خدیجه اسلام آورد، وی خواهر میمونه همسر پیغمبر است و از پیغمبر احادیثی نقل کرده است (اصابه، جلد ۴).

در استیعاب آمده است که پیامبر بخانه ام الفضل میرفت و خواب نیمروز را در آنجا می کرد، او از عباس شش فرزند آورد که هیچ زنی مثل آنها را نزائید، یکی فضل که بنام او کنیه گرفت و کنیه عباس هم ابو الفضل بود و عبد اللّه فقیه و

گفت در خواب دیدم که عضوی از پیکر شما در دامان من افتاد. پیغمبر فرمود: خوب خوابی

دیده ای بزودی پسری از فاطمه بدنیا می آید و تو او را با پسرت «قثم» شیر خواهی داد. «۳۲»

(۱) چشمها بخانه فاطمه بود که نوزاد خاندان نبوت را بدنیا آورد و بیش از همه شخص پیامبر چنین تولد مبارکی را انتظار می کشید و اشتیاقی وافر بظهور آن مولود فرخنده داشت تا بمقدم پرخیرش زندگانی علی و فاطمه را رونق بخشد و سعادتی روشن بر سرشان سایه گسترد.

عبید اللّه فقیه و معبد و قثم و عبد الرحمن و هفتمین دختری بنام ام حبیبه بود.

عبد اللّه یزید هلالی درباره ام الفضل چنین می سراید:

هیچ بانوی نجیبی از مرد توانائی در هیچ یک از کوهستانها و بیابانها چنین شش فرزندی نزائید که از ام الفضل و همسرش با چنین بزرگواری پدید آمده باشند، پدر آنها عموی مصطفی همان شخصیت برتری است که آخرین و بهترین پیامبران است.

(۳۲)- در تاریخ خمیس جلد یک، آمده است که چون حسن بدنیا آمد او را ام الفضل شیر داد ولی در جلد چهارم الاصابه آمده است که ام الفضل این خواب را قبل از تولد حسین دید و چون حسین بدنیا آمد او را شیر داد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۷

(۱)

میلاد حسن (ع)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۸

(۱) فروغ امامت بر جهان اسلام از خانه ای تابید که خدای به آن خانه پایگاهی بلند بخشیده و فرمان داده است که نامش در آن کانون مقدس برده شود و از درخت پاک ولایت شاخساری برخاست که خدای دینش را در سایه آن نگهبانی فرمود و بین دو توده از امت مسلم، نعمت صلح را برقرار ساخت.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۹

(۱) فرزند گرامی رسول و نخستین نواده او که بر

جوانان بهشت آقائی دارد بهنگامی پا بجهان هستی نهاد که فرخنده ترین و مقدسترین ماههای سال بود، ماه رمضان، ماه خدا و این حادثه بسال دوم یا سوم هجری رخ داد. «۱»

---

(۱)- بنا بنوشته الاصابه، الاستیعاب، جلد ۱، تاریخ خلفاء سیوطی، صفحه ۷۳ و دائره المعارف بستانی میلاد آن حضرت پانزدهم رمضان سال سوم هجرت بوده است، ولی شـذرات الذهب ولادتش را در پنجم شـعبان ذکر کرده است و این اشـتباه آشـکاری است و بـا ولادت حسـین مشـتبه شـده است و مرآه العقول سال ولادت را دوم هجری ذکر کرده است ولی در حقیقت مغایرتی بین این دو تاریـخ نیست، زیرا اینهـا بمبـدا تاریـخ برمی گردد و مبـدأ اصـلی تاریـخ بـا مبـدأ اصـطلاحی آن فرق دارد و در این اختلاف سه وجه آمده است:

اول آنکه هجرت نبوی در مـاه دوم ربیع الاـول اتفـاق افتاده و آن ماه مبـدأ تاریـخ است و یاران پیامبر هم تا شـصت سال همین مبدأ را محسوب میداشته اند و روایتی که امام مجتبی در سال دوم هجری تولد یافته بر اساس همین تاریخ است.

دوم اینکه مبـدأ تاریـخ این میلاد ماه رمضانی است که پیشتر از ربیع الاولی است که هجرت در آن اتفاق افتاده است و ابتـدای سال شرعی هم همان است و روایتی که میلاد امام در سال سوم هجری بوده بر مبنای همین محاسبه است.

سومین وجه، تـاریخی است که عمر معمول داشـته و بر طبق آن محرم، اول سـال هجری است. بنـابراین، تحقیق صـاحب کتـاب «مرآه العقول» این دو اختلاف را برطرف می کند.

اما نظر فرید وجدی در جلد سوم دائره المعارفش که ولادت امام حسن، شش سال قبل از هجرت بوده

بر خلاف نظر همه مورخین است، زیرا چنانکه بعدا توضیح میدهیم، حضرت علی قبل از هجرت با فاطمه ازدواج نکرده است.

درباره چگونگی ولادت امام حسن در تاریخ الخمیس، جلد اول، چنین آمده است که پیغمبر، اسماء دختر عمیس و ام ایمن را به نزد فاطمه فرستاد و آنها بر او آیه الکرسی و معوذتین را تلاوت کردند. اسماء میگوید من در فاطمه اثری از نفاس ندیدم و جریان را به پیغمبر گفتم؛ فرمود: فاطمه پاک و پاکیزه است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۰

(۱) در چهره نوزاد ترسیمی از سیمای پیامبر میدرخشید و فروغ نبوت و امامت به همراه هم در پیشانی بلندش تجلی داشت. خبر ولادت حسن، پیامبر را شادمان کرد و موجی از سرور قلب پاکش را در برگرفت و بلافاصله بخانه فاطمه رفت، همان دختری که از فرزندان او مردان و زنان آینده افتخار می یابند، پیامبر به آنجا رفت تا میلاد نوزاد را بدخترش فاطمه و برادرش علی (ع) شاد باش و مبارکباد گوید و از برکات وجود خویش که همه جهان را دربرگرفته به آن کودک افاضه فرماید.

چون بخانه رسید فریاد زد: اسماء پسرم را بیاور. اسماء نوزاد را که در پارچه ای زرد رنگ پیچیده بود بحضور آورد. پیامبر فرمود مگر بشما نگفتم کودک را در پارچه زرد نگذارید. پس زبان در دهان کودک نهاد و گفت خداوندا، او و فرزندانش را از شرّ اهریمن مردود، به پناه تو می آورم «۲» و بعد در گوشهای کودک اذان و اقامه گفت «۳» و این نغمه آسمانی، نسیم جانبخشی بود که از دهان پیامبر بر گوش حسن وزید تا درخشانتر از آنچه در جهان است

بر پهنه هستی بدرخشد.

چه سر آغاز نیکوئی که در حیات حسن پدید آمد و چنین طلیعه نیکوئی دیگران را پدید نیامد.

گویند مدت حمل حسن، شش ماه بوده است ولی صاحب فصول المهمه این سخن را درست نمیداند و میگوید: فرزندی در شش ماهگی بدنیا نیامده که زنده بماند مگر عیسی بن مریم و در اعیان الشیعه نیز چنین آمده است.

(۲)- دائره المعارف بستانی، جلد ۷.

(۳)- در «مسند ابن حنبل» جلد ۶، گفته شده است که بدستور پیغمبر، اسماء و ام سلمه در گوش کودک اذان گفتند و فرمود هر کودکی را باید چنین کنند تا خداوند او را از شر شیطان نگه دارد، شبلنجی هم در نور الابصار این مطلب را آورده است.

(۱) نخستین آوائی که بگوش نوزاد رسید ندای حیات بخش نیایش پیغمبر بود و این نغمات آسمانی چنین کلمات بلند و مقدسی را در برداشت:

اللّه اکبر لا اله الا اللّه خدا بزرگتر است. خدائی جز اللّه نیست.

پیغمبر با چنین کلمات مقدسی که حقیقت ایمان را متضمن بود شجره پاک کلمه حق را در وجود فرزند گرامیش ایجاد کرد و کام جانش را بحلاوت ایمان شیرین ساخت، تا از پیروان حق باشد و با پی گیری هدف ممتاز و حقیقی خویش باطل و تباهی را از میان بردارد.

پیامبر از علی پرسید که نام این نوزاد مسعود را چه گزارده ای؟

عرضه داشت: من برسول خدا سبقت نمی جویم. پیامبر گفت منهم بر امر پروردگارم پیشی نخواهم جست. در این هنگام الهام خداوندی بر پیامبر فرود آمد و حضرتش دستور داد نام نوزاد را «حسن» بگذارند. «۴»

---

(۴)- در جلد اول تاریخ خمیس آمده است که جبرئیل بر

پیغمبر نازل شد و گفت خدایت درود میفرستد و میفرماید علی (ع) در برابر تو همان مقامی را دارد که هارون در نزد موسی داشت ولی پس از تو پیامبری نیست. پس این پسرت را با فرزند هارون همنام کن. پیغمبر پرسید نام او چیست؟ گفت: شبر. پیامبر فرمود ولی زبان من عربی است. جبرئیل گفت او را حسن نام گزارید و پیغمبر چنین کرد. نظیر همین روایت را عاملی در اعیان الشیعه ذکر کرده است. در اسد الغابه و تاریخ خمیس آمده است که نام حسن در جاهلیت معروف نبوده است. در تاریخ خمیس آمده است که پیغمبر در هفتمین روز ولادت، حسن را نام نهاد ولی همه مورخین معتقدند که نام گزاری در همان روز ولادت انجام یافته است. در جلد اول استیعاب آمده است که چون حسن بدنیا آمد پیامبر بخانه فاطمه رفت و فرمود فرزندم را بیاورید و پرسید او را چه نام نهاده اید؟

گفتند حرب. فرمود: نه، نامش حسن است و چون حسین بدنیا آمد فرمود او را چه نام نهاده اید؟ گفتند حرب. فرمود: نه، نامش حسین است و هنگامی که سومی بدنیا آمد، فرمود: نامش چیست؟ گفتند حرب است. فرمود: نه، او محسن است و بعد گفت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۲

و بحق چنین نامی بهترین نامهاست و در نیکوئیش همین کافی است که خداوند آن را برگزیده است و زیبائی چنین نامی دلالت بر حسن معنوی و جلوه حقیقت دارد.

(۱) چون هفت روز از تولد حسن (ع) گذشت پیغمبر بخانه علی (ع) رفت تا بشکرانه این ولادت قربانی کند و آنچه توانائی مالی داشت فراهم آورد و حسن (ع) را عقیقه

کرد «۵» و گوسفندی را قربانی نمود. «۶»

من فرزندانم را بنام پسران هارون، شبر و شبیر نامگذاری کرده ام ولی میتوان گفت که این حدیث ساختگی است، زیرا اولا دشمنی بین فرزندان هاشم و دودمان حرب، پنهان نبوده پس چگونه خاندان پیغمبر چنین نامی را بفال نیک میگرفتند، دیگر آنکه اعتراض پیامبر بنام حرب در نامگذاری حسن کافی بود که در نامگذاریهای بعدی تکرار نشود؛ سوم آنکه محسن در زمان حیات پیغمبر بدنیا نیامد. احمد بن حنبل در مسند از حضرت علی روایت کرده که فرمود من حسن را بنام عمویم حمزه و حسین را بنام برادرم جعفر نام نهادم ولی پیغمبر فرمان داد نام آنها را تغییر دهم. این روایت هم ضعیف است و مورخین آن را ننوشته اند.

(۵)- عقیقه در لغت بمعنی پشم گوسفند و موی نوزاد است و از کلمه عق گرفته شده که بمعنی شق و قطع است، عقیقه از مستحبات مؤکد است و بعضی از فقها آن را واجب دانسته اند و پیامبر در وقت قربانی گوسفند گفت: بنام خدا، عقیقه ایست از حسن، خداوندا، استخوانش باستخوان فرزند و گوشتش به گوشت او باد، خدایا این قربانی را موجب نگهداری آل محمد قرار ده.

(۶)- دائره المعارف بستانی، جلد ۷، تاریخ الخمیس، جلد اول، اعیان الشیعه جلد ۴، در نور الابصار و جوهره الکلام و مستدرک حاکم آمده است که پیغمبر حسنین را هر کدام با دو گوسفند عقیقه کرد، ولی این روایت ضعیف است و شمس الدین ذهبی در تلخیص مستدرک به آن اعتراض کرده و گفته است راوی این خبر «سوار» است که مردی ضعیف الروایه است و فقهای اسلامی هم بیش از

یک گوسفند در تشریع عقیقه ذکر نکرده اند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۳

(۱) این اقدام پس از وی سنتی برای امت گردید و پیغمبر موی سر فرزندش را نیز تراشید و هم وزن مویش بمستمندان پول نقره داد «۷» و بر سر نوزاد مقداری عطر و زعفران مالید «۸» و او را ختنه کرد. «۹»

واقعا محبتی پدرانه بچنین پاکیزگی دیده نشده و عاطفه ای اینگونه با عنایت همدوشی نکرده و مهری اینگونه گرم و عمیق بظهور نپیوسته است.

و این درخت امامت بود که چنین شاخه شادابی بر آورده بود و طراوت و زیبائی نبوت در آن جلوه داشت.

این «انس» است که میگوید: هیچ کس همچون حسن (ع) به پیامبر همانند نبود و راویان سیمایش را چنان نمایش میدهند که بچهره ملکوتی پیامبر میمانست. رخسارش سفید و آمیخته بسرخی بود و در چشمانش سیاهی درخشنده ای برق میزد «۱۰» و توده های موی سرش انباشته و پیچیده بود، «۱۱» استخوانها و عضلاتی درشت و سطبر داشت «۱۲» و فاصله شانه و بازوانش

---

(۷)- تاریخ الخمیس و نور الابصار، در این کتاب آمده که وزن موی کودک معادل یکدرهم یا کمتر بوده است.

(۸)- پیغمبر بدست خود بر سر کودک عطر مالید. در جلد دهم بحار آمده که اعراب جاهلی بر سر نوزاد خود خون میمالیدند و پیغمبر به اسماء فرمود این کار یادگار دوران جاهلیت است و او را از چنین کاری بازداشت.

(۹)- نور الابصار.

(۱۰)- ادعج العینین.

(۱۱)- ذا وفره.

(۱۲)- عظیم الکرادیس.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۴

زیاد بود، «۱۳» موئی در هم پیچیده «۱۴» و محاسنی انبوه و کوتاه داشت «۱۵» و گردنش بمانند ابریقی نقره میدرخشید «۱۶» و همچنانکه در زیبائیهای صوری به پیغمبر میمانست

در اخلاق والائی که پیامبر بداشتن آن بر همه پیامبران برتری داشت، شبیه جدش بود. «۱۷»

(۱) پیامبر میدید که فرزندش نمونه کوچکی از وجود خودش در نیکخوئی و بلند مقامی و پاکی نفس است و بحق شایسته آن است که از شعاع نبوت پرتو گیرد و رهنمونی امت را پس از پدرش عهده دار گردد.

دیدگان نافذ پیامبر این حقیقت را از ما وراء عالم ماده میدید که آنچه برای او در اقیانوس حیات بموج آمده، حسن را هم تحقق همان بهره، مسلّم خواهد بود.

بهمین جهت شعاع تربیت و عنایتش را بر این فرزند گرامی انعکاس می بخشید و او را در پناه تربیت و مهر معنوی خویش قرار میداد و از همان روز ولادت این توجه و عنایت بیدریغ خود را درباره حسن (ع) مبذول میداشت که در صفحات بعدی، شدت تکریم و مهرورزی شگفت آور پیامبر نسبت بفرزندش تا آنجا که امکان انعکاس دارد، بیان خواهد شد.

---

(۱۳)- بعید المنکبین.

(۱۴)- جعد الشعر.

(۱۵)- کث اللحیه.

(۱۶)- کان عنقه ابریق فضه، تاریخ الخمیس جلد اول، بستانی هم برخی از این اوصاف را در جلد هفتم دائره المعارف خود ذکر نموده است.

(۱۷)- تاریخ یعقوبی، جلد دوم، غزالی در احیاء العلوم می نویسد که پیغمبر فرمود: حسن در آفرینش و خوی بمن شباهت دارد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۵

(۱)

هوش و شخصیت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۶

(۱) دوران کودکی حسن (ع) سپری می شد و او نمونه ای عالی از تکامل انسانی و نشانه روشنی از پاکیزگی و بلندهمتی و رمزی از هوش سرشار و نفوذ شخصیت بود بدان جهت که همه امتیازات یک پرورش عالی در نهادش بهم بر آمده و همه نشانه های کامل تربیت اسلامی در وجودش

تراکم یافته بود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۵۷

(۱) پیغمبر شعاعی از روح بلندش را بر وجود این فرزند انعکاس میداد و علی (ع) او را از حکمت و معرفت و نمونه های پاک و روش روشن خویش سیراب می ساخت و فاطمه (ع) پاکدامن که نجیب ترین دختران حواست در گلشن وجود حسن (ع) نهال فضیلت و کمال را غرس میکرد.

در روانشناسی جدید ثابت شده است که در کوچکترین موارد، عادات و همچنین مهمترین خصوصیتهای عقلی و اخلاقی و آنچه در پایگاههای همگانی از نقطه نظر زندگانی و عمل که در دیدگاه کودک قرار میگیرد، طفل باندازه زیاد اهل تقلید است. البته گاهی این تقلید همراه با درک و فهم است ولی در بیشتر حالات خارج از حیطه شعور است.

پس بهنگامی که کودک در پرتو تقلید اشخاص کامل و پاک سرشت قرار گرفت از اخلاق و عواطف پاکشان متأثر میگردد و این تأثیر در نخستین گام بصورت تقلید در می آید، ولی بعد بصورت عادت ظاهر میشود و عادت هم طبیعت ثانوی است و تقلید یکی از دوراهی است که از آن رهگذر خصایص فردی بدست می آید و اخلاق شخصی ایجاد می گردد «۱».

بر طبق همین قاعده مسلّم است که حسن (ع) در امتیازات عقلی و اخلاق در بلندترین قله انسانی قرار دارد، زیرا او در خانه وحی بوجود آمده و در دامان تربیت پیامبر پرورش یافته است، پیامبری که دنیای هستی او را بصورت برترین انسانها در بر گرفته است.

حسن (ع) بخوبی میدید که نیایش در هر دوری از روزگار نبوتش بتأسیس مراحلی روشن از حیات جاودانی انسانها می پردازد و در رهنمونی مردم بسوی حقیقت و درستی، مردانه میکوشد. او خواهان

---

(۱)- روانشناسی در حیات، نوشته لماندر.

و اندرز مردم است و توده را بسوی یکتاپرستی و یگانگی با چنان خوئی والاـ رهبری میکند که برای هر انسان ارزنده ای سرمشق و رهنمونی نیکوست.

و اینک همین پیامبر بود که چنین امتیازات کامل و درخشنده ای را در روح و اندیشه فرزندش، جای میداد و حسن (ع) هم آنها را مشتاقانه فرا میگرفت.

(۱) حسن (ع) بهنگامی که هنوز ناخنهایش نرم بود، این حقایق را بشناخت و به اندرز و راهنمائی مردم اهتمام ورزید و در تعلیم و هدایت مردم روشی را می پیمود که رمزی از نرمخوئی و اخلاق والای او بود.

در این مورد چنین میگویند که روزی او و برادرش حسین (ع) پیر مردی را دیدند که بشیوه ای ناقص وضو می ساخت از آنجا که عشقی وافر به آموزش و راهنمائی مردم داشتند، نخواستند که او را در چنین اشتباهی باقی بگذارند و از سوئی نمیخواستند بتحقیر آن مرد سالمند بپردازند، ناگزیر نزاعی ساختگی برپا کردند و هر یک بدیگری میگفت:

تو وضو گرفتن را بلد نیستی و داوری به پیر مرد بردند و گفتند ای شیخ! ما در برابر تو وضو میگیریم تا قضاوت کنی وضوی کدامین درست است و چون وضو گرفتند، شیخ بدون آنکه تحقیر شود باشتباه خود پی برد و گفت کار هر دوی شما درست است و من پیرمرد نادانم که این عمل بدرستی انجام نمیدهم و اکنون این فریضه را از شما آموختم و از اشتباهم بازگشتم. «۲»

این نمونه ای از درخشندگی اخلاقی اوست و بدرستی نشان میدهد

---

(۲)- بحار، جلد دهم.

که خوی و رفتار پیامبر چگونه در ذهن

فرزندش نقش بسته است.

(۱) بعضی دانشمندان روانشناس معتقد باصالت نژادی و تأثیر اخلاق موروثی در روحیه انسان هستند و برای تقلید چندان اهمیتی قائل نمی باشند.

«هکسلی» می گوید:

«هر خصوصیت و خاصیتی که در انسان است به اصل توارث بازمیگردد و از وضع خانوادگی رشد میگیرد. در این صورت آنچه از سرشت نژادی پدید می آید بصورت مواردی احتمالی در می آید و محیط خانواده بر آن موارد، صورت تحقق را ترسیم میکند. بنابراین، موجودیت وراثی انسان عبارت از توانائی او بر انجام کار است، هم آهنگ خصوصیاتی که از اصالت خانوادگی به آن اضافه شده باشد».

«استاد جنجز» می گوید:

«نیروهای موروثی هر انسانی در نهادش نهفته است و ظهور هر یک از این نیروها مربوط به عواملی است که بر این نیروها بهنگام رشد آن احاطه یابد».

در این صورت مسلّم است که حسن (ع) نخستین انسانی است که از نسب و توارث بس والائی برخوردار است و تحت تأثیر تربیت خانواده ای شایسته قرار گرفته و بر طبق قانون وراثت باین حقیقت میرسیم که برجستگی های روانی و سرمایه های ارزنده معنوی پیامبر بوجود فرزندش انتقال یافته است.

حسن (ع) از همان دوران کودکی امتیازاتی از هوش سرشار و ادراک عالی را حائز بود که دیگران هرگز بچنان مزایائی دست نمی یافتند

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۰

و آنچه را می شنید در حافظه نیرومندش نگه میداشت و چون در حضور پیامبر حاضر میشد و به محفل هدایت او راه می یافت آیات قرآن را که بر نیای بزرگوارش فرود می آمد و از زبان راستگوی جدش می شنید، همه را حفظ میکرد و بخانه میرفت و بر مادرش میخواند و فاطمه (ع) آن سخنان را برای علی (ع) نقل میکرد و

علی (ع) بشگفتی میپرسید که این آیات را چگونه شنیده است و فاطمه (ع) میگفت از حسن (ع) شنیده ام.

(۱) روزی علی (ع) پنهان از دیدگاه فرزندش بانتظار نشست تا ببیند فرزندش چگونه آیات را بر مادرش تلاوت میکند.

حسن (ع) بخانه آمد و خواست آیات قرآن را برای مادرش بخواند ولی زبانش بلکنت افتاد و از گفتار بازماند و چون مادرش علت را پرسید، گفت: مادر جان گویا شخصیت بزرگی در این خانه است که شکوه وجودش مرا از سخن گفتن بازمی دارد.

این فهم و استعداد شگرف، پدیده نگرش و ادراک گسترده ایست که به نیروی آن میتوان همه چیز را از شعاعی دور نگریست و از اسرار نهفته ای که در پشت پرده غیب پنهان است، آگاه گردید.

حسن (ع) در دوران چهار سالگی عمرش، آیات قرآنی را که از پیامبر می شنید در کانون حافظه اش نگه میداشت و دیگر سخنان هدایت آمیزش را فرا میگرفت چنانکه دعائی از پیامبر را نقل میکرد که با تضرع بدرگاه خداوندی چنین عرضه میداشت:

«پروردگارا! مرا بهدایت خویش رهنمونی فرما و از عافیت اعطائی خویش، بهره مندم گردان و بهر چه دوستدار آن هستی مرا دوست

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۱

بدار و از بخشندگیهایت بمن برکت عنایت کن و از بدیهائی که در قضای آسمانی تو است مرا ایمن بدار، همانا که تو فرمان میدهی و فرمانی بر تو روا نیست» «۳».

و هنگامی که خواستند سخنی از پیامبر بیان دارد گفت: از حضرتش شنیدم که میفرمود، شکهای خود را به باورهای بی تردیدت واگذار و بدان که بدی تردید است و نیکی آرامش و حقیقت. «۴»

(۱) و چون بار دیگر از او خواستند که سخنی از پیغمبر

نقل کند گفت:

روزی خرمائی از اموال صدقه برداشتم که بدهان بگذارم پیغمبر آن را از نیمه راه دهانم گرفت و گفت: صدقه بر خاندان پیغمبر حلال نیست «۵».

حسن- علیه السلام- درباره خوی نیکوی پیامبر چنین می گفت:

هر کس نیازی بحضور پیامبر می برد و حاجتی عرضه میداشت، تقاضایش ردّ نمی شد و پیغمبر آنچه در توان داشت برای رفع نیاز مردم بکار میبرد و شنیدم که پیغمبر فرمود هر کس نماز صبح را بگذارد، آن نماز بین او و آتش دوزخ دیواری ایجاد می کند. «۶»

و باز از جدش پیامبر برای یارانش چنین نقل می کرد که روزی در محضر پیامبر بودم که فرمود آقای عرب را بحضور من فرا خوانید.

---

(۳)- تاریخ ابن عساکر، جلد ۴.

(۴)- تاریخ یعقوبی، جلد ۲ و در «مسند احمد» آمده است که حسن (ع) فرمود از پیغمبر شنیدم که میفرمود آنچه را که درباره اش شک داری به یقینت واگذار که راستی، آرامش آورد و از دروغ، شک و تردید پدید آید.

(۵)- اسد الغابه، جلد ۲، مراد از صدقاتی که بر خاندان محمد (ص) حرام است صدقات واجب، مانند زکاه مال و فطریه است.

(۶)- اسد الغابه، جلد ۲.

عایشه گفت: مگر خودت سید عرب نیستی؟

فرمود: من سید فرزندان آدمم و علی سید دودمان عرب.

(۱) چون علی- علیه السلام- بحضور پیامبر رسید، رسول خدا فرمان داد تا همه یارانش فراهم آیند. آنگاه بهمگان فرمود: میخواهید شما را بحقیقتی آگاه کنم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نشوید؟

گفتند آری ای رسول خدا.

فرمود: این علی است، او را به مهر من دوست بدارید و به بزرگی من گرامی دارید، این سخن را جبرئیل از

جانب خدا بمن آورد تا بشما بگویم «۷».

---

(۷)- زندگانی علی بن أبی طالب (ع) نوشته «شیخ محمد حبیب اللّه سنقیطی»، دکتر زکی مبارک در کتاب تصوف اسلامی در بیان مأخذ عقیده صوفیه در مورد سید الانبیاء محمد (ص) می نویسد: بهتر است بگوئیم که صوفیه این پراکنده گوئیها و نادرستی ها را از حدیث «انا سید الانبیاء» گرفته اند و این حدیثی است که علماء درباره صحت آن تردید دارند که در کتاب عجلونی بنام «کشف الخفاء و الالتباس» آمده است که حسن بن علی (ع) روایت کرد که پیغمبر گفت به سید عرب یعنی علی (ع) بگوئید بیاید. عایشه گفت مگر خودت سید عرب نیستی؟ فرمود من آقای فرزندان آدمم و علی سید عرب است. بعد عجلونی می نویسد که ذهبی عقیده دارد که این حدیث ساختگی است، ولی نمیتوان سخن دکتر زکی مبارک را در مأخذ عقیده صوفیه درست دانست و باید گفت که صوفیه در این مورد از دو جهت با سایر فرقه های اسلامی اختلاف دارند: اول اجتماع تعینات است که عبارت است از عقل اول و صادر اول بنا بگفته فلاسفه قدیم و استناد آنها در این مورد دلایلی است که در فلسفه آورده و گفته اند از مصدر واحد جز واحد صادر نمی شود. دوم تطبیق عقل اول و صادر اول بر حقیقت وجود پیغمبر است و بهمین عقیده است که از فلاسفه جدائی یافته اند و دلیل آنها در این باره حدیث «انا سید الناس» و حدیث «اگر من نمی بودم جهان خلق نمی شد» و دیگر اخباری از این قبیل می باشد و متصوفه در مورد جهت اول با فلاسفه همراهند. بنابراین، دکتر زکی مبارک نباید بگوید که عقاید

صوفیه از این اخبار گرفته شده است بلکه باید

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۳

(۱) دانشمندان فقه و راویان اهل سنت احادیثی فراوان از امام مجتبی نقل کرده اند که خود از زبان پیامبر شنیده و بمردم گفته است و این احادیث متضمن برخی دستورات دینی و اصول اعتقادی اسلامی است و ما از این طریق به نبوغ ذاتی و معنوی سبط پیامبر پی میبریم که بروزگار کودکی چنین رشد و عظمتی داشته و نشانه هائی از کمال و برتری و هوش سرشارش را که پدیده پرورشی عالی است از خود بیادگار گذشته است.

مسئله تطبیق عقل اول و صادر اول را در وجود پیغمبر بررسی و روشن سازد و به مناقشه صوفیه در جهت اول تعرض کند و باید دانست که علت تردید علماء در حدیث «انا سید الناس» ضعف روایت یا بجهت اعتماد صوفیه بر آن است و عقیده اخیر بجهت ضعف آن درست نیست و اولی هم غیر معلوم است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۵

(۱)

مهر و بزرگداشت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۶

(۱) پیامبر فضایل و امتیازات فرزندش حسن- علیه السلام- را بین مسلمین اشاعه میداد و از تقربش بمقام نبوت و پایگاه بلند معنوی و مهر راستینی که به او دارد همه جا سخن می گفت. گاهی به تنهائی فضائل و سجایایش را می ستود و گاهی از امتیازات او و برادرش حسین (ع) یاد میکرد و زمانی از حسن و برادرش و پدر و مادر ارجمندش به عظمت و تقدیس

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۷

سخن می گفت.

آنچه از زبان پیامبر بانحصار درباره حسن- علیه السلام- بیان شده چنین است:

(۱) هر کس میخواهد آقای جوانان بهشت را ببیند به حسن نگاه کند. «۱»

حسن گل

خوشبوئی است که من از دنیا برگرفته ام. «۲»

روزی پیغمبر بمنبر رفت و حسن (ع) را در کنارش نشانید و نگاهی بمردم کرد و نظری به حسن (ع) انداخت و فرمود: «این فرزند من است و خداوند اراده کرده که به برکت وجود او بین مسلمانان صلح را برقرار سازد». «۳»

«براء بن عازب» «۴» میگوید: پیغمبر را دیدم که حسن (ع) را بر دوش میکشید و میفرمود: خدایا من حسن را دوست دارم، تو هم

---

(۱)- البدایه و النهایه، جلد ۸، فضائل الاصحاب.

(۲)- الاستیعاب، جلد دوم.

(۳)- الاصابه جلد اول، مضمون این حدیث از ناحیه پیغمبر بچندین بار صادر گردیده است از جمله ابن حجر در صواعق از ابو بکر روایت می کند که گفت روزی با پیغمبر نماز میخواندیم و پیغمبر در حال سجده بود و حسن که طفلی خردسال بود آمد و بر پشت آن حضرت نشست. پیغمبر او را به نرمی برداشت و چون نماز بپایان رسید به پیامبر گفتند با این کودک چنان رفتاری کردی که هیچ کس نکرد. فرمود حسن ریحانه من است و مرا کافی است که خداوند بدست او بین مسلمانان صلح را برقرار کند.

(۴)- براء بن عذاب از یاران پیغمبر و کنیه اش ابو عماره است. او در جنگ بدر حضور داشته ولی اجازه جنگ نیافته است. در جنگهای جمل و صفین و نهروان به همراه علی (ع) بود و در کوفه اقامت گزید و در زمان مصعب بن زبیر در گذشت.

دوستش بدار. «۵»

(۱) روزی پیغمبر او را بدوش گرفته بود، مردی گفت ای پسر بر مرکبی خوب سوار شده ای. پیغمبر فرمود: او هم سوار خوبی است. «۶»

از مهر

فراوان پیغمبر بفرزندش حسن (ع) اخباری فراوان بما رسیده است و از جمله می گویند چه بسا که پیغمبر در حال سجده بود و حسن (ع) می آمد و بر پشتش می نشست و پیغمبر بهمان حال میماند و سجده را طول میداد. «۷»

شبی پیغمبر نماز عشا می گذاشت و سجده ای بسیار دراز بجا آورد پس از پایان نماز، علت را از حضرتش پرسیدند، فرمود: پسرم حسن، بر پشتم سوار بود و ناراحت بودم که پیاده اش کنم. «۸»

روزی پیغمبر بر منبر بود و مردم را هدایت میفرمود و پند میداد، حسن (ع) از منبر بالا- رفت و پیغمبر او را گرفت و بر گردن خود نشانید چنانکه برق خلخال او بر سینه پیغمبر می درخشید و از انتهای مسجد دیده می شد و تا سخنان پیغمبر پایان یافت، حسن همچنان بر دوش او بود. «۹»

اینها برخی اخبار بود که به تنهائی درباره حسن (ع) آمده است که ضمن آنها شدت عشق و علاقه پیغمبر نسبت به او بخوبی احساس میشود و اینک به شرح اخباری که از پیغمبر درباره حسن (ع) و حسین (ع)

---

(۵)- البدایه و النهایه، جلد ۸.

(۶)- الصواعق و حلیه الاولیاء.

(۷)- البدایه و النهایه، جلد ۸.

(۸)- الاصابه، جلد ۲.

(۹)- البدایه و النهایه، جلد ۸.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۶۹

رسیده است می پردازیم:

(۱) پیغمبر فرمود: حسن و حسین، آقای جوانان بهشتند. «۱۰»

حسن و حسین گلهای خوشبوی من هستند که از دنیا برگرفته ام. «۱۱»

حسن و حسین دخترزادگان من و در شمار اسباط پیامبرانند. «۱۲»

«انس بن مالک» از پیغمبر روایت میکند که فرمود: گرامی ترین افراد خاندان من، حسن و حسین هستند. «۱۳»

روزی پیغمبر بر منبر سخن می گفت که حسن و حسین با پیراهنهائی سرخ

رنگ بمسجد آمدند و درحالی که می دویدند بزمین افتادند. پیغمبر پائین آمد و آنها را برداشت و دوباره بمنبر رفت و آنها را به آغوش گرفت و فرمود: سخن خدای راست است که فرمود: «أَنَّما أَمْوالُکُمْ وَ أَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ*». «۱۴»

من این دو کودک را دیدم که میدوند و بزمین می افتند آرام نیافتم تا اینکه سخنم را بریدم و آنها را برداشتم. «۱۵»

«ابو هریره» گفت: روزی پیغمبر را دیدم که حسنین را بدوش گرفته بجانب ما می آید و هر بار، یکی از آنها را می بوسد. چون بما رسید فرمود:

هر کس اینها را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس با آنها دشمنی کند با من دشمنی کرده است. «۱۶»

---

(۱۰)- بحار، جلد ۶.

(۱۱)- صحیح ترمذی، الصواعق.

(۱۲)- الصواعق.

(۱۳)- صحیح ترمذی، جلد ۲.

(۱۴)- سرمایه ها و فرزندان شما آزمایش و بلایند- سوره ۸، آیه ۲۸.

(۱۵)- صحیح ترمذی، جلد ۲.

(۱۶)- الاصابه، جلد ۱.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۷۰

(۱) «سلمان» گفت: از پیامبر شنیدم که میفرمود: این دو پسران من هستند هر کس آنها را دوست بدارد، مرا دوست داشته است و هر کس که مرا دوست بدارد، خدای او را دوست میدارد و هر کس را که خدا دوست بدارد ببهشت واردش میکند و هر که اینها را دشمن بدارد با من دشمنی کرده و آن کس که با من دشمنی ورزد خدایش دشمن بدارد و به آتش افکند. «۱۷»

«اسامه بن زید» گفت: شبی برای انجام کاری بخانه پیغمبر رفتم، حضرتش که چیزی در زیر عبا داشت بیرون آمد و بعد از انجام کار پرسیدم چه با خود دارید؟ پیامبر عبا را برداشت دیدم حسنین (ع) را بر بالای ران خود نهاده

بود و فرمود: اینها پسران من و پسران دختر من هستند. «خداوندا من آنها را دوست میدارم تو هم آنها و دوستدارانشان را دوست بدار. «۱۸»

«جابر» گفت: پیغمبر را دیدم که حسنین (ع) را بر دوش دارد و میگوید: شتر شما خوب شتری است و شما هم سواران خوبی هستید. «۱۹»

«یعلی بن مره ثقفی» گفت: حسنین را دیدم که بسوی پیغمبر میدویدند پیغمبر آنها را گرفت و بسینه چسبانید و گفت: پسرها سخت گیر و دل نازکند

---

(۱۷)- مستدرک الحاکم، جلد ۳.

(۱۸)- کنز العمال، جلد ۷ و آخر حدیث را «ابن حجر» در صواعق یاد کرده است.

(۱۹)- کنز العمال، جلد ۷ و در آن آمده است که عمر گفت پیغمبر را دیدم که حسنین را بر دوش دارد گفتم مرکب خوبی دارید. فرمود: آنها هم سواران خوبی هستند. شاعر معتقد شیعه «سید حمیری» در این باره چنین سروده است: حسنین بازیکنان و دوان دوان به پیش پیغمبر آمدند و پیغمبر آنها را گرفت و بسینه چسبانید و فدایت باد گفت و براه افتاد و بدوششان گرفت، چه مرکب خوب و چه سواران خوبی بودند.

(۱) و بعد فرمود: حسن و حسین هر دو امامند اگر برای اقامه حق برخیزند یا بمصلحتی بنشینند. «۲۰»

پیغمبر با چنین رفتار و گفتاری اساس امامت را در خاندانش استوار فرمود و برای فرزندانش پیشوائی مسلمین را در شئون دنیا و دین اثبات کرد و در اینجا مناسب است هر چند به اختصار به امامتی که هدف و منظور پیغمبر است، اشاره کنیم و آنچه را در این زمینه برای فرزندش حسن منظور داشته بیان نمائیم و چنان امتیازاتی را

از خصایص و صفات بارزه حسن (ع) بدانیم و شایسته مقام امامتش بشماریم.

معنی امامت

متکلمین در معنی و تفسیر کلمه امامت گفته انـد: امامت ریاست همگانی امت در امور دینی و دنیائی است که بیک فرد انسان واگذار می شود.

بنـابراین، امـام، پیشوای مردم و فرمـانروای آنهاست که مردم از او پیروی میکننـد و تسـلطی کامل بر اجتماع در امور دنیا و دین دارد.

نیاز به امامت

نیاز به مقام امامت بمنظور تحقق بخشیدن به عدالت اصیل و همه

---

(۲۰)- مسـتدرک حـاکم، یعلی بـن منبه آورده ولی در اسـد الغـابه و الاصـابه، یعلی بن مره ذکر شـده که از اصـحاب دانشـمند پیغمبر بوده و احادیثی از پیغمبر روایت کرده و در غزوات حدیبیه و خیبر و فتح و هوازن و طائف شرکت داشته است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۷۲

جانبه ای است که خدای برای استقرار آن در زمین اراده فرموده و تأمین آسایش همگانی و یگانگی و اتحاد مردم را در بردارد و چنین مقامی متضمن رفع کجی های نظامات اجتماعی و اصلاح تباهی هائی است که در اداره امور مردم مشهود است.

امـامت برای دفـع هرج و مرج و بـدبختی از توده هـای شـکست خورده و رنـج دیـده و بازداشـتن زورمنـدان از تجـاوز بحقوق ناتوانان و منع سـتمکاران از سـتمگری و مبارزه با تباهی و محو پستی ها و ناسـتودگیها و احیاء فضـیلتها و ایجاد نظام صـحیح و شایسته ای است که زندگانی فردی و اجتماعی مردم را کامل سازد.

امـامت برای پایـدار سـاختن نظام برابری بین همه مردم است که هیـچ کس را جز به پرهیزگاری بر دیگران امتیازی نباشـد و از مهمـترین مـواردی کـه مـا را بـه وجـود امـام نیازمنـد می سـازد، شـناخت خداونـد و پرسـتش ذات پروردگـار و نشـر فرمانهـا و آموزشهای اوست. در این صورت همه مردم باید فرمان امام را بپذیرند تا

کجی ها را راست کند و پراکندگیها را مجتمع سازد و همگان را براه راست هدایت فرماید.

چه کسی این مقام را احراز می کند؟

شیعیان عقیـده دارند که امامت شاخه ای از درخت نبوت است و شـرایط پیامبری در امامت هم ملحوظ است و میگویند کسـی که در چنین پایگاه بلند و مقدسـی قرار میگیرد، بناچار باید داناترین مردمان زمان، دور از هر گونه نقیصت و جامع همه صفات بارز و کامل باشد بطوری که هیچ

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۷۳

کس نتواند با او در این فضایل و خصایص برابری کند و همچنین بایستی از هر لغزش و گناهی پاك و معصوم باشد. «۲۱»

«علامه حلی» در کتاب خود بنام «الفین» دو هزار دلیل بر ضـرورت وجود امام و لزوم عصمت او اقامه کرده است و نیز امام باید داناترین مردمان روزگارش باشد، زیرا اگر پیشوای مسـلمین عنصـری نادان باشد هرگز نمیتواند مردم را به نیکی و خیر هدایت کند و به علت جهل مردم است که نیاز آنها به امامی عالم احساس میشود و از پیش گفته شده است که:

لاـ یصـلح النـاس فوضـی لاـ سـراه لهم و لا سـراه اذا جهالهم سادوا یعنی: هرگز نابسامانیهای مردم بسامان نمی رسـد مگر آنکه رهبری اصیلی راهبرشان باشد و هرگز مردمی که نادانها بر آنها حکومت کنند، بمقامی والا نمیرسند.

ولی این از شـرایط امامت نیست که امام بدون توجه به موقعیت ها و مصـلحت ها برای احراز زمامداری قیام کند چنانکه سخن پیغمبر چنین اصـلی را بیـان میـدارد آنجـا که می فرمایـد: «حسن و حسـین هر دو پیشوای امتنـد اگر برای اقـامه حق برخیزنـد یا بمصلحتی در خانه بنشینند».

و این همان حقیقت اصیلی است که از زبان پیامبر بیان گردیده است.

---

(۲۱)- متکلمین عصمت

را پدیده لطف خدا میدانند که شامل افراد کامل بشر میگردد و معصوم به نیروی آن از ارتکاب گناه و لغزش مصون است.

انتخاب پیشوا

شیعیان در مسئله انتخاب امام عقیده دارند که تعیین امام در اختیار توده مردم یا ارباب حل و عقد امور اجتماعی نیست و انتخاب و اختیار امام حقیقی بوسیله مردم محال است و بایستی مانند انتخاب پیغمبر به اراده خداوند انجام پذیرد.

توجه بهمین حقیقت است که در اعتقاد جامعه شیعه، عصمت از شرایط اصلی امامت است، چون معصوم را جز خدا کسی نمی شناسد و اگر اختیار انتخاب امام بدست مردم باشد، هر کس امام را مطابق روش و اندیشه خود بر میگزیند و این ماجرا موجب خونریزی و تباهی میشود.

این مختصر گفتاری بود درباره امامت و شرح پردامنه آن در کتب کلام آمده است.

از جمله سخنانی که پیامبر درباره عظمت مقام حسن (ع) و تکریم او و پدر و مادر و برادرش بیان داشته، حدیثی است که «ابو هریره» نقل میکند وی گوید:

پیغمبر به فاطمه و علی و حسنین (ع) نگاهی کرد و گفت:

من با کسی که بستیز شما برخیزد دشمنم و هر کس که دوستی شما را بپذیرد با او دوستم. «۲۲»

روزی پیامبر دست حسنین را گرفت و فرمود: هر کس مرا و این دو کودک را و نیاکان ما را و مادر اینها را دوست بدارد، روز قیامت با من در

---

(۲۲)- البدایه و النهایه، جلد ۸. این حدیث را «زید بن ارقم» همچنانکه «ابن ماجه» در «سنن» آورده ذکر نموده است. همچنین در جلد هفتم «کنز العمال» آمده است.

جایگاه من خواهد بود.

«ام سلمه» «۲۴» روایت کرده است که روزی رسول خدا به فاطمه (ع) فرمود: شوهر و فرزندانت را پیش من بیاور و چون همه جمع شدند بر آنها کسائی خیبری انداخت و بعد دست بدعا برداشت و عرضه داشت:

خداوندا! اینها خاندان محمدند، درود و برکات خود را بر اینها بفرست همچنانکه بر آل ابراهیم فرستادی. همانا که تو سزاوار ستایش و پرستش هستی.

«ام سلمه» گفت منهم گوشه عبا را برداشتم تا داخل شوم پیغمبر آن را از دست من گرفت و فرمود تو بر خیر هستی. «۲۵»

قرآن و عترت

پیامبر در آخرین روزگار حیات میفرمود: من بین شما دو چیز

---

(۲۳)- ینابیع الموده، صحیح ترمذی، جلد ۲.

(۲۴)- «ام سلمه»- ام المؤمنین- یکی از همسران برجسته پیغمبر بود.

نامش هند و پدرش حذیفه ملقب به زاد الراکب است که چون مسافران را در راه توشه میداد چنین لقب یافته بود، مادرش عاتکه دختر عامر کنانی از بنی فراس بود، ام سلمه با پسر عمویش ابو سلمه ازدواج کرد و با او به اسلام گرائید و هر دو به حبشه مهاجرت کردند و سلمه از آنها بدنیا آمد بعد بمکه بازگشتند و بمدینه هجرت کردند، در مدینه عمرو و زینب و دره از آنها بدنیا آمدند و در این وقت شوهرش درگذشت، پس از پایان عده، ابو بکر از او خواستگاری کرد ولی نپذیرفت و در جمادی الاول سال سوم یا چهارم هجری به عقد پیغمبر در آمد. او از پیغمبر و فاطمه احادیثی نقل کرده است.

وی در سال ۵۹ یا ۶۱ هجری در گذشته است و گویند پس از شنیدن خبر شهادت حضرت سید الشهداء (ع) از دنیا رفته است.

این خبر در جلد هشتم «اصابه» آمده است.

(۲۵)- کنز العمال، جلد ۷.

گرانقدر را باقی میگذارم، کتاب خدا و خاندانم و این دو حقیقت هرگز از هم جدا نمی شوند تا در قیامت در کوثر بر من وارد شوند. «۲۶»

رسول خدا با چنین بیانی، قرآن و خاندانش را همراه و نزدیک هم معرفی کرد و تمسک به آنها را رمز مصونیت پیروانش از لغزشها و دشواریها شمرد. حسن (ع) هم از دودمان اوست که به همراه قرآن، دانش او همه چیز را در برگرفته و همچنانکه قرآن از هر باطلی بر کنار است او هم از هر گناه و لغزشی منزه است.

همچنین پیغمبر فرمود: خاندان من همچون کشتی نوحند که هر کس بدامانشان آویخت از هلاکت رهائی یافت و آنکه از فرمانشان سر- پیچید بنابودی گرائید. «۲۷»

حسن (ع) از گرامی ترین و نزدیکترین کسان پیامبر بود، بدین جهت توسل به او و پیروی از او موجب رهائی از خطرهای دنیا و آخرت است.

بدیهی است که این مهرورزی و بزرگداشت پیغمبر نسبت به حسن و دیگر افراد خاندانش، پدیده محبت فردی و علاقه شخصی نیست، زیرا پیغمبر بمدلول آیه قرآن «وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى» سخن از خویش نمیگوید، بلکه همه گفتارش مستند به وحی آسمانی است. «۲۸»

---

(۲۶)- مستدرک حاکم، مسند احمد حنبل، کنز العمال، صواعق، و در این کتاب آمده است علت تعبیر قرآن و اهل بیت به ثقلین آنست که آنها معادن حکمت و اسرار سعادت و دانشهای والایند و رعایت حقوق اهل بیت امری واجب است.

(۲۷)- صواعق المحرقه.

(۲۸)- سوره نجم.

شهادت های قرآن

پیغمبری که باراده

خداوندی مبعوث شده، فرمان دارد که فضایل حسن (ع) و پدر و مادر و برادرش را بین مسلمانان اشاعه دهد و از کرامت آنها سخن گوید تا مردم به آنها گرایند و رهبری اصیل آسمانیشان را بپذیرند و ما بروشنی در قرآن مجید می بینیم که در تجلیل و دوستی خاندان پیامبر آیاتی فراوان نازل شده تا آنجا که خداوند به پیغمبرش میفرماید:

«قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِى الْقُرْبى». «۲۹»

یعنی: ای پیامبر بمردم بگو، من در برابر ابلاغ رسالتم از شما مزدی جز دوستی خاندانم نمیخواهم.

«ابن عباس» میگوید: در وقت نزول این آیه از پیغمبر پرسیدم نزدیکان تو که فرمان آنها بر مسلمانان واجب است کیستند؟ فرمود:

علی و فاطمه و فرزندان آنها. «۳۰»

حسن (ع) هم در بعضی از خطبه هایش باین حقیقت اشاره کرده و خود را یکی از مقاصد این آیه شمرده و فرموده است:

من از خاندانی هستم که خدای تعالی دوستی آنها را بر هر مسلمانی واجب دانسته و این آیه را درباره ما نازل فرموده است. «۳۱»

«شافعی» در اشاره بمضمون این آیه میگوید:

---

(۲۹)- سوره شوری.

(۳۰)- تفسیر فخر رازی، جلد ۷، تفسیر نیشابوری، الدر المنثور، نور الابصار.

(۳۱)- مجمع البیان، جزء نهم.

یا اهل بیت رسول اللّه حبکم فرض من اللّه فی القرآن انزله «۳۲» یعنی: ای خاندان پیغمبر! محبت شما را خداوند در قرآنش بر مردم واجب شمرده است.

دیگر از جمله آیاتی که پایگاه ممتاز خاندان رسالت را در اصالت و طهارت مشخص میسازد، آیه تطهیر است که میفرماید:

«إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً». «۳۳»

یعنی: اراده خداوندی بر این است که پلیدی را از شما

خاندان پیامبر بزداید و پاکیزه تان سازد.

این آیه روشن، دلیل و استواری است بر عصمت و پاکدامنی اهل بیت و پاکی آنها از همه پلیدیها و گناهان و دلیل حصر و اختصاص خاندان رسول باین امتیاز بزرگ کلمه «انما» است. همچنین ورود «ل» بر کلمه خبری و تکرار مفهوم طهارت است که خاندان پیامبر را بچنین مزیتی ممتاز میسازد.

حسن (ع) هم در برخی از بیاناتش بچنین فضیلتی که مخصوص او و خانواده اوست اشاره کرده و گفته است من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی را از آنها بدور داشته و پاك و پاکیزه شان ساخته است. «۳۴»

---

(۳۲)- صواعق المحرقه.

(۳۳)- سوره احزاب. این آیه را بیشتر مفسران و محدثان در شأن خاندان رسالت روایت کرده اند. از جمله «فخر رازی» در جلد ششم تفسیر کبیر آورده است. «نیشابوری» در جلد سوم، «مسلم» در جلد دوم صحیح و «عسقلانی» در جلد چهارم الاصابه و سبب نزول آن حدیث کساست که «ام سلمه» روایت کرده است و ذکر آن گذشت.

(۳۴)- صواعق المحرقه.

دیگر آنکه خداوند در بیان عظمت پایگاه عترت رسول و شأن معنوی آنها سوره ای خاص بنام «هل اتی» (دهر) نازل فرموده که بیشتر ارباب تفسیر بشرح و تفصیل آن پرداخته اند. «۳۵»

نزول سوره دهر

بنقل اکثر مفسران، سبب نزول سوره «هل اتی» چنین ذکر شده است که وقتی، حسنین بیمار شدند و پیغمبر به همراه جمعی از یارانش به عیادت آنها رفت و به علی (ع) فرمود: اگر برای بهبود فرزندانت نذر کنی شفا خواهند یافت. علی (ع) نذر کرد که اگر فرزندانش سلامت خود را بازیابند، سه روز روزه بدارد. فاطمه (ع) و کنیزش «فضه» هم، چنین

نـذری کرده و چون حسـنین از بیماری برخاسـتند همگی روزه گرفتند، ولی در خانه آنها توشه ای موجود نبود و علی (ع) سـه من جو به وام گرفت و فاطمه (ع) بخشی از آن را آرد کرد و پنج قرص نان تهیه کرد.

در وقت افطار مستمندی بر در ایستاد و از آنها درخواست کمک کرد.

علی سـهم خود را باو بخشـید و دیگران هم از امام پیروی کردند و سهم خود را بمستمند دادند و همچنان گرسنه روز دیگر را روزه گرفتند و شب دیگر هم یتیمی در وقت افطار بر در خانه ایسـتاد و تقاضای کمک کرد و همگی قرصهای نان را بذل یتیم کرده و شب دوم را هم گذراندند و چیزی جز آب ننوشیدند.

---

(۳۵)- تفسیر فخر رازی، جلد ۸، تفسیر نیشابوری، جلد ۳، روح البیان، جلد ۶ و ینابیع الموده جلد اول.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۰

در سومین روز روزه داری! فاطمه از باقیمانـده آردها نان پخت و در وقت افطار نان بر سـفره گذاشت. در این وقت کوبه در را اسـیری کوبید و به خاندان رسالت از گرسنگی شکایت برد. آنها هم برای سومین بار دست از خوردن کشیدند و نان را به اسیر بخشیدند.

چه نیکوکاری از این بزرگتر و چه ایثاری از این والاتر، پاک خدائی است که چنین بندگانی بیافرید.

روز چهارم پیغمبر بدیدارشان رفت و آنها را به آن حال دید، چه منظره وحشـتناکی؟ زردی بر سیمایشان نشسته بود و اندامشان از ناتوانی و گرسنگی میلرزید. حال پیغمبر دگرگون شد و فریاد زد: بداد من برسید که خاندان پیغمبر از گرسنگی میمیرند.

در این وقت امین وحی بر پیغمبر فرود آمد و پیام جاودانه

پروردگـار دانـا را به او رسانیـد. پیـامی و آیه ای که نـام خانـدان رسول را به عظمت یاد کرده و ایفای پاداش آنها را در جهان ابدی بشارت داده بود.

این سوره از مزد بزرگ خانـدان پیغمبر حکـایت میکرد که برای جلب خشـنودی خـدا و نزدیکی بسـاحت قـدس پروردگـاری چنین بخشـش بزرگی از خـود نشـان داده بودنـد و حسن (ع) چنین تکریم و تجلیلی را از طرف خداونـد نسبت بخود و پـدر و مادر و برادرش در می یافت و ابراز شکر میکرد.

داستان مباهله

دیگر از امتیازات و برتریهائی که نصیب حسن (ع) و خانواده اش

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۱

گردیـد داسـتان مباهله است که خداونـد به پیغمبر خود فرمود، خاندانش را برای مباهله با نصارای نجران بمنظور اثبات حقیقت نبوتش بصحنه خطرناک نفرین بیاورد و آیه قرآن در این باره چنین نازل شد:

«فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْـدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَـدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَـنا وَ أَنْفُسَـکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْکاذِبِینَ». «۳۶» زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۸۱ داستان مباهله ..... ص : ۸۰

نی: اگر آنها پیامبری تو را نمی پذیرنـد بگو بیائیـد فرزندانمان و زنانمان و نفسـهایمان را بخوانیم و با یکدیگر مباهله کنیم و از خدا بخواهیم که بر دروغگویان نفرین و عذاب فرستد.

خلاـصه داسـتان اینست که گروهی از شخصـیتها و علمـای عیسوی مـذهب نجران بمـدینه آمدنـد و بـا پیغمبر بگفتگو و جـدل پرداختنـد و پس از مبـاحثی کـه در گرفـت هر دو طرف قرار گذاشـتند کـه بمبـاهله پردازنـد و نفرین همیشـگی و خشم فـوری خداوند را برای دروغگویان بخواهند و با چنین اقدامی بخصومت خود پایان بخشند.

در

روز مقرر، پیغمبر با خانـدان خود برای مباهله بیرون آمـد، حسـین را به آغوش گرفته و دست حسن را بدست داشت و زهرا که نور شکوهمند عصمت هاله ای بر پیکر پاکش کشیده بود، به همراه همسر بزرگش علی (ع) بدنبال پیامبر می آمدند.

پیشوایان مسیحی هم با گروهی از عیسویان نجران و سواران «بنی حرث» با حشمتی برازنده بیرون شدند و گروهی انبوه از مردم برای

---

(۳۶)- سوره آل عمران، پیغمبر برای مبـاهله با نصارای نجران جز علی و فاطمه و حسـنین کسـی را با خود همراه نیاورد (تفسـیر فخر رازی، تفسیر نیشابوری، در المنثور و صحیح مسلم).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۲

تماشـای این واقعه بزرگ، اجتمـاع کردنـد و از هم میپرسـیدند که آیـا مسـیحی هـا بـا پیغمبر مبـاهله میکننـد یـا از مقـابله بـا او خودداری میورزند.

زعمای مسیحی بحضور رسول آمدند و گفتند به همراه چه اشخاصی با ما مباهله می کنی؟

فرمود به همراهی بهترین افراد روی زمین، آنها که خدایشان گرامی داشته و اشاره بخاندان خود کرد.

نصارا با تعجب گفتند چرا با اصحاب بزرگوار و یاران و پیروان گرانمایه و شایسته ات بمباهله نمی پردازی!

پیغمبر فرمود: با شما مباهله می کنم به همراهی برترین مردم روی زمین و نیکوترین آفریده های خدا.

مسیحیان به وحشت افتادند و ترسی شدید بر دلهاشان چنگ زد و چون فراریان از معرکه برگشتند و به نزد پیشوای بزرگ خود اسقف مسیحی رفتند و گفتند: یا ابا حارثه در این کار چه می بینی؟

اسقف که از شدت وحشت اعتدال خود را از دست داده بود گفت:

چهره هائی را که من می بینم اگر از خـدا بخواهند تا کوهها را از جای برکند، چنین خواهد کرد. باین گفته هم قناعت نکرد و با سوگند

و برهان به پیروانش گفت، مگر محمد را نمی بینید که دستهایش را به آسمان برداشته و بشما نگاه می کند، بحق مسیح قسم اگر دهان به قسم بگشاید، هرگز بخانه و خاندان خود باز نخواهیم گشت.

اسقف همچنان بسخن خود ادامه میداد و بدلایل روشن و دریافت آشکارش می افزود و می گفت: آیا خورشید را نمی بینید که رنگش دیگرگون شده و افق را نگاه نمی کنید که ابرهای سیاهش فرا گرفته؟! بادهای

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۳

سیاه و سرخ می وزد و از قله کوه دودی بآسمان برمی خیزد، بمرغان نگاه کنید که چینه دان خود را از دانه بازگرفته اند و برگ درختها میریزد.

مسلما اینها نشانه عذاب خداوند است که بر ما نازل میشود و ببینید که زمین چطور در زیر پاهای ما میلرزد.

اللّه اکبر عظمت این چهره های پاک، مسیحیان را فرا گرفته و هیبت آنها بر خردهاشان سایه افکنده است و در برابر چنین روحانیتی خاضعانه ایستاده اند. آنها به کرامت این خاندان پاک در پیشگاه خدای بزرگ ایمان آورده و به پایگاه بلندشان اقرار کرده اند تا آنجا که میگویند اگر کسی بحرمت آنها از خدا بخواهد تا کوهها درهم کوبیده شوند، چنین خواهد شد.

حسن (ع) بدوران کودکی بخوبی احساس می کند که این برتریها و بزرگداشتها و کرامتها از جانب خدا و پیامبرش به او و خانواده اش بخشیده شده و با اینکه هنوز در سحرگاه کودکی نفس می کشد این حقایق را درک می کند و بخوبی در می یابد که خداوند محبت او را بر مردم واجب شمرده و از نزدیکان پیامبرش شمرده و دامانش را از هر گونه پلیدی بدور داشته است.

تکریم اصحاب

حسن (ع) میداند که فردی برجسته از دودمان رسالت و پیشوای جوانان

بهشت است. پس کدام بزرگی و برتری با چنین پایگاه والائی برابری میکند؟!

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۴

همین فضیلتها و ارزندگیها بود که هر روز در بین مسلمانان اشاعه می یافت و یاران بزرگ پیامبر بتجلیل و تقدیس او میپرداختند.

از جمله «ابن عباس» زینت امت مسلمان برای حسنین (ع) بهنگام سواری رکاب میگرفت و جامه شان را بر اندامشان صاف میکرد و چون کوته فکری بنام «مدارك بن زیاد» ملامتش کرد با خشمی شدید فریاد زد:

ای سوسک سیاه این دو پسر را می شناسی؟؟ اینها پسران پیامبرند و این لطف خداست که توفیق یابم تا رکابشان را بگیرم و جامه شان را صاف کنم. «۳۷»

درباره بزرگداشت مسلمانان نسبت بمقام حسنین (ع) اخباری فراوان بما رسیده چنانکه وقتی آنها برگرد کعبه عزیز طواف میکردند گروهی انبوه بر دور آنها جمع میشدند تا بر آنها درود فرستند و- بدیدارشان برکت جویند «۳۸».

«ابو هریره» هرگاه حسن (ع) را میدید به احترامش برمی خاست و بر نافش بوسه میزد، زیرا این کار را از پیغمبر درباره حسن (ع) دیده بود.

«بلاذری» هم در «انساب الاشراف» چنین خبری را آورده است.

و این وظیفه مسلمانان است که سبط پیغمبر را بزرگ دارند و پاک شمارند همچنانکه خود پیغمبر گرامیش میداشت و مقامش را بلند می شمرد.

---

(۳۷)- «تاریخ ابن عساکر»، جلد ۴ و «مناقب ابن شهر آشوب»، جلد ۲.

(۳۸)- البدایه و النهایه، جلد ۸.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۵

(۱)

مرگ دردناک

اشاره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۸۶

(۱) حسن (ع) بخشی از زندگانیش را با نیای خود، رسول خدا گذرانید و در این دوران احساس و ادراکش گسترش یافته بود. او با پروبالی نرم و چشمانی درخشنده هر روز به پیشواز زندگی میرفت و با لبهائی

خندان همگام شادمانی و نیکبختی بود.

حسن (ع) از جدّ بزرگش مهربانیها میدید و از یاران وفادار

پیامبر بزرگداشتها و عطوفتها دریافت میکرد. او پیروزیهای اسلام و مسلمین را می نگریست و آنچه را به این آئین روشن در سایه پیکارها و توسعه احکامش میرسید، تماشا میکرد تا آنجا که توده هائی انبوه، گروه گروه برژیم پاک اسلام می پیوستند و داخل دین خدا میشدند.

(۱) بالاخره مکه بزرگترین شهر جزیره العرب بدست فاتحین مسلمان گشوده شد و خانه خدا از پلیدیها و پیکره بتان پاک گردید. افسوس که این هنگامه شادی انگیز بر حسن (ع) و خانواده پیامبر دیری نپائید و روزگار چهره نامبارک خود را بروی آنان در هم کشید و تاریکی مصیبت بر سرشان سایه گسترد، ترسی پیچیده و تکان دهنده دلهایشان را فرا گرفت و اندوهی گنگ به قلبشان راه یافت.

هنگامی فرا رسید که بایستی رسول خدا مهمان خدا شود و نشانه های سفر آخرت بر پیامبر ظاهر گردید، از سوی خدا به او پیامی آمد و وقوع این سفر را به او اعلام داشت و یادآوریش کرد که:

«إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ».

تو می میری و دیگران هم میمیرند. «۱»

پیغمبر می گفت: ای کاش میدانستم مرگ من کی فرا خواهد رسید، تا اینکه سوره نصر بر او نازل شد و پیامبر بهنگام نماز بین تکبیر و قرائت ناگهان ایستاد و گفت:

سبحان اللّه، خدا را می ستایم و از او خواستار آمرزشم و بسویش بازمی گردم.

چون علت این سکوت و گفتار را از او پرسیدند، فرمود: خبر مرگ

---

(۱)- سوره زمر، آیه ۳۲.

من، بمن رسید «۲» و چون در آن سال دو بار قرآن بر او عرضه شد،

دانست که هنگام مرگش فرا رسیده است. «۳»

(۱) او در راه هدایت مردم جانکاه ترین رنجها و سختی ها را تحمل کرده بود که دیگران را هرگز یارای برداشت آن نبود و اینک که میدید زمان انتقالش بدیگر جهان فرا رسیده است بر آن شد که دعوت پاکش را بپایان رساند و از خود فرمانی باقی گذارد که پس از مرگش برای مسلمانان متضمن سعادت و نجات باشد.

پس عزم زیارت خانه خدا کرد و بهمین جهت آخرین حج او را «حجه الوداع» گفته اند و این سفر در دهمین سال هجرت رخ داد.

پیامبر طی این سفر همه جا بین مردم می گشت و میفرمود:

ای مردم! بین شما دو چیز گرانبها به یادگار میگذارم، کتاب خدا و خاندانم را. «۴»

پیامبر با چنین سفارشی برای پیروانش روشی تعیین فرمود که با توجه به آن هرگز گمراه نگردند و برای همیشه نیکبختی و پیروزی خود را دریابند.

(۲)

داستان غدیر

رسول خدا پس از پایان مراسم حج راهی مدینه شد و چون به

---

(۲)- مناقب ابن شهر آشوب، جلد ۱.

(۳)- الخصائص الکبری، جلد ۲. و صحیح ترمذی، جلد ۲.

(۴)- الخصائص الکبری، جلد ۲، صحیح ترمذی، جلد ۲.

غدیر خم رسید، فرشته وحی بر او فرود آمد و پیام پروردگار بگزارد.

فرمان خدا باو دستور می داد که در آن بیابان از حرکت بازایستد و در کنار آن برکه آب فرود آید و زمامداری خلق را پس از خویش به جوانمرد پرفضیلت، داماد و پسر عمویش علی (ع) واگذارد تا پس از او در همه امور مرجع مسلمانان باشد.

(۱) در این فرمان آسمانی اهتمامی محتوم و الزامی بزرگ و سخت همراه بود و آیه قرآنی چنین

بیان می داشت:

«یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللَّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ» «۵».

یعنی: ای پیامبر! فرمانی را که بتو دادیم بمردم برسان که اگر چنین نکنی تبلیغ رسالت نکرده ای و بدان که خداوند ترا از شرّ دشمنان نگه می دارد.

پیامبر از چنین تهدیدی نگران گردید و از شترش پیاده شد، هوا بشدت گرم بود و یارانش بدورش جمع شدند و از امر مهمی که موجب فرود در این بیابان داغ و دور از آبادی شده بود پرسیدند. پیغمبر حقیقت امر را بیان داشت و دستور داد همگی کاروانیان فراهم آیند تا فرمان خدا را به آنها برساند و رسالت خداوندی را ابلاغ کند و دستور آسمانی را که ملزم به اجرای آنست در همین جا بدون تأخیر اجرا کند.

چون همه کاروانیان اجتماع کردند پیغمبر با آنها نماز گزارد و پس از ادای فریضه دستور فرمود منبری از جهاز شتران ترتیب دهند، توده انبوه مسلمانان با التهابی فراوان بر گردش اجتماع کردند و تعداد

---

(۵)- سوره مائده.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۰

آنها صد هزار نفر یا بیشتر بود.

(۱) پیغمبر پس از ستایش پروردگار، مردم را بمبارزات خویش در راه اعلای کلمه حق توجه داد و از رنجها و سختی هائی که در راه هدایت مردم تحمل کرده است، سخن گفت و تعلیماتی را که از آسمان الهام خداوندی به آنها آموخته است بیان داشت و از آنها خواست که همیشه کتاب خدا و خاندان او را پیشوای هدایت خود قرار دهند، آنگاه فرمود:

ای مردم! آیا من بشما از خود شما نزدیکتر و اولاتر نیستم؟

گفتند چرا ای رسول خدا!

پیغمبر این سؤال

را تکرار میکرد و مرتبا پاسخ مثبت می شنید.

آنگـاه علی (ع) را بر دست خـود بالاـ برد و فرمود: کسـی را که من رهـبرم، علی (ع) پیشواست، خـدایا دوسـتانش را دوست و دشـمنانش را دشـمن بـدار، هر کس او را یاری کند یاریش کن و هر کس خوارش سازد، خوارش گردان و حق را بر وجود او بگردان.

«عمر بن خطاب» بحضور علی (ع) آمـد و گفت ای فرزنـد ابو طالب مبارکت باد که مولای من و مولای هر زن و مرد مسـلمان شدی. «۶»

در چنین روزی که برای همیشه در دنیـای حقیقت و فضـیلت جاویـدان است، خداونـد بزرگ نعمتش را بر مردم تمـام فرمود و اسلام را کامل ساخت و این آیه بر رسول خویش نازل کرد:

---

(۶)- مسند احمد، جلد ۴، همچنین علامه فقیه (فقید) امینی در کتاب جاویدان «الغدیر» اسـناد متعدد این داستان را ذکر کرده و میگوید: در آن روز ادیبان و شاعران مسلمان در فضیلت علی (ع) اشعاری بلیغ سرودند و سخنانی فراوان گفتند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۱

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دِيناً» «۷».

دین شما را کامل ساختم و نعمت هدایت را تمام کردم و بگرایش شما بدین اسلام راضی شدم.

بازگشت بمدینه

(۱) پیغمبر بمـدینه بـازگشت و چنـدی به هـدایت مردم و تمشـیت کـار مسـلمانان گذرانیـد و بتدریـج احسـاس میکرد که دارد عمرش به پایان میرسد.

نیمه شبی پیش از آنکه در بستر بیمـاری بیفتـد، «ابو مویهبه» «۸» را خواست و بر او فرمود بیـا تا به گورسـتان بقیع برویم و برای مردگان، در خواست آمرزش کنیم.

در بقیع پیغمبر بر مردگان سلام کرد و به آنها درود فرستاد

و فرمود:

ای خفتگان گورها بر شما درود میفرستم و بشما در سرنوشتی که به آن رسیده اید تهنیت میفرستم، دیگران هم بچنین آینده ای خواهند پیوست.

تاریکی مصیبت ها همچون سیاهی شب تاریک، فرا رسیده است و پایانش آغازش را دنبال میکند و آخرش نامبارک تر از اول آن است.

---

(۷)- سوره مائده.

(۸)- «ابو مویهبه» از بندگان پیغمبر بود که حضرت او را خرید و آزاد کرد (اسد الغابه، جلد ۵).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۲

(۱) و بعد رو به «ابو مویهبه» کرد و گفت:

کلید گنجینه های دنیا و زندگانی همیشه آن را با کلیدهای بهشت بمن سپردند و من دیدار پروردگار و بهشت جاویدان را پذیرفتم.

«ابو مویهبه» گفت: فدایت شوم، چرا کلیدهای دنیا را نگرفتی که همیشه در آن بمانی و بعد در بهشت دیدار خدای را دریابی؟

فرمود: نه، بخدا قسم، من دیدار پروردگار را خواستم. بعد برای مردگان بقیع درخواست آمرزش کرد و بخانه اش بازگشت. «۹»

در این هنگام بیماری پیغمبر آغاز شد و تبی همراه با دردسری شدید او را فرا گرفت و این بیماری عارضه خوراک مسمومی بود که در خیبر به او داده بودند و خود میفرمود: این بیماری در اثر غذائی است که در خیبر بمن دادند. «۱۰»

پیغمبر می دانست که از این بیماری بر نخواهد خواست و بسرای دیگر خواهد شتافت و در این موقعیت حساس تنها چیزی که توجهش را بخود معطوف میداشت، خالی کردن مدینه از گروه مخالفان بود و مصلحت دانست که دشمنان علی (ع) را از مدینه برای جنگ با رومیان بیرون راند.

فرماندهی سپاه مسلمین در مبارزه با ارتش روم را پیغمبر به «اسامه-

---

(۹)- سیره ابن هشام، جلد ۳، تاریخ طبری، جلد ۳ و

در جلد ششم بحار آمده است که چون پیغمبر احساس بیماری کرد دست علی (ع) را گرفت و به همراه جمعی از مردم به گورستان بقیع رفت و برای آنها درخواست آمرزش فرمود.

(۱۰)- مستدرک حاکم، جلد ۳.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۳

بن زید» «۱۱» واگذار کرد و به او فرمود: بسوی قربانگاه پدرت «زید» برو، من ترا فرمانده این سپاه کردم، اگر خداوند در این نبرد بتو پیروزی داد در آنجا درنگ مکن. اکنون راهنمایان و پیشتازان جنگ را بردار و فوری حرکت کن.

(۱) روز دیگر پیغمبر از خانه بیرون آمد و شخصا پرچم «اسامه» را بست و به او فرمود: بنام خدا و در راه خدا جنگ کن و کسانی را که بخدا ایمان نیاورند بکش.

در این سپاه انبوه عناصر متشخصی از مهاجران و انصار مانند ابو بکر، عمر، سعد وقاص، بشیر بن سعد و امثال آنها از رجال و اصحاب پیغمبر همراه بودند ولی امام علی (ع) در مدینه بدستور پیغمبر باقی ماند. «۱۲»

این تدبیر پیغمبر به وضوح میرساند که حضرتش با چنین فرمانی هر گونه باب دشمنی را که ممکن بود پس از مرگش رخ دهد، بست. چون وقتی که گروه مخالفین پس از مرگ پیغمبر در مدینه نباشند کار خلافت علی (ع) بآسانی سامان می پذیرد. همچنین در کار انتصاب «اسامه» که جوانی کم عمر بود اندیشه دیگری بکار رفته بود تا مردم بفهمند که شرط احراز مقامهای عالی بستگی به توانائی و کفایت و شایستگی دارد و پیغمبر

---

(۱۱)- اسامه بن زید پدرش زید بن حارثه پسر شراحیل بن عبد العزیز کلبی و مادرش ام ایمن بود، ام ایمن نامش برکه و کنیز

پیغمبر بود. در عمر اسامه در وقت رحلت پیغمبر اختلاف است و گویند جوانی بیست ساله و یا نوزده و هجده ساله بود، او بعد از مرگ پیغمبر در وادی القری سکونت کرد و بعد بمدینه بازگشت و در محلی بنام جرف در نزدیکی مدینه در اواخر حکومت معاویه در گذشت. سال وفاتش را ۵۴ یا ۵۸ و یا ۵۹ هجری نوشته اند (استیعاب حاشیه اصابه).

(۱۲)- کنز العمال، جلد ۵، طبقات ابن سعد، جلد ۴، تاریخ خمیس، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۴

بچنین حقیقتی تصریح کرد (۱) و فرمود:

کسی که مردی را بزمامداری مردم انتخاب کند و از او بهتری هم در جامعه باشد به خدا و رسول و مؤمنان خیانت کرده است و سالمندی افرادی که فاقد فضیلت و ارزش و کفایتند هرگز اثری در زمینه اصیل زمامداری و فرمانروائی ندارد.

پیغمبر به کفایت و شایستگی این سردار جوان اشاره کرد و فرمود:

بخدا قسم پدرش- زید- شایسته فرماندهی سپاه بود و پس از او پسرش هم شایسته این مقام است.

«اسامه» با سپاهش از مدینه بیرون آمد و در «جرف» «۱۳» چادر زد ولی زبان صحابه بانتقادهائی دردناک بازشد و بفرمان پیغمبر درباره فرماندهی «اسامه» اعتراض کردند و شرکت در چنین سپاهی بر آنها گران آمد.

(۲) پیغمبر که سخنان اعتراض آمیز آنها را شنید، تب گدازنده ای که پیکرش را می گداخت فزونی یافت و او را دردسری شدید فرا گرفت، نه اندک، بلکه بسیار.

پیغمبر با چنین حالی پارچه ای بسرش پیچید و بمسجد آمد و دلش از اندوه و درد سرشار بود چون میدید بنیانی که با رنجی فراوان برای سعادت این مردم پی ریزی کرده، اکنون بسستی گرائیده است. پیغمبر بمنبر رفت

و چنین فرمود:

این چه حرفهائی است که از شما میشنوم و چه اعتراضی است که در باره فرماندهی «اسامه» دارید؟ شما بفرماندهی «زید» هم، چنین اعتراضی

---

(۱۳)- جرف لشکرگاه مسلمین بود که از مدینه یک فرسخ فاصله داشت.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۵

داشتید. بخدا قسم «زید» سزاوار چنان مقامی بود و اکنون هم پسرش چنین شایستگی و لیاقتی را دارد.

این پدر و پسر از محبوبترین مردم در نزد من هستند و بحق شایسته بزرگداشت و نیکی و احترامند، من شما را به نیکداشت او سفارش می کنم، زیرا او از نیکان شماست.

(۱) پیغمبر از منبر پائین آمد و بخانه برگشت «۱۴» و میکوشید که دستورش را در بین مردم نفوذ دهد و صحابه را به الحاق سپاه «اسامه» وادارد و بکرات بر کسانی که از این فرمان تخلف ورزند، نفرین میفرستاد و هر کس را که در اجرای فرمانش درنگ کند، لعنت میکرد.

این شکافی بود که در آخرین ساعات زندگانی پیامبر در صفوف امت پدیدار می شد و تحقق هدف پیغمبر را به مخاطره می انداخت، هدف فراهم ساختن وسائل زمامداری علی (ع) بود که میخواست به آرامش و سلامت انجام گیرد.

سوزش تب، اندام پیامبر را بسختی و داغی فرا گرفت و ملافه ای که بر رویش افتاده بود هر کس به آن دست میزد احساس حرارتی شدید میکرد. «۱۵» در کنارش ظرفی آب سرد نهاده بودند که پیوسته دستهایش را در آن فرو می برد و بصورتش می کشید و دردی سخت احساس میکرد و می گفت:

آه سرم وای از این ناراحتی.

فاطمه (ع) که اندوهی جانکاه بر جانش سنگینی میکرد و مشاهده

---

(۱۴)- سیره حلبیه، جلد ۳.

(۱۵)- زندگانی محمد، نوشته حسین هیکل.

زندگانی حسن بن

علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۶

این وضع ناگوار او را رنج میداد می گفت:

پدرم! از اندوه تو دردمندم.

پیغمبر، دخترش را تسلیت میداد و دلش را آرامش می بخشید و میفرمود:

پس از امروز، دیگر پدرت را سختی و دردی نخواهد رسید.

رسول احساس میکرد که وعده دیدار پروردگارش نزدیک میشود و باید از دنیا رخت کشد و میخواست که بوقت مرگ حقی از کسی بر عهده اش نباشد. بدین جهت بلال را فرمود، تا اعلام کند همه مردم در مسجد جمع شوند، چون انبوه مردم در مسجد فراهم آمدند، پیغمبر عمامه ای بر سر پیچید و با حالتی سخت و سنگین بمنبر رفت.

(۱)

ایفای حقوق

پیغمبر از ستمهای تلخ و رنجهای گدازنده ای که در راه ارشاد و رهنمونی مردم و رهائی جامعه از پستی جهل و تباهی و حرکت آنها به مقاصد عالی و دلکش دانش و ایمان تحمل کرده بود سخن گفت و افزود که خداوند عزیز و بزرگ سوگند یاد کرده که از بیداد ستمکاران نخواهد گذشت. اکنون شما را قسم میدهم که هرکدامتان بر عهده محمد (ص) حق و مظلمه ای دارید بگوئید و مرا همین حالا در همین جا کیفر دهید که من عقوبت دنیا را از قصاص آخرت بهتر میدانم و نمیخواهم که در برابر پیامبران و فرشتگان کیفر بینم.

حاضران را سکوتی دردناك و حیرت بار فرا گرفت و از خود میپرسیدند چه کسی میتواند بر عهده پیغمبر حق و مظلمه ای داشته باشد؟ پیغمبری

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۷

که پایه گزار عدالت و نمونه بخشایش پروردگاری است.

(۱) در این وقت مردی بنام «سواد بن قیس» از میان جمعیت برخاست و ادعا کرد که پیغمبر تازیانه ای بر شکم او زده است. پیغمبر به بلال فرمود همان

تازیانه را بیاور تا سواده از من انتقام بگیرد. بلال تازیانه را آورد به سواده داد و سواده جمعیت را شکافت و بجانب رسول آمد و بعد از گفتگوئی کوتاه، پیغمبر فرمود: ای سواده آیا از من میگذری یا کیفرم میدهی.

سواده گفت ای رسول خدا ترا می بخشم. پیغمبر دست بدعا برداشت و گفت خدایا همچنانکه این مرد از من در گذشت تو هم بر او ببخشای. «۱۶»

(۲) پیغمبر دوباره به بستر بیماری برگشت و چون هفت دینار پول در نزد خود داشت ترسید که بمیرد و این پول از او باقی بماند، بلافاصله بخاندانش گفت هنوز که از این دنیا نرفته این مبلغ را به مستمندان ببخشند ولی به علت شدت گرفتاری و اهتمامی که در پرستاری پیغمبر داشتند، این وظیفه را از یاد بردند.

چند روز بعد که بیماری پیغمبر اندکی تخفیف یافت، پرسید آن پول را چه کردید؟ گفتند هنوز در پیش ماست. گفت آن را بیاورید و پول را بدست گرفت و گفت امید محمد (ص) بپروردگارش چه خواهد بود اگر بدیدار خدا برود و این پول از او باقی بماند و پولها را به نیازمندان مسلمان بخشید.

منشور هدایت

(۳) پیغمبر بدیده دریافت غیبی دانست که بزودی فتنه ها مانند

---

(۱۶)- زندگانی محمد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۹۸

پاره های شب سیاه بر افق حیات امتش پدید می آید و پس از مرگش به آئین پیشینیان بازمیگردند. «۱۷»

بهمین جهت خواست منشوری صادر کند که با اجرای آن، سعادت پیروانش تضمین گردد و کابوس وحشتناک آینده ای تاریک آنها را فرا نگیرد. دستور داد شانه گوسفندی و دواتی بیاورند تا چیزی بنویسد که پس از او پیروانش گمراه نشوند.

(۱) فرصتی ارزنده و

نعمتی بزرگ بود که اگر بدست می آمد و اجرا می شد هدایت و سعادتی بزرگ به آنها میرسید ولی آنها نخواستند از چنان منشوری بهره گیرند و خود و آیندگان را از گمراهی برهانند.

اختلاف و گفتگوئی سخت در گرفت و در حضور پیامبر فریادها بلند شد و فرمان خدا را در رعایت حرمت پیغمبر به هیچ انگاشته آنجا که خدای تعالی فرمود:

«یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِ» «۱۸».

آنها نه تنها برعایت این حرمت توجه نکردند بلکه برسول خدا نسبت سرسام و هذیان دادند و گفته خدا را درباره او از یاد بردند که فرمود:

«ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی» «۱۹».

گوینده این سخن زشت و نادرست میدانست که پیغمبر منشورش

---

(۱۷)- صحیح مسلم، جلد ۸.

(۱۸)- ای مؤمنان آواز خود را از سخن پیغمبر بالاتر نگیرید (حجرات).

(۱۹)- او سخنی از هوس نمی گوید بلکه گفتارش الهام خداست (سوره نجم).

را درباره خلافت علی (ع) خواهد نوشت و باین جهت گفت: کتاب خدا ما را بس است و با چنین سخن و اقدام زشت و نفرت انگیزی سوزشی در نهاد پیامبر انداخت و در برابر اراده پیغمبر مانعی تراشید که هدایت آینده امت را بمخاطره افکند.

پیغمبر از نسبت ناروای هذیانی که به او دادند رنجیده خاطر گشت و دانست اگر هم دستوری دهد، اجرا نخواهد شد و بعد که خواستند دوات و قلم بیاورند فرمود پس از این سخنانی که گفتید چه میتوان نگاشت؟! ولی شما را به تجلیل و بزرگداشت خاندان خود سفارش میکنم و بعد روی خود از آنها بازگردانید. «۲۰»

(۱) حال پیامبر بسختی می گرائید و فاطمه)- دختر گرامیش)- با

انـدوهی سـنگین و حالتی ناتوان بر بالین پـدر اشک ماتم می باریـد. پیغمبر از چنین منظره انـدوهباری بهم بر آمد و دخترش را بپیش خوانـد و آهسـته سـخنی بگوشـش خواند که گریه ای داغ و تند تکانش داد و بلافاصـله سـخنی دیگر در گوش دخترش سرود که زهرا شادمان شد و آهسته خندید.

عایشه سراسیمه شد و به فاطمه گفت هرگز چنین اندوه و مسرتی را پیوست بهم ندیده بودم، بمن بگو، پیغمبر بتو چه گفت؟

فـاطمه (ع) پاسـخی به عـایشه نـداد، ولی پس از مرگ پـدر او را از این راز آگاه کرد و گفت: بار اول پیغمبر بمن خبر داد که بزودی از دنیا میرود و من از شنیدن این خبر ناگوار گریستم و بار دوم به نهانی مرا بشارت

---

(۲۰)- بحار جلـد شـشم، بخاری هم این خبر را چنـد بار در جلد چهارم صـفحه ۶۹ و صفحه ۹۹ و در جلد شـشم صفحه ۸ یاد کرده و نام گوینده را پوشیده داشته ولی ابن اثیر می نویسد که گوینده این سخن «عمر بن خطاب» بوده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۰

داد که نخستین کسی هستم که در جهان آخرت به او میپیوندم و من از شنیدن چنین مژده ای شادمان شدم و خندیدم. «۲۱»

(۱) فـاطمه (ع) که مرگ پیغمبر را حادثه ای محتوم دانست و احساس فراق کرد، فرزنـدانش حسن و حسـین (ع) را ببالین پـدر آورد و گریان گفت:

پدرم! اینها پسران تو هستند بعنوان میراث چیزی به آنها عنایت کن. پیغمبر فرمود:

هیبت و شکوه خویش را به حسن می بخشم و شهامت و بخشایش خود را به حسین میراث میدهم.

حسن (ع) از بالین نیای بزرگش برخاست و بزرگواری و هیبت رسول

خدا را بمیراث گرفت و این یادگاری که از پیغمبر به ارث برد، رمزی از هیبت رسول و نشانی از شکوه حضرتش بود تا اینکه گفتند حسن (ع) را چهره رسولان و جلای پادشاهان است. «۲۲»

بسوی ابدیت

(۲) چون هنگام ارتحال پیامبر و حضور او به پیشگاه خدا فرا رسید فرشته مرگ از جانب خدا مأمور شد تا روان پاکش را به آسمان قرب بالاـ برد و ملك الموت به صورت انسانی به در خانه آمد اجازه ورود خواست ولی فاطمه گفت پیامبر بیمار و گرفتار است و این اجازه خواهی و پاسخ منفی چند بار تکرار شد. آخرین بار پیغمبر دیده باز کرد و از ورود سفیر الهی

---

(۲۱)- طبقات ابن سعد، جلد ۸، صفحه ۱۷.

(۲۲)- مناقب ابن شهر آشوب، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۱

بتکان آمد و بدخترش فرمود آیا او را می شناسی؟

او، سازنده گورها و ویرانگر خانه ها و برهم زننده شیرازه توده ها است.

(۱) «زهرا» از شنیدن این خبر دردناك و غم انگیز از حال رفت و اشکهایش بر چهره فرو ریخت و به آهنگی دردناك میرفت و میگفت: ای وای از مرگ خاتم پیغمبران و فقدان نیکوترین پرهیزگاران و ارتحال پیشوای برگزیدگان و حسرت بر پایان وحی آسمان.

پیغمبر دخترش را تسلیت داد و گفت گریه مکن که تو نخستین فردی از خاندان من هستی که بزودی بمن خواهی پیوست.

فرشته مرگ بحضور آمد و پیغمبر پرسید آیا بدیدار من آمده ای یا فرمان داری که جانم را بگیری، در پاسخ عرضه داشت که فرمان قبض روح شما را دارم. پیغمبر از او مهلت خواست تا جبرئیل بر او فرود آید، چون امین وحی بر او نازل شد، حضرت

به او فرمود از عنایاتی که خداوند بمن مرحمت میفرماید بشارتم ده.

جبرئیل گفت درهای آسمانها و بهشت را بروی تو گشوده اند و فرشتگان در انتظار صعود روح پاک تو هستند و حوران بهشتی برای پیشواز مقدمت خود را زینت داده اند. پیغمبر فرمود: خدای را به ابراز چنین عنایاتی سپاسگزارم «۲۳».

خاندان پیغمبر که هنگامه مرگ او را دریافتند و آهنگ دردناک فراق را احساس کردند، اشکها بدامان افشاندند و اندوهی جانکاه بر جانشان نشست. حسنین خود را بر پیکر پاک رسول انداختند تا برای

---

(۲۳)- دره الناصحین.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۲

آخرین بار با او وداع کنند و تا دیدگانشان را توان بود بر این سوک بزرگ اشک باریدند.

(۱) پیغمبر آنها را در بر گرفت و بوسید و چون امام علی خواست آنها را از پیامبر جدا کند، فرمود: بگذار تا از من بهره برگیرند و منهم از آنها بهره بردارم و بزودی پس از من صدمات و مصیبت هائی فراوان خواهند دید. سپس متوجه حاضرین شد و فرمود: من در بین شما کتاب خدا و خاندانم را باقی میگزارم، کسی که کتاب خدا را ضایع سازد، سنت مرا تباه و حق خاندانم را تضییع کرده است و این دو یادگار بزرگ و گرانبها هرگز از هم جدا نمی شوند تا اینکه در روز قیامت بر کنار کوثر بر من فرود آیند «۲۴».

آنگاه به فرشته مرگ اجازه داد تا جانش را بگیرد و به علی فرمود:

که سرم را بر دامانت گذار که فرمان خداوند رسیده است و رویم به قبله بگردان و خود تشریف مرگ مرا بجای آر و پیش از همه مردم بر من نمازگزار و تا در خوابگاهم

نگزاری از من جدا مشو و از خدای بزرگ و توانا یاری بخواه.

علی (ع) سر پیامبر را بدامن گرفت و دست راست را بزیر گردنش در آورد و رسول جام مرگ را نوشید و روان پاکش به آسمانها بر آمد.

دیگر پرچمهای عدالت در چنین روز غم انگیزی پیچیده شد و چراغ هدایت و فضیلت و کمال بخاموشی گرائید و بجهان انسانیت چنان ضربه هولناک و خطرمندی از مرگ پیامبر وارد آمد که هیچ گاه پیشینه نداشت و در آینده نیز بوقوع نخواهد پیوست.

---

(۲۴)- مقتل الحسین خوارزمی، جلد اول.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۳

(۱) چون روان پاک پیامبر به پهنه پاک ابدیت بالا رفت، زهرا با پیکری لرزان و ناتوان بر بالین پدر آمد و فریاد بر آورد ای پدر که جبرئیل ترا بسوی خدا دعوت کرد و در بهشت جای گرفتی و دعوت خدایت را پذیرفتی وای بر من که سایه عنایتت از من برداشته شد و در گداز اندوهی توان فرسا بر جای ماندم.

در این هنگام، علی دست بکار تجهیز آن پیکر پاک گردید و به غسل و کفن آن پرداخت و آن جسم مقدس را که عالی ترین ارواح انسانی از آن پرواز کرده بود بر تختی نهاد و بر آن نماز گذارد.

انبوه مسلمانان برای آخرین دیدار پیامبر خویش هجوم آوردند و اشکهائی سوزان که اشتعالی از عشق و اندوه و احساس بود بر او نثار کردند و بر پیکر پاکش نماز گزاردند و پیام وداع به پیامبر جاوید خویش رسانیدند.

علی (ع) پیامبر را در آرامگاه پاکش نهاد و بر آن مزار مقدس با اندوهی فراوان که بر قلبش چنگ میزد و با ناله ای که از سویدای

جان دردمنـدش برمی خاست، عرضه داشت: بردباری نیکوست اما نه بر مرگ تو و هر زاری و ضـجه ای ناسـتوده است مگر بر سوک تو، اندوه فقدانت بزرگ است و پیش از این مصیبت هر اندوهی سبک و تحمل پذیر بود. «۲۵»

---

(۲۵)- در کنز العمـال آمـده چون علی (ع) پیکر پیغمـبر را برای نمـاز بر تختی نهـاد بمسـلمانان گفت کسـی در نمـاز بر پیغمبر امامت نکند، زیرا پیامبر در زندگی و مرگش بر همه پیشواست و مسلمانان دسته دسته می آمدند و صف نماز را بدون امام می بسـتند و نماز می گزاردند و علی در کنار آن پیکر ایسـتاده بود و می گفت درود و رحمت پروردگار بر تو باد ای رسول خدا، پروردگـارا مـا گواهی می دهیم که او رسـالت خـدائیش را ابلاـغ کرد و امتش را هـدایت فرمود و در راه خـدای جهاد کرد تا اینکه خدای،

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۴

(۱) ایـن سـوک بزرگ و حـادثه دردنـاک قلب امام حسـن (ع) را آنچنـان گـداخت کـه نشـاط و خرمی کـودکی از چهره درخشانش برفت و غمی بزرگ بر دل پاکش چیره شـد، زیرا میدید که گرامی ترین انسانها در برابر دیدگانش در نقاب خاک چهره فروپوشـید و پـدر و مادرش از این انـدوه توانفرسا به زاری و جزع افتاده اند و اشک و اندوه و ماتم بر خاندان پیامبر سایه افکنده و بزرگترین حادثه غمبار انسانی پدید آمده است.

حسن (ع) در این هنگام هفت ساله بود و آغاز دوران احساس و اندیشه را میگذرانید و این حادثه غم انگیز از پنجره دیدگانش بر روح حساسـش سایه می افکند و منظره دردناک مرگ پیامبر بر آئینه جانش نقش می بست و برای همیشه خاطره ای تلخ در نهانگاه وجودش

رخنه میکرد و با لیاقت و استعداد آسمانیش حوادث خطرمندی را که پس از این مصیبت بزرگ پدید می آمد، پیش بینی میکرد.

دینش را چیره گردانید و سخنش را بپایان رسانید. پروردگارا ما از پیروانش بشمار و پس از او بر آئینش استوارمان بدار، و ما را هرگز از او جدا مگردان. مردم می گفتند آمین. آمین، تا آنکه همه مردان و زنان حتی کودکان بر او نماز گزاردند.

در تاریخ ارتحال حضرتش اختلاف است. در فاء الوفاء دوازدهم ربیع الاول آمده و طبرسی در اعلام الوری بیست و هشتم صفر ذکر کرده و ابن واضح ۱ و ۲ ربیع الاول دانسته است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۵

(۱)

در روزگار شیخین

اشاره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۶

(۱) مرگ پیامبر سر آغاز رویدادهای بزرگ و خونینی بود که نتایج اندوهبار آن تا به امروز همچنان باقی است. و این حادثه دردناک منشأ انقلابات خطرناکی گردید که نزدیک بود روزگار اسلام پایان یابد و پرچم پرافتخارش واژگون گردد، و با توجه بهمین ضایعه زیانبار بود که خداوند متعال در کتاب کریمش فرمود: «محمد پیامبری همچون پیامبران

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۷

گذشته است پس اگر بمیرد یا کشته شود شما به آئین پیشینیان خویش بازخواهیدگشت؟»

(۱) پس از این حادثه طوفانهائی سهمگین بر اردوگاه مجتمع مسلمین حمله برد و کیان آنان را درهم شکست و بدبختی ها و تباهی ها و گمراهیها بر جامعه اسلامی سایه افکند و یگانگی و یکپارچگی این امت دستخوش جاه پرستی و خودکامگی ها و پراکندگیها گردید.

هنوز پیکر پاک پیشوای عزیز انسانی در قرارگاه همیشگیش جای نگرفته بود که نزاع و اختلاف بر سر تعیین جانشینش در گرفت و انصار در «سقیفه بنی ساعده» گرد آمدند و «سعد

بن عباده» را برهبری خویش برگزیدنـد و گفتند بهره را آن میبرد که زیان برده است و انصار در حمایت از پیامبر و شـرکت در میـدانهای نبرد، خطرهـا و زیانهـا دیـده و اسـلام را به پیروزی رسانیـده انـد و اینک «سـعد» از دیگران برای احراز مقام رهبری، شایسته تر است «۱».

---

(۱)- سـعد بن عبـاده رئیس قبیله خزرج و پیشوای انصـار بود و قومش پیشوائی و بزرگواری او را می سـتودند، زیرا او و پـدر و جد و پسرش از بخشندگان عرب بودند و او از بزرگانی بود که در پیمان عقبه با پیامبر بیعت کرد و در جنگ بدر حضور یافت و چون أبو بکر بخلافت رسید بیعتش را نپذیرفت و بحضورش نیامد و بسال پانزدهم هجری در حوران از نواحی شام کشته شد و قاتلین که بپنهانی بنا بمصالح مقام خلافت او را کشـته بودند گفتند که سعد را جنیان کشته اند و از قول اجنه، شعری سرودند که ما سعد بن عباده رئیس خزرج را کشتیم و دو تیر خطاناپذیر بقلبش انداختیم.

این خبر در استیعاب و حاشیه اصابه آمده است.

طبری می نویسد: بهنگام رحلت پیامبر، سعد بن عباده مریض بود، انصار او را به سقیفه بردند و سعد که سخنانش را نزدیکانش بمردم میرسانیدند چنین گفت: ای گروه انصار، شما در اسلام پیشینه های نیکو و فضیلتی دارید که هیچ کدام از قبایل عرب

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۸

(۱) باین هنگام ابو بکر در مدینه نبود و در دهکده «سنج» که یک میل از مدینه فاصله داشت می زیست.

عمر ترسید که در غیاب ابو بکر مقام خلافت را دیگری بدست آورد و رفیقش از خلافت مسلمانان بی بهره ماند. در اینجا عمر دست

بیک سیاست و حیله شخصی زد که حکایت از نقشه دیپلماسی و زرنگی او میکرد و برای آنکه تا آمدن أبو بکر مردم را سرگرم کند و از انتخاب خلیفه بازدارد، ناگهان در مسجد فریاد زد که پیامبر نمرده است و تا دینش را در همه جا نگستراند نمی میرد، او بزودی بازمیگردد و هر کس را که مرگ او را پذیرفته باشد گردن میزند. مبادا بشنوم که مردی بگوید پیامبر مرده است که با همین شمشیر گردن او را میزنم. سخنان عمر موجب شگفتی بزرگی شد و همه برگرد او جمع شدند و چون در این مصیبت بزرگ، تحمل اندوه فقدان پیامبر بزرگ خویش را نداشتند، از این سخن شادمان

ندارند، محمد که درود خدای بر او و خاندانش باد سیزده سال در میان مردمش به تبلیغ پرداخت و مردم را به یکتاپرستی و ترک شرک دعوت فرمود ولی جز اندکی باو ایمان نیاوردند و نتوانستند دین او را گسترش دهند و دشمنانش را دفع کنند تا اینکه پیامبر بسوی شما آمد و شما را بیاری خویش اختصاص بخشید و خداوند شما را به ایمان و اسلام کرامت داد. شما از پیامبر و یارانش بدفاع برخاستید و دینش را گرامی داشتید و گستردید و با دشمنان اسلام جنگیدید و شما سر سخت ترین مبارزان راه دین بودید و در مبارزه با اعداء او پایداری کردید تا اینکه اعراب دین حق را پذیرفته و اسلام استوار گشت و گردنکشان کوچک خوار شدند و در برابر شمشیر شما سر فرود آوردند و پیامبر با خشنودی از شما، جهان را بدرود گفت. پس امر رهبری مسلمین را پیش از آنکه

دیگران دریابند احراز کنید چون از سایرین باین امر سزاوارترید. انصار سخن سعد را پذیرفتند و گفتند در اندیشه خود خطا نکردی و حق را بیان داشتی اکنون ما رهبری ترا می پذیریم و ترا در میان خویش بشایستگی می گیریم و فرمانت را گردن می نهیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۰۹

شدند و در عالم خیال و اوهام خود را خوش حال و خشنود ساختند که عمر راست می گوید و پیامبر نمرده است و عمر که از اجرای این سیاست پیروز بنظر میرسید، از طرفی مردم را امید می بخشید که پیامبر بازمیگردد و دینش را جهانگیر می سازد و از طرفی آنها را میترسانید که هر کس در قبول سخن او شک کند با شمشیرش کشته خواهد شد و عمر همچنان در مسجد، رعد و برق میکرد و کلام خشن او چون صاعقه در صحن مسجد می پیچید تا آنکه ابو بکر فرا رسید.

(۱) ابو بکر خود را بمدینه رسانید و ببالین پیامبر آمد و ردا از چهره اش برداشت و چون مرگ پیامبر را محقق دید گفت پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا که پاکیزه زیستی و پاکیزه جان دادی.

پس بمسجد آمد و عمر را که همچنان سوگند میخورد که پیامبر نمرده است وادار بسکوت کرد و بسخنرانی ایستاد و مردم عمر را تنها گذاشتند و دور ابو بکر را گرفتند و او سخنانش را چنین آغاز کرد:

هر کس محمد (ص) را می پرستد، بداند که او مرده است و هر کس که خدای را میپرستد همانا خداوند، زنده ای است که نمی میرد. آنگه این آیه را تلاوت کرد: «محمد» (ص) فرستاده ای همچنان پیامبران گذشته است پس اگر بمیرد یا کشته شود

شما بآئین پیشینیان خود بازخواهید گشت؟!». مردم سخن او را پذیرفتند و این آیه مبارک را با خود زمزمه کردند و عمر نیز که نقشه خود را انجام یافته می دید سخن رفیقش را قبول کرد و این حادثه بدرستی نشان میدهد که بین این دو تن قراردادی سرّی بسته شده تا فرصت را از دست ندهند و زمام خلافت را بدست گیرند، زیرا عمر، عنصر ساده و نادانی نبود که مرگ پیامبر را نفهمد و آیات

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۰

«كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ» و «أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ» را نشنیده و ندانسته باشد.

(۱) لامنس مستشرق ایتالیائی عقیده دارد که این حادثه، ناگهانی نبود و این قراردادها بتازگی بسته نشده بلکه در زمان حیات پیامبر یک حزب سرّی برای بدست آوردن خلافت رسول تشکیل شده و فعالیت داشته و این حزب قرشی که پنهان و سری فعالیت میکرده است بریاست ابو بکر، عمر، ابو عبیده جراح، عایشه و حفصه برای چنین روزی، زیرکانه توطئه می چیده است و از قرائنی که پیداست سخن «لامنس» درست و صریح است.

در این میانه دو تن از قبیله اوس بنام «معن بن عدی» و «عویم بن ساعده» بنزد ابو بکر آمدند و او را از آنچه در سقیفه میگذرد آگاه کردند. أبو بکر بشدت تکان خورد و به همراه عمر و ابو عبیده بسرعت خود را به انجمن سقیفه رسانید «۲».

توطئه سقیفه

(۲) انصار دستپاچه شدند و درست در هنگامی که میخواستند «سعد» را بخلافت برگزینند، رشته هاشان پنبه شد و دلائل آنها سست گردید و با بهت و ترسی عجیب روبرو شدند.

ابو بکر بسخن ایستاد و با آهنگ نرمی که خاص روش

دیپلماسی او بود بدون هیچ حمله و فشاری، فضیلت مهاجرین و خدمات آنان را بزبان آورده و گفت اینان برای تصدی مقام خلافت از دیگران سزاوارترند و عمر که منتظر چنین فرصتی بود، دست خود را پیش برد و با رفیق

---

(۲)- طبری، جلد ۳.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۱

و هم پیمان پیشینش بیعت کرد و با چنین بند و بست زیرکانه ای کار انتخاب خلیفه پایان پذیرفت «۳».

عمر خود بخلاف بودن این خلافت آگهی داشت. وی گفت بیعت با ابو بکر حادثه حساب نشده ای بود که خداوند مسلمانان را از شرّ آن نگاه دارد و هر کس دیگر بار چنین کند، او را بکشید.

علت نادرستی این انتخاب، این بود که در این جریان متفکران و مؤمنان نامور اسلامی و اهل حل و عقد حضور نداشتند و کسی به آراء و نظرات آنها که مقامهای معنوی بزرگی در اسلام داشتند، درباره انتخاب خلیفه جدید، مشورتی نکرد و محل انتخاب هم جایگاه آشکاری که در برابر چشم عموم مردم باشد نبود، بلکه در پناهگاهی سرّی بانجام این اقدام ناروا پرداختند.

(۱) چنانکه استاد عبد الوهاب نجار در کتاب «الخلفاء الراشدون» می نویسد: انتخاب ابو بکر کاملا ناقص بود، زیرا لازم بود که همه

---

(۳)- عقد الفرید حکایت میکند، که عمر به سقیفه آمد و گفت سخنی داریم که ناگزیر از گفتن آنیم و سینه ام از نگفتن آن سنگینی می کند. ابو بکر به بیان آن سخن پرداخت و گفت ما مهاجرین نخستین کسانی هستیم که اسلام آوردیم و نسب ما گرامی تر است و از دیگران برسول خدای نزدیکتریم و شما انصار هم برادران مسلمان و شریکان دین ما هستید. پس ما امیران امتیم

و شما وزیران، که فداکاریها کردید و دین را یاری نمودید و خدایتان پاداش نیکو بخشد و امروز عرب به این دین پایدار نمی ماند، مگر به این چند مهاجر که در اینجایند، پس به مهاجران حمله و اعتراض نکنید که رسول فرمود پیشوایان و من، عمر و یا ابو عبیده را برای خلافت شما انتخاب میکنم، عمر گفت ما بر تو پیشی نمیگیریم و به أبو بکر دست بیعت داد و انصار هجوم آوردند و بیعت کردند و نزدیک بود سعد زیر دست و پا کشته شود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۲

مسلمانان در جای معینی فراهم آیند و همگان با آگهی قبلی بانجام این امر اقدام کنند.

(۱) مسلما انتخاب ابو بکر با چنین وضعی نادرست بود و از حقیقت فاصله ای دور داشت، زیرا شخصیت های بزرگ اسلامی در آن حضور نداشتند که در رأس آنها علی بن أبی طالب (ع) و بنی هاشم و یاران بزرگ پیامبر قرار داشتند و از صحابه بزرگانی همچون سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، عمار- یاسر، براء بن عازب، ابی بن کعب و از بنی هاشم زبیر و عتبه بن ابی لهب و دیگران. «۴»

در این هنگام علی (ع) هرگز گمان نمیبرد که دیگری بر منبر خلافت بالا رود و این مقام معنوی و الهی را اشغال کند و ما این حقیقت

---

(۴)- پدر عتبه، ابی لهب بن عبد المطلب هاشمی عموی پیامبر است و مادرش ام جمیل حماله الحطب خواهر ابو سفیان است، عتبه و معتب برادرش در یوم الفتح از حضور پیامبر گریختند و پیامبر، عمویش عباس را بدنبال آنان فرستاد و عباس آنها را به نزد رسول آورد و مسلمان

شدند و پیغمبر از ایمان آنها شادمان شد، این دو برادر در غزوه حنین همراه پیامبر بودند و از پایداران جنگ بشمار میرفتند و با آن حضرت در حمله بطائف شرکت داشتند (اسد الغابه، ج ۳).

در تاریخ ابی الفداء آمده است که چون مسلمانان از بیعت با امیر المؤمنین (ع) سرباززدند و به ابو بکر پیوستند، عتبه این اشعار را سرود:

نمیدانم چرا مقام خلافت را از بنی هاشم و از میان آنها از ابو الحسن بسوی دیگری برگردانیدند، علی (ع) نخستین مؤمن به پیغمبر و داناترین کس به قرآن و سنت است و آخرین کسی است که بهنگام مرگ با پیغمبر وداع گفت و پیکرش را به همراهی جبرئیل غسل داد و کفن کرد، هیچ کس نمیتواند برتریهای او را نادیده انگارد و در تمام مردم فضائلی که در اوست، پیدا نمی شود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۳

را از آنجا می فهمیم که چون عمویش عباس «۵» احساس اختلاف کرد و بنزدش آمد و گفت دستت را بگشای تا با تو بیعت کنم، امام با شگفتی پرسید مگر کسی دیگر خواستار این مقام است؟ «۶»

(۱) دکتر «طه حسین» میگوید: عباس دید که برادرزاده اش از هر کس دیگری در احراز مقام رهبری مسلمین شایسته تر است، زیرا او پروش یافته پیامبر است و سابقه اش در پذیرش اسلام از همه بیشتر، او در میدانهای جنگ، فداکاریها کرده و در پهنه نبردهای خطرناک به امتیازاتی درخشان رسیده است.

پیامبر او را برادر خود خوانده تا آنجائی که ام ایمن روزی بشوخی بحضرت گفت، علی را برادرت میخوانی و دخترت را باو میدهی؟

و پیامبر درباره او فرمود: پایگاه علی در نزد من همچون مقام هارون در

پیش موسی است ولی پس از من پیامبری نخواهد آمد و در آخرین روزگار زندگانیش فرمود:

من پیشوا و زمامدار هر کس که باشم، علی هم پیشوای اوست.

---

(۵)- عباس بن عبد المطلب بن هاشم عموی پیغمبر و مادرش، یتیله دختر جناب بن کلب است. او دو سال پیش از پیامبر بدنیا آمد، در کودکی از خانواده اش گم شد و مادرش نذر کرد که اگر او را بیابد بر کعبه جامه حریر بپوشد و چون او را یافت، بنذرش وفا کرد و او نخستین کسی است که خانه کعبه را اینگونه پوشانیده است. عباس در زمان جاهلیت عهده دار آب رسانی حاجیان و عمارت مسجد الحرام بود و پیش از آنکه مسلمان شود در پیمان عقبه که با انصار انجام شد شرکت کرد و در جنگ بدر به همراه مشرکین بود و چون اسیر شد خود را خرید و بمکه رفت و گویند در پنهانی مسلمان بود و اخبار مشرکین را به پیامبر میفرستاد و در سال ۳۲ هجری در مدینه در گذشت.

(الاصابه، جلد ۲).

(۶)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۴

(۱) و بهمین جهت بود که عباس پس از مرگ پیامبر پیش برادرزاده اش علی (ع) رفت و گفت دستت را بگشا تا با تو بیعت کنم.

علی (ع) بخوبی میدانست که از هر کس برای رهبری مسلمین سزاوارتر است و بهمین جهت به خلیفه نخستین گفت من از شما بخلافت پیامبر شایسته ترم و با شما بیعت نمی کنم و این شمائید که باید رهبری من را بپذیرید. شما خلافت را از انصار گرفتید و گفتید چون ما به پیامبر از شما نزدیکتریم بجانشینی او سزاوارتریم و من هم بهمین

دلیل بشما میگویم که ما خاندان پیامبر از هر کس به احراز مقام خلافت سزاوارتریم، پس اگر ایمان دارید انصاف دهید و ولایت ما را بپذیرید و اگر نه، دانسته ستم کرده اید و پس از این احتجاج روی سخن بمهاجران آورد و گفت:

شما را بخدا ای گروه مهاجرین! حکومت آسمانی محمد (ص) را از خاندانش بیرون نبرید و بخانه های خود نیاورید و عترت او را از مقام رهبری جامعه کنار نزنید و بخدا قسم ای گروه مهاجران ما باحراز این مقام از هر کس شایسته تریم، زیرا ما اهل بیت رسولیم و این مائیم که قاران حقیقی قرآنیم و فقیه در دین خدا و آگاه به روش پیامبر و اداره مردم، که بدیها را از اجتماع میرانیم و حقوقشان را به برابری می پردازیم.

پس، از هوسهای خویش پیروی نکنید که گمراه می شوید و از حقیقت فاصله میگیرید امام با این احتجاج و استدلال کوبنده، بهمان برهان مهاجران پرداخت که بدلیل خویشاوندی رسول بر انصار فائق آمدند و آنان را بزیر فرمان آوردند و اینک علی (ع) است که بهمین دلیل که از هر کس دیگر به پیامبر نزدیکتر است، سزاوار احراز این مقام است.

باضافه آگهی عمیقی که از دین دارد و به سنت رسول و مصالح امت محیط است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۵

ولی آنان که امروز مقام خلافت را بچنگ گرفته اند فاقد این امتیازات و عظمت ها و نبوغها هستند و آنان را بر دیگر مسلمانان فرقی و مزیتی نیست و این علی (ع) است که شایسته مقام رهبری است. مسلّم با اینهمه بخشندگیها و بزرگواریها که نخستین انسان است در علم و فقه و اندیشه که همگان

بهنگام بروز مشکلات بحضرتش پناه می آورند و از او یاری میخواهند.

در این صورت پس چرا مردم از قبول زمامداری او کناره جستند؟

علت را در این می یابیم که سینه های مهاجرین از حسد گدازان چون کانونی از آتش زبانه می زد، و این حسد است که ستیز و کینه می زاید و مردم را در خطرناکترین شرور زندگی می افکند اینجاست که برای توجیه کار ناشایسته خویش می گویند:

پیامبر و پیشوائی در خاندانی واحد فراهم نمی آید!!

آخر چه مانعی دارد که این هر دو مقام از جهت کمال و فضیلت در خاندانی یگانه فراهم آید و عقل و عرف چگونه میتواند انکار این مطلب کند؟

ای کاش گوینده این سخن پرده از این راز پنهان برمی داشت!

مخالفت امام با خلافت ابو بکر بر او گران آمد و از اینکه علی (ع) بیعت او را نپذیرفته و با اجتماع مردم هماهنگی نکرده، سخت خشمناك و ناراحت بود.

باین جهت مأموران مراقبی بر خانه امام گماشت تا رفت و آمد مردم را کنترل کنند و خبرها را محرمانه باو برسانند و سیاست تهدید و ارعاب بنحو ممکن اجرا شود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۶

(۱)

مخالفت فاطمه

بازهم ابو بکر باجرای سیاست تحمیلی خود موفق نمی شد، زیرا در خانه علی (ع)، زهرا (ع) وجود داشت و دختر محبوب و فداکار پیامبر هرگز بقبول چنین ستمی تن در نمیداد و مصمم بود که مسلمانان را بر ضد این حکومت غاصبانه برانگیزد و از غیرتمندان و رادمردان مسلمان برای گرفتن حق اصیل همسرش کمک بخواهد.

علی (ع) فاطمه را بر شتری می نشانید و شبها بخانه انصار میرفت و زهرا از آنها برای تثبیت مقام حق و طرد باطل کمك میخواست و آنها می گفتند: ای

دختر پیامبر! بیعت ما انجام یافت و ابو بکر باین مقام رسید و اگر همسر و پسر عمویت قبل از او، ما را بقبول زمامداری خویش میخواند هرگز دعوتش را وانمی گذاشتیم و بدیگران نمی پیوستیم.

و علی (ع) میفرمود: آیا من پیکر پیامبر را در خانه اش بگذارم و دفن نکنم و آنگاه بیرون آیم و درباره بدست آوردن حکومت او بستیز پردازم و فاطمه (ع) میفرمود: ابو الحسن (ع) آنچه را که شایسته بود انجام داد و آنها با استفاده از این فرصت کاری کردند که خدای به حسابشان خواهد رسید. «۷»

سیاست ابو بکر تقاضا میکرد تا باغستان فدک را که پیامبر بدخترش فاطمه بمیراث داده بود، بگیرد تا علی (ع) دچار مضیقه مالی گردد و نیروی مادیش کاهش یابد و مردم از گردش پراکنده شوند و این یک نوع جنگ اقتصادی برای تضعیف قدرت مبارزه بر ضد مقام خلافتش بود، چنانکه دولتهای امروزی هم چنین سیاستی را برای تسلیم شدن مخالفان خود، بکار میبرند.

---

(۷)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۷

(۱) در اینجا فاطمه بر ضد ابو بکر برای بازستاندن میراث خویش بمبارزه برخاست و دلایلی استوار از قرآن مجید و سنت پیامبر اقامه کرد ولی خلیفه بدعوای فاطمه با حدیثی که تنها خودش راوی آن بود، پاسخ داد و گفت از پیامبر شنیدم که فرمود: ما پیامبران از خود طلا و نقره و خانه و مزرعه را بمیراث نمی گذاریم و آنچه از ما باقی میماند بجانشین ما میرسد.

ابو بکر باین حدیث استناد می جست و فدک را بفاطمه بازنمی گردانید ولی در پایان روزگارش از این کار پشیمان شد و گفت ای کاش خانه فاطمه را هر

چند بجنگ با من بسته شده بود، نمی گشودم «۸».

ابو بکر پس از این رفتار ناهنجار به همراه عمر بن خطاب بخانه امام آمدند و از فاطمه اجازه ورود خواستند تا خاطر خسته اش را از نارضائی و خشم بزدایند ولی فاطمه (ع) بآنها اجازه ورود نداد ولی امام (ع) التماس کرد که آنها را راه دهد و زهرا بناچار پذیرفت و آنها با سرافکندگی بر آن بانو وارد شدند و گفتند:

ای دخت گرامی پیامبر برای پوزش خواهی بحضورت آمده ایم.

فاطمه فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا از پیامبر نشنیدید که فرمود فاطمه پاره ای از وجود من است و هر کس او را بیازارد، مرا آزرده است؟

گفتند چرا شنیدیم که پیغمبر چنین فرمود.

فاطمه دستها بآسمان برداشت و با دلی دردمند گفت:

خدای و فرشتگانش را بگواهی می گیرم که شما دو نفر مرا بخشم آوردید و آزردید و من از شما ناخشنودم و چون رسول خدا را دیدار کنم

---

(۸)- کنز العمال، جلد ۳.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۸

از شما باو شکایت می کنم.

(۱) ابو بکر گریان براه افتاد و زهرا باو گفت بخدا قسم در تمام نمازهایم بر تو نفرین خواهم فرستاد و آنان برفتند و هرگز نتوانستند رضایت او را دریابند. «۹»

همه این حوادث تلخ در برابر دیدگان حسن و گوشهای شنوای او پدید می آمد و اثری سخت و دردناک در ژرفای اندیشه و شعورش باقی میگذاشت و امواج اندوهی سنگین سراسر وجودش را فرا میگرفت و میدید که چگونه ابرهای سیاه ماتمی تلخ و بزرگ بر پدر و مادرش از فاجعه مرگ پیامبر سایه افکنده و مخصوصا مادرش- فاطمه پیشوای زنان جهان- در چه مصیبتی بزرگ گرفتار آمده است.

چنانکه گویند هرگز او را پس از مرگ پدر در حال خنده و شادمانی ندیدند تا آنکه از این جهان رخت کشید و بپدر بزرگوارش ملحق شد.

او جز بپدرش نمی اندیشید و نام او را جز با درد و اندوه و زاری نمی برد. پیوسته بر مزار پاک پدر اشک ماتم نثار میکرد و با قلبی دردمند و پیکری ناتوان بر تربت پیامبر می نشست و مشتی خاک از ضریح پدر بر میداشت و بچهره و دیدگانش می نهاد و میلرزید و میگریست و گریان میسرود:

آن کس که تربت احمد را ببوید تا پایان عمرش نیازی به بوئیدن هیچ عطری ندارد. آنچنان مصیبت هائی بر من در مرگ پدر فرود آمد که اگر بر روزها فرود می آمد، شب می شد.

به آن کس که در زیر خاکها پنهان است بگوئید اگر ضجه و فریاد مرا می شنوی من روزگاری در سایه حمایت محمد بودم و از هیچ ستم و

---

(۹)- الامامه السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۱۹

آزاری نمی هراسیدم.

و امروز این چنین، افتاده و ناتوانم که از ستم می پرهیزم و دشمن را فقط با ردایم از خویشتن میرانم.

اگر قمری شبها بر شاخه از اندوه می نالد من سحرگاهان ناله سر میدهم. پس از تو اندوه مرگ تو را همدم دارم و اشکهای دیدگانم را زینت چهره خویش می سازم «۱۰».

(۱) حسن (ع) باین اندوه بزرگ می نگریست و درد جانکاهی که قلب مادر داغدارش را از هم پاره می کرد، آزارش میداد.

او مادرش را میدید که تا پلک های دیدگانش توان داشت، اشک میریخت و آن قدر از هجوم ناملایمات و ستمها و اندوه ها می گریست که در شمار پنج نفر گریان تاریخ جهان بحساب آمد آنها که از شدت رنج و

غم در میان مردمان، ضرب المثل همگان بودند «۱۱».

از شدت اندوه فاطمه گویند که انس بن مالک «۱۲» اجازه خواست تا او را بمرگ پدر تعزیت گوید و چون وارد شد فاطمه با آهنگی دردناک گفت: چگونه راضی شدید که بر پیکر رسول خدا خاک بریزید «۱۳».

روزی زنان پیامبر و گروهی از زنان مسلمان به عیادتش رفتند و به

---

(۱۰)- نور الابصار، مناقب شهر آشوب.

(۱۱)- این پنج گریان را آدم، یعقوب، یوسف، فاطمه و سجاد (ع) ذکر کرده اند.

(۱۲)- انس بن مالک خادم پیامبر و از انصار است و روایاتی زیاد از او نقل شده است. هنگام هجرت پیغمبر، ده سال از عمرش می گذشت و پس از رحلت پیغمبر در مدینه بود و بعد ببصره رفت و در همانجا بسال **۹۳** هجری در گذشت (الاصابه).

(۱۳)- سنن ابن ماجه.

تعزیت او پرداختند. فاطمه با قلبی دردمند به آنها روی کرد و گفت من از دنیای شما بیزارم و از دوری شما و مرگ خویش شادمانم. خداوند این مردم را به حسرت افکند که حق و حرمت ما را نگاه نداشتند و رعایت مقام ما نکردند و سفارش رسول را نپذیرفتند.

(۱) زهرا روزگار غمبار خود را پس از مرگ پدر همچنان میگذرانید و اندوه سراپای وجودش را فرا گرفته بود و دردها پیکرش را درهم می شکست و کج روی مردم و حق ناشناسی آنان و سلب حق اهل بیت، جانش را می گداخت.

حسن (ع) هم در چنین حالت دردناکی با خاطری شکسته و جسمی ناتوان در حالی که شادابی و نشاط کودکی را از دست داده بود، به همراه مادرش بزیر درخت اراک یا بیت احزانی که بر سر

راه کاروانیـان برای اعلام مظلومیتش ساخته بود می رفت و روزها را بماتم و انـدوه سپری میساخت، باشـد که از انـدوه مادرش بکاهـد و نـاله اش را جانسوزتر و مؤثرتر بگوش مردمان بی خبر برسانـد و چون شب فرا میرسـید به همراه پـدر و برادرش بخانه برمی گشت، خانه ای که خیمه وحشت و سراسـیمگی بر آن سایه افکنده بود و فقدان رسول او را غمکده ای اندوهبار بنظر می آورد.

زهرا با این جریان تلـخ و جانکاه روزهائی انـدک را گذرانید و از شدت اندوه و گریه توانش پایان میپذیرفت و چنگال سـتم و مـاتم به قلب مجروحش چنـگ میزد، تـا کم کم بمرز مرگ نزدیـک شـد و پایـان عمرش فرا رسـید در صورتی که هنوز آغاز جوانی و بهـار زنـدگی خویش را می گذرانیـد و چه انـدوهبار است که یادگـار پیـامبر و ریحانه شاداب و خوشـبوی نبوت این چنین زود بخزان مرگ نزدیک شود و عمر کوتاه و دردناکش سپری گردد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۱

(۱)

مرگ فاطمه

چون فاطمه فرا رسـیدن مرگ را احساس کرد میخواست برای او تابوتی بسازنـد که پیکرش در آن پوشـیده بمانـد، زیرا در آن زمـان اجسـاد مردگان را بر تخته ای می نهادنـد که حجم پیکر آنها نمودار بود و زهرا چنین وضـعی را خوش نمی داشت، پس اسماء بنت عمیس «۱۴» را خواست و از او خواهش کرد چنین تابوتی برای او بسازد و اسـماء بماننـد آنچه در حبشه دیـده بود، تـابوتی را که پیکر نازنین فاطمه در آن پوشـیده بمانـد برایش ساخت و چون بحضورش آورد، زهرا (ع) برای اولین بار پس از مرگ پدرش لبخندی بر لبان بی رنگش نقش بست «۱۵».

فاطمه در آخرین روز حیاتش حسنین را از خانه

برای زیارت قبر پیامبر به بیرون فرستاد و آنها غمگنانه باندیشه افتادند که چرا مادر ما امروز از خانه بیرون نیامد و گویا شدت بیماری و ناتوانی او را در خانه افکنده است و میخواهد امروز را در بستر بیماریش بگرید، گریه ای که مردم مدینه از آن بدرد و اندوه افتاده اند.

---

(۱۴)- اسماء دختر عمیس بن حارث است که به همسری جعفر بن أبی طالب در آمد و هر دو مسلمان شدند و به حبشه مهاجرت کردند و عبد اللّه و عون و محمد از آنها پدید آمد و بعد به مدینه هجرت کردند و پس از شهادت جعفر به همسری ابو بکر در آمد و محمد از او بدنیا آمد و پس از وفات ابو بکر بازدواج حضرت علی، در آمد خواهران او یکی میمونه همسر پیغمبر و دیگری ام الفضل، زن عباس است (اسد الغابه)

(۱۵)- سلمی بنت عمیس، همسر جناب حمزه می گوید فاطمه در روز وفاتش از من آب خواست و غسل کرد و جامه ای تازه پوشید و گفت بسترم را در وسط خانه بینداز و پس در بستر رو بقبله خوابید و روح مقدسش پرواز کرد (مستدرک حاکم- طبقات ابن سعد).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۲

(۱) این دو کودک دردمند در موجی از رنج و اسف فرو رفته و بر مزار نیای خویش می گریستند ولی آرام نداشتند و بخانه بازگشتند و به اسماء گفتند:

مادرمان کجاست؟

اسماء که طوفان غمی دردناک بر چهره اش توفیده بود و قطرات درشت اشک برخساره اش می ریخت با سوزی دردناک گفت مادرتان بجهان ابدی پر کشید و بدیدار خدا شتافت، بروید و پدرتان را خبر کنید. قلبهای فرزندان زهرا گوئی از هم

پاره شـد و فریاد کنان بمسـجد دویدنـد. مردم فرا پیش پسـران پیامبر آمدنـد و گفتنـد خـدایتان نگریاند چرا گریه می کنید ای فرزندان رسول! شاید از دیدن مزار پیامبر بگریه افتاده اید و فراق جدتان به اندوه تان افکنده است؟

گفتنـد: نه چنین است بلکه مادرمـان فـاطمه از دنیا رفته است. مردم دیوانه وار بضـجه در آمدنـد و انـدوهی سـنگین بر جانشان نشست، زیرا آنها گرامی ترین فرزندان و پاره پیکر پیامبر خویش را از دست داده و حق و حرمت او را نشناخته بودند.

همگی بخانه امام هجوم آوردند تا فیض تشـییع پیکر پاکیزه و مقدسـش را دریابند و بر آن نماز بگذارند ولی امام (ع) بسـلمان فارسی فرمود که مردم را پراکنده سازند و سلمان بمردم گفت بازگردید که اکنون وقت تشییع نیست.

در این هنگـام عـایشه فرا رسـید و خواست داخل خانه شود ولی اسـماء او را نگـذاشت وارد گردد و گفت من بفاطمه (ع) قول داده ام که هیچ کس را اجازه ورود ندهم «۱۶».

---

(۱۶)- اسد الغابه- کنز العمال.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۳

(۱) امـام، پیکر پـاک و مقـدس فـاطمه زهرا را غسل داد و حنوط کرد و در کفن نهاد و آنگاه بفرزنـدانش فرمود بیائیـد و برای آخرین بـار مادر خود را دیـدار کنیـد و چون پاره ای از شب گـذشت به همراه چنـد تن از یاران نزدیک خویش پیکر مقـدس زهرا (ع) را بسوی قرارگاه همیشگیش حرکت داد و در این مراسم هیـچ کس از مسـلمانان جز همان چنـد تن از یاران راستین امام حضور نداشتند، زیرا فاطمه (ع) چنین وصیت کرده بود «۱۷».

سپس فاطمه را در بقیع دفن کرد «۱۸» و بر مزارش ایستاد و آتش اندوه بر قلب پاکش

زبانه زد و در حالی که درد و حسرت و اندوه بر جانش شراره افکنده بود، خطاب برسول خدای گفت:

درود بر تو باد از سوی من و از جانب دخترت که بر تو وارد شد و خیلی زود بسویت آمد. ای پیامبر خدا شکیبائیم از مرگ دخت گرامیت کم شد و توانم از دست رفت، ولی این بار سنگین را هم بمانند اندوه توانفرسای مرگ تو بدوش می کشم و همپای فقدان دردناک تو تحمل می کنم. چه دردناک بود که جان پاکت در آغوش من از پیکرت بر آمد و من ترا در خوابگاه همیشگیت جای دادم.

چه میتوان کرد که تقدیر الهی بر این قرار گرفته و ما بندگان خدائیم و بسوی او بازمیگردیم.

ای پیامبر خدا! امانت خویش را از من بازستاندی و یادگارت

---

(۱۷)- عائشه می گوید فاطمه (ع) را علی (ع) شبانه دفن کرد و ابو بکر از این جریان خبر دار نشد (مستدرک حاکم، شرح بخاری).

(۱۸)- بحار، جلد ۱۰- ابن بابویه می گوید فاطمه (ع) در خانه اش دفن شد و شیخ طوسی می نویسد که فاطمه در خانه اش یا در حرم پیغمبر مدفون گردید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۴

فرا پیشت آمد، ولی در این فقدان دردناک، اندوه من پایان نمی یابد و شبهایم به ناآرامی و بیداری می گذرد تا اینکه منهم بسوی تو آیم و در قرارگاهت جای گیرم. اینک دخترت از ناروائیهای امت تو سخن خواهد گفت و از ستمهائی که بر ما رفته آگاهت خواهد ساخت.

(۱) پس چگونگی حال دردناک ما از او بپرس که او بخوبی ترا از تلخی های روزگار ما بتو خبر میدهد و چیزی را ناگفته نمی گذارد.

درود من بر شما باد ای پدر و

دختر، سلامی که هر چند ابراز دارم خستگی نیارد، اکنون اگر از این مزار برخیزم از خستگی و ملال نیست و اگر همچنان بر این جای بمانم از بدگمانی بپاداشی که خدای بشکیبان می بخشد، نباشد «۱۹».

حسن (ع) این سخنان دردناک را از پدر دردمندش می شنید و اندوهی جانکاه در عمق روحش رخنه میکرد و غمی بزرگ بر قلبش سنگینی مینمود.

زیرا میدید که گرامی ترین کسانش را در نیمه شبی تاریک بخاک سپردند و امید و پناهگاه و عزیز ارجمندش را در برابر دیدگانش در سینه نمناک زمین نهادند و جز چند تن مسلمان راستین کسی در این واقعه اسفناک شرکت نداشت در صورتی که فاطمه (ع) پاره تن پیامبر و دختر

---

(۱۹)- شرح نهج البلاغه عبده- در تاریخ وفات آن حضرت اختلاف است. در طبقات ابن سعد آمده که وفاتش سه ماه پس از پیامبر در بیست سالگی رخ داده و در مستدرک حاکم هشت ماه پس از وفات پیغمبر ذکر شده و گفته می شود بیش از دو ماه بسر نبرده و عمرش بیست و یک سال بوده است و در جلد دهم بحار الانوار آمده که هفتاد و پنج و یا چهل روز پس از رحلت پیغمبر در سنین هجده سالگی در گذشته و این خبر را سید رضی نقل کرده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۵

محبوب و برگزیده او بود.

حسن (ع) تلخی این سوک بزرگ را چشید و قلب پاکش جایگاه دردها و غمهائی بزرگ و توان فرسا گشت و سنگینی حادثه در نخستین ادوار زندگی بر دوش کوچکش نهاده شد.

(۱) پس از مرگ فاطمه (ع)، علی تنها ماند و یگانه یاور صریح و راستین خویش

را از دست داد و مردم دنیاپرست و زبون و گستاخ، علی (ع) را تنها گذاشتند و حق و قدر و پایگاه بلند و آسمانیش را نشناختند و علی هم برای پرهیز از هر گونه تفرقه که وحدت مسلمین را تهدید میکرد بناچار بقبول چنان حکومتی تن در داد ولی این تحمل دردناک همچنانکه خود در خطبه شقشقیه اش فرمود، چنان دردناک بود که گوئی خاری در چشم و استخوانی در گلو دارد.

او در گفتارش از غم بزرگ تنهائی خویش و تأثری که از تضییع حقش بدل داشت، سخنها رانده و تصریح کرده که پس از مرگ پیامبر تا روزی که زمام امور مردم را بدست گرفته در این بیست و پنج سال چگونه تلخی این تجاوز بزرگ را می چشیده و بخاطر مصالح مجتمع اسلامی صبر میکرده است. حسن (ع) هم با فراست خدادادیش مرارت این حق کشی را درک میکرد و این زشتکاری منحوس، همیشه در برابرش چهره مینمود و آن کس را که در جایگاه پدرش نشسته دشمن می داشت و از کردار او انتقاد میکرد.

چنانکه روزی ابو بکر بر منبر سخن میگفت و حسن که در آن وقت کودکی هشت ساله بود بمسجد آمد و بر او بانگ زد و گفت:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۶

ای ابو بکر! از منبر پدرم پائین بیا و بمنبر پدر خودت بالا برو «۲۰».

و ابو بکر گفت بخدا قسم راست میگوئی منبر از پدر تو است، نه از پدر من. این گفته کوبنده حسن، برانگیخته از روح صریح و اندیشه پخته و رأی درست کودکی است که جدش پیامبر را بر فراز این منبر می دیده و اکنون جز پدرش علی (ع)

کسی را شایسته جلوس بر آن نمیداند.

همان علی که از جان پیامبر و دین او در خطرناکترین معرکه های نبرد دفاع میکرد و بلاغت و دانائی و آگاهی او چنین شایستگی صریحی را باو بخشیده است.

علی (ع) از چنین مردمی که قدرش را نشناختند و رهبری آسمانیش را نپذیرفتند و میراث معنویش را به هیچ انگاشتند روی گردانید و در خانه نشست و در امور خلافت و حکومت شرکت نکرد، زیرا مردم از او اعراض کرده بودند و کاری باو نداشتند.

اما اگر مشکلی پیش می آمد که از گشایش آن ناتوان بودند بحضرتش پناه می جستند و از او یاری میخواستند و امام گاهی خود بآنها پاسخ میداد و زمانی آن را بفرزندش حسن وامیگذاشت.

از جمله، گویند: عربی بحضور ابو بکر آمد و گفت من در حال احرام حج چند تخم شتر مرغ را شکسته و خورده ام اکنون تکلیف من چیست؟

ابو بکر در پاسخ سؤال فرو ماند و به عمر مراجعه کرد و او هم نتوانست و مسأله را به عبد الرحمن بن عوف بردند و بازهم پاسخی نیافتند و ناچار اعرابی را بخانه امام (ع) هدایت کردند، حضرت اشاره به حسنین کرد و

---

(۲۰)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، مقتل الحسین خوارزمی، مناقب و در اصابه آمده است که این سخن را حسین (ع) به عمر بن خطاب گفته است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۷

گفت از این دو پسر هر کدام را خواهی بپرس.

(۱) عرب از امام حسن (ع) جواب مسئله خود را خواست. حسن (ع) پرسید آیا شتر داری؟

گفت دارم.

فرمود: بتعداد تخم هائی که از شتر مرغ خورده ای، ماده شترانی را با شترهای نر درآمیز و بچه های آنها

را به خانه خدا هدیه کن.

امام (ع) فرمود: ممکن است بعضی از ماده شترها بچه نیارند.

حسن (ع) جواب داد: ممکن است بعضی از تخمهای شتر مرغ هم فاسد باشد.

امام (ع) فرزندش را تحسین کرد و بحاضرین توجه فرمود و از مواهب علمی و آگاهی فرزندش سخنها گفت و اضافه کرد آن کس که به حسن (ع) علم آموخت همان خدائی است که سلیمان بن داود را حکمت بخشید «۲۱».

امام (ع) همچنان از اجتماع کناره می جست و به جمع قرآن و تربیت خاصان می پرداخت و معاشرتی با مردم نداشت مگر آنکه فتوائی دهد و مشورتی را پاسخ گوید.

خلافت عمر

(۲) ابو بکر بروزگاری کوتاه پیراهن خلافت را پوشیده بود و دیری نپائید که بیمار شد و چون احساس مرگ کرد، خلافت را برفیق و هم پیمان

---

(۲۱)- مناقب شهر آشوب- شرح الاخبار.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۲۸

نزدیکش، عمر، سپرد و مزد او را که در توطئه ایجاد خلافت او دست و پائی فراوان کرده بود باین نحو پرداخت «۲۲».

(۱) طلحه این اقدام ابو بکر را زشت شمرد و گفت ای خلیفه جواب پروردگارت را چه میدهی که مردی خشن را بر مردم حکومت میدهی که مردم از دور او پراکنده میشوند و دلها از او بیزار است «۲۳».

این اختیار و انتخاب ابو بکر، اندوهی تلخ بر جان مهاجر و انصار انداخت و اعتراض شدید خود را از چنین انتخابی به ابو بکر ابراز داشتند و گفتند تو خود عمر را با خشونت و بی مهریش می شناسی و از خلق و عقیده اش در میان مردم آگاهی اکنون که میمیری و بدیدار خدای میروی، جواب پروردگار را با چنین انتخاب نادرستی چه

میدهی؟!

أبو بکر گفت: اگر خدای از من بپرسد میگویم بهترین کسان را نزد خودم بر مردم حکومت دادم «۲۴».

عمر که این سخن را شنید صدایش را بلند کرد و گفت ای مردم! سخن خلیفه پیامبر را درباره خلافت من بشنوید و فرمان برید «۲۵».

---

(۲۲)- صورت وصیت ابو بکر در الامامه و السیاسه، تاریخ طبری و طبقات ابن سعد چنین آمده است: این آخرین عهد ابو بکر است در حیاتش و نخستین عهد بهنگام ورودش بعالم آخرت، من عمر بن خطاب را جانشین خود ساختم اگر از او عدالت و درستکاری در امر زمامداری دیدید، گمانم راستین است و اگر ستم کرد من اراده خیر داشته ام و علم غیب ندارم (و زود است که ستمکاران بدانند بکجا میروند).

(۲۳)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

(۲۴)- الامامه و السیاسه.

(۲۵)- تاریخ طبری، در طبقات ابن سعد آمد که وفات ابو بکر در شب سه شنبه بیست دوم جمادی الآخر سال ۱۳ هجری رخ داده و عمر او ۶۳ سال و مدت خلافتش دو سال و سه ماه و ده روز بوده است (مروج الذهب مسعودی) اسم او عبد اللّه و نام پدرش، عثمان بن عامر و مادرش سلمی بنت صخر است.

(۱) دوباره امام (ع) را اندوه و دردی بزرگ فرا گرفت، زیرا بازهم شاهد تضییع حق بود و بمعاینه می دید که چگونه مسیر زمامداری اسلامی از مجرای حقیقی منحرف شده است.

بعضی نویسندگان جدید می نویسند: علت اعراض ابو بکر از امام (ع) آن بود که علی (ع) خلافتش را نپذیرفت و باستناد خویشاوندیش با پیامبر بر ابو بکر، احتجاج کرد و خلیفه هم بغض امام (ع)

را بـدل گرفت و خلافت را از او منع کرد. (ولی حق این است که این انتخاب زائیـده بنـد و بسـتهای قبلی و معامله های سرّی کاندیداهای خلافت بوده است. مترجم)

چون ابو بکر در گذشت زمام امر خلافت به آسانی و سلامت بدست «عمر بن خطاب» افتاد و او مردم را با شدت و خشونت و نامهربانی و بدون هیچ گونه رأفت و نرمی بزیر فرمان گرفت بطوری که حتی یاران بزرگ پیامبر از او حساب میبردند و عباس، عموی پیامبر، نتوانست رأی خود را مبنی بر جواز متعه در برابر عمر، بصراحت بیان سازد.

بازهم امام (ع) از مردم کناره گرفت همچنانکه در زمان خلیفه اول سکوت کرده بود و فریاد پرطنینش دیگر در میـدانهای نبرد بگوش نمیرسـید و فقط گه گاهی که عمر نیازی به اندیشه اسـتوار او داشت، سـخنی می گفت چنانکه این سـخن عمر، همه جا مشهور است که گفت اگر علی نمی بود، عمر هلاک می شد.

حسن (ع) در زمان عمر دوران کودکی را پشت سر گذاشت و بدوران تازه جوانی رسید و سیاست عمر اقتضا میکرد که مقام حسـن (ع) را بزرگ دانـد و بزرگـداشت پایگـاه حسن (ع) و برادرش حسـین (ع) را واجب شـمارد و برای آنهـا از غنـائمی که بمسلمین میرسد، بهره ای قرار دهد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۰

(۱) چنانکه گویند حله هائی از یمن باو رسید و عمر دو حله برای حسنین فرستاد و نصیب آنها را از غنائم بمیزان پدرشان علی (ع) قرار داد و آنها را در شمار اهل بدر در بهره های بیت المال بحساب آورد «۲۶» که میزان آن، پنج هزار درهم بود.

در طول دوران خلافت عمر، اقدام بارز و کوشش نموداری

از حسن (ع) مشهود نیست، بدان جهت که پدرش علی (ع) همچنان از امور زمامداری بر کنار بود و به هیچ کاری در این باره دست نمی زد مگر آنکه مصالح مسلمین، دخالت او را در بعضی امور ایجاب میکرد که بازهم پس از انجام آن بکار خویشتن میپرداخت و سالها بهمین منوال می گذشت و امام برای حفظ وحدت مسلمین و جلوگیری از پراکندگی و اختلاف امت، همچنان سکوت و مسالمت را حفظ میکرد و خلیفه هم از این جریان فوق العاده شادمان بود که معارضی در برابر حکومت خویش نمی یافت، بلکه بر عکس تأییدها و راهنمائی هائی از حضرتش مشاهده میکرد و او را در گشایش مشکلات خلافت همراه خویش می یافت، ولی بازهم از طرف او اقدامی بسود خاندان پیامبر انجام نمی یافت.

(۲)

مرگ عمر

بهنگامی که عمر بر اثر ضربت ابو لؤلؤ از پای در آمد «۲۷» و خطر مرگ

---

(۲۶)- تاریخ ابن عساکر.

(۲۷)- ابو لؤلؤ غلام مغیره بود و چون مردی هنرمند بود اربابش از او بهره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۱

حتمی به او نزدیک شد، خلافت را از امام (ع) بازداشت و به امویان واگذارد و در نتیجه خلافت در اختیار باند بنی امیه قرار گرفت و عثمان که بزرگتر و پیشوای آنها بود این مقام را با توطئه زیرکانه عمر اشغال کرد.

(۱) شرح ماجرا چنین بود که عبد اللّه بن عمر در آستانه مرگ پدرش از او در خواست کرد که جانشینی برای خویش انتخاب کند و عمر که نقشه ای در سر داشت بدوا از قبول امر خودداری کرد «۲۸» ولی چون مهاجرین در این باره اصرار کردند، سخن آنها را پذیرفت و ظاهرا بفکر فرو رفت

و گروهی از یـارانش را که در انتخـاب ابو بکر فعالیت کرده بودنـد بیاد آورد، همچون ابو عبیـده جراح و معاذ بن جبل و خالد بن ولید و از مرگ آنها تأسف ها خورد

زیـادی میخواست ناچـار به پیش عمر رفت و از مولاـیش شـکایت کرد ولی عمر بنفع مغیره رأی داد و ابو لؤلؤ کینه ای از عمر بدل گرفت. روزی عمر از او خواست که آسـیائی بادی برای او بسازد. ابو لؤلؤ گفت آسیائی برایت بسازم که همه مردم از آن سخن گویند.

در فرصت مناسب خنجری بدست گرفت و شـبانه در گوشه مسـجد کمین کرد و عمر را با سه ضربه از پای در آورد مردم دور او را گرفتند و ابو لؤلؤ پس از آنکه شش نفر را کشت با ضربه ای خود را نابود کرد (مروج الذهب مسعودی).

(۲۸)- مورخین نوشـته انـد که عبـد اللّه به نزد عمر آمد و گفت ای پدر کسـی را به زمامداری مسـلمانان انتخاب کن، زیرا اگر گله ترا چوپانت بی سـرپرست بگذارد او را سرزنش میکنی که چرا امانت ترا تباه ساخته است پس چگونه امت محمد (ص) را بی سـرپرست میگـذاری؟ عمر گفـت اگر جانشـینی انتخـاب کنـم به روش ابـو بکر رفتـار کرده ام و اگر آنهـا را بی سرپرسـت بگذارم مثل پیغمبر عمل نموده ام.

در اینجا می بینیم که عبد اللّه در برابر پدرش بضـرورت انتخاب خلیفه اقامه دلیل میکند و بهمین دلیل ضـرورت تعیین علی (ع) را بامامت مسلمین از طرف پیغمبر درک میکنیم که او را در غدیر خم برهبری مردم انتخاب فرمود و اکنون عمر این حقیقت را فراموش کرده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۲

و آرزو کرد ای کاش یکی از آنها

زنده بود و عهده دار امر خلافت میشد.

(۱)

توطئه شوری

عمر، علی بن أبی طالب (ع) و سعد وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عثمان و طلحه و زبیر را فرا خواند و گفت چون رسول خدا از دنیا رفت از شما شش نفر خشنود بود و من دستور میدهم که شورائی تشکیل دهید و از بین خود، یک نفر را بمقام خلافت انتخاب کنید و بعضی از شیوخ انصار مراقب شوری باشند ولی حق رأی و دخالت در امر ندارند و حسن بن علی (ع) و عبد اللّه عباس هم بخاطر خویشاوندیی که با پیامبر دارند بعنوان برکت ولی بدون حق رأی در شوری حضور یابند «۲۹».

آنگاه به «ابی طلحه انصاری» «۳۰» اشاره کرد و گفت خداوند اسلام را بشما عزیز داشت پس پنجاه نفر از انصار را برگزین و مراقب اهل شوری باش تا این کار را بزودی بپایان برند و «مقداد بن اسود» را نیز باین کار برگماشت.

آنگاه گفت اگر پنج نفر رأی واحدی دادند و یک نفر مخالفت کرد او را گردن بزنید و اگر دو نفر مخالفت ورزیدند آنها را نیز بکشید، ولی

---

(۲۹)- الامامه و السیاسه.

(۳۰)- نام ابو طلحه انصاری، زید بن سهل نجار است که با پیغمبر در جنگ بدر حضور داشت و پیغمبر بین او و ابو عبیده جراح پیمان برادری بست او از تیراندازان ماهر و از شجاعان نامور عرب بود که در جنگ حنین بیست نفر را از پای در آورد.

ابو طلحه با مادر انس بن مالک ازدواج کرد و بسال سی و یک هجری در مدینه درگذشت و عثمان بر او نماز گزارد (اسد الغابه).

بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۳

اگر سه نفر رأیی را پذیرفتند و سه تن دیگر مخالفت کردند، آن سه تن که «عبد الرحمن بن عوف» جزء آنهاست پذیرفته است و اگر سه نفر دیگر، تن به این انتخاب ندادند باید کشته شوند.

(۱) امام (ع) از خانه خلیفه بیرون آمد و بازهم توطئه ای دیگر را در تضییع حق خویش احساس فرمود و چون در بین راه با عباس مواجه شد گفت بازهم خلافت از ما کناره گرفت. عباس گفت از کجا میدانید؟

فرمود: عمر رأی را به اکثریت بخشید و سپس رأی «عبد الرحمن بن عوف» را ملاك قبول قرار داد. اکنون من در برابر عثمان قرار گرفته ام و عبد- الرحمن داماد عثمان است و سعد وقاص هم پسر عموی عبد الرحمن و این سه با هم اختلاف ندارند، پس کار خلافت برای عثمان انجام یافته است «۳۱».

کار خلیفه عجیب است که در شوری به رأی «عبد الرحمن بن عوف» برتری و امتیاز می بخشد و علی (ع) را با همه برتریهایش که خود گفت اگر امر امت را به علی (ع) سپارم آنها را به راستی و عدالت سیر میدهد، فراموش می کند و خویشاوندیش را با پیامبر و علاقه فراوان رسول خدای را باو و همه فضائل بیشمار امام را نادیده می گیرد و به آنها تجاهل میورزد.

چون عمر «۳۲» بمرد، اعضای شوری در بیت المال فراهم آمدند «۳۳» و

---

(۳۱)- تاریخ طبری.

(۳۲)- عمر در روز چهارشنبه ۲۶ ذی حجه سال ۲۳ هجری در گذشت. مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز بود و شصت و سه سال از عمرش می گذشت.

(مروج الذهب مسعودی)

(۳۳)- در تاریخ طبری است که محل

شوری خانه مسعود بن محرمه بوده و گفته می شود خانه عایشه بوده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۴

حسن (ع) بعنوان ناظر در شوری حضور یافت، مشاوران سه روز تمام بمشورت پرداختند و نتیجه ای از مذاکرات خود نبردند.

(۱) سرانجام پس از مشورتها و رازگوئیها، زبیر بطرفداری علی (ع) برخاست و طلحه خلافت عثمان را پذیرفت «۳۴» و سعد وقاص پیرو نظر «عبد الرحمن» گردید و رأی عبد الرحمن بوصیت عمر، دارای امتیاز بود.

گردنها کشیده شد و در این ساعت حساس، همگی چشم به عبد الرحمن دوختند که آیا خلافت را خود می پذیرد و یا بدیگری وامیگذارد.

ولی معلوم شد که عبد الرحمن، خلافت را برای دیگری میخواهد (زیرا چون آگاه شد که امام (ع) حاضر بقبول شرایط او نیست) نگاهی به عثمان انداخت و فرمان زمامداری مردم را به او واگذارد.

امام (ع) باعضای شوری توجه کرد و فرمود این نخستین بار نیست که شما بر علیه ما متحد میشوید پس شکیبائی نیکوست و خدای یاور ماست. پس از جلسه انتخاب برخاست و گفت بزودی این کتاب بسته میشود. «۳۵»

شورائی که خلیفه مقتول ترکیب آن را ریخت و اعضای حساب شده آن را برگزید تا بازهم حق از محورش دور گردد و در مسیر کج منافع اشراف اموی بغلطد، اثری زشت و ناپسند در روح امام (ع) باقی گذاشت و بازهم بناچار سکوت کرد.

امام (ع) چنین حالت تأسف باری را که بر او دست داد خود در

---

(۳۴)- الامامه و السیاسه. در تاریخ طبری است که طلحه در شوری نبوده و پس از حضور، رای شوری را پذیرفته است.

(۳۵)- الامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۵

سخنانش تصویر می کند و میگوید چون

خلیفه دوم در گذشت جماعتی را برانگیخت و مرا در ردیف چنان کسانی که هرگز همطراز من نبودند قرار داد.

پناه بر خدا از چنین انجمنی که مرا در صف چنان کسانی قرار دادند در صورتی که حتی خلیفه اول نمیتوانست در امتیازاتی فراوان که دارم با من برابری کند.

اینجاست که بعمق اندوه علی (ع) پی می بریم و علت ناله ها و شکایتهای او را در می یابیم و اگر از جنابش بپرسیم که چگونه این انجمن مجعول سیاسی توانست حق شما را ضایع کند، از سخنانش پیداست که می فرماید آن یکی یعنی «سعد وقاص» به علت کینه ای که از من بدل داشت و من بزرگان بنی امیه را در جنگها کشته بودم از من روی گردانید و دیگری یعنی «عبد الرحمن عوف» بخاطر خویشاوندی سببی که شوهر خواهر عثمان بود به او رأی داد و علتهای مهم دیگری که امام (ع) از شرح آن بخاطر مصالح عمومی خودداری میکند. در چنین شرایطی است که غرضهای شخصی و کینه ها و حسدها و جاه طلبی ها و بند و بستها و حق کشیها بر شورای شش نفری کذائی که دست پخت دیپلماسی زیرکانه عمر است سایه می افکند و بازهم مسئله خطرمند رهبری اسلامی از مسیر حقیقی خویش بجانب اشرافی که از دیرباز برای بلع چنین پایگاهی دهن باز کرده اند منحرف میشود.

اگر امام (ع) بخواهد در این موقعیت رأی شوری را نپذیرد و تسلیم این انتخاب نادرست توطئه گرانه نشود و حق مسلم خویش را بازگیرد در این مبارزه، پناه و همکاران پایمرد و راستینی ندارد. پس بناچار تسلیم

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۶

شد و بار سنگین سختی ها و اندوههای جانکاه را بدوش کشید.

(۱) حسن

(ع) که در جلسات این شورای انتخابی شرکت داشت و بمعاینه حق کشیهای ناجوانمردانه و خودپرستانه ای را مشاهده می کرد اندوه و خشمی شدید در ژرفای ضمیرش جای می گرفت و بدرستی میدید که چگونه منتخبین خلیفه مقتول، دین را بازیچه مطامع خویش ساخته اند و اسلام فقط لفظی بر زبان آنهاست و برگرد هر محوری که نگهبان منافع آنهاست میچرخند. از این جهت نقش زشت و تاریکی از این شوری و اعضای آن در آئینه جانش نقش بست که چگونه به محو فضیلت پرداختند و از پیروی حق سرباز زدند و اینک شما را بمطالعه دوران خلافت عثمان دعوت می کنیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۷

(۱)

در روزگار عثمان

اشاره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۸

(۱) حسن (ع) در روزگار خلافت عثمان بسر فصل جوانی و آغاز نیرومندی شباب رسید و سنین عمرش به بیست سال بالغ گردید و این دورانی است که جوان را بمیدان مبارزه می کشاند و آماده جهاد و فعالیتهای اجتماعی می سازد. حسن (ع) در چنین دوره ای مهیای نبرد بود و همی خواست که در راه خدا بمبارزه برخیزد و با دشمنان اسلام

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۳۹

بجنگد و آئین حق را گسترش بخشد، زیرا از جدّش پیامبر شنیده بود که میفرمود جهاد دری از درهای بهشت است.

حسن (ع) در میدانهای نبرد

(۱) حسن (ع) دید مجاهدان اسلامی پرچم پیروزی برافراشته و برای فتح سرزمین های جدید آماده شمال افریقا شده اند، بصف مجاهدان پیوست و عازم افریقا شد و این جنگ در سال بیست و هشتم هجری اتفاق افتاد. «۱»

جنگجویان اسلامی در این سفر بیشتر از پیش به شخصیت ممتاز فرزند رسول خدا پی بردند و عظمت روح و قدرت ایمان حضرتش را بمیزان توان عقلی خویش دریافتند و خداوند به خجستگی حضور حسن (ع) بمسلمانان نصرت بخشید و شمال افریقا بتصرف مجاهدان اسلامی در آمد.

حسن (ع) پس از پایان جنگ متوجه شهر جده شد و از این پیروزی بزرگ که نصیب آئین پاک اسلام گردیده بود بفراوانی شادمان و خوش حال بود. در سال سی هجری ارتش مسلمین متوجه طبرستان گردید و پرچم پیروزی به آن سوی گشود و بازهم حضرت حسن (ع) بمنظور توسعه نفوذ

(۱)- العبر، جلد ۲- از ابن خلدون- در این کتاب آمده است که عثمان در سال ۲۵ هجری ارتشی را برای فتح افریقا بسیج کرد و سرداری سپاه را به عبد اللّه بن نافع و

عقبه بن نـافع سپرد. این لشـکر ده هزار نفری به افریقـا رفت ولی موفق بفتـح آن سامـان نشـد و بـا مردم آنجـا در برابر پرداخت خراج صلح کرد. بار دوم عبد اللّه بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان، باتفاق جمعی از صحابه از جمله ابن عباس و ابن العاص و ابن جعفر و حسـنین (ع) بافریقا رفت و آنجا را فتـح کرد ولی در فتوحات الاسـلامیه نامی از حسـنین در این جنگ بمیان نیامده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۰

اسلامی به صف مجاهدان پیوست و ببرکت وجود او خداوند به سپاهیان اسلامی پیروزی بخشید «۲».

حسن (ع) بمنظور مصالـح عمومی اسـلام و گسترش آئین حق و هـدایت مردمـان بسوی ایمـان بـا رشادت و جلادت در معرکه های نبرد شـمال ایران حضور یافت. در راه حق جهاد کرد و اندوهی را که از تضـییع حق پدرش بدل داشت، بخاطر نشر حقایق اسلامی در پرده این مصلحت فروپوشید.

و این خود درس بزرگی است برای احزاب سیاسی امروز که چون در برابر دشمن واحد قرار گیرند بیکدیگر بپیوندند.

انحراف عثمان

(۱) عثمان سالها زمامداری مسلمین را بعهده داشت ولی سیاست و رهبری او از سنّت رسول فاصله ای دور داشت و همچنین از روش خلفای پیشـین اجتناب ورزیـده بود و چون بتدریـج از اجتماع فاصـله می گرفت و از حمایت توده مردم بی بهره می شد، سستی و ناتوانی فراوانی ارکان خلافت او را فرا گرفت و قـدرت اداره امور ملت و مملکت را نـداشت و سـستی فراوانی بر همه کارها و اراده های او حکومت میکرد.

---

(۲)- تاریـخ الامـم- العبر، فتوحـات الاسـلامیه. در این کتب آمـده است که طبرسـتان بـدست سـعید بن العاص که سـرکردگی مجاهدان را بعهده

داشت- در سال ۳۰ هجری- فتح گردید.

پیش از این اسپهبد فرمانده طبرستان با سوید بن مقرن در زمان عمر بپرداخت خراج صلح کرده بود ولی در زمان عثمان، سعید بن عاص بطبرستان لشکر کشید و در جمله سپاهیان، حسنین (ع) و عبد اللّٰه عباس حضور داشتند و چون صفوف مجاهدان بطبرستان رسیدند، آنجا را فتح کردند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۱

(۱) «امرسن» درست می گوید که نیروی اراده، راز پیروزی است و پیروزی هدف هستی است و همین نیروی اراده ناپلئون و کرتت و اسکندر و دیگر فاتحین بزرگ جهان بود که نام آنها را در تاریخ باقی گذاشت.

و ما مردان بزرگی را در تاریخ می بینیم که با وجود شجاعت و تجربه و پختگی و زیرکی بواسطه بی ارادگی خود نتوانستند اثری از خویش بگذارند و این محال است که در میدانهای مبارزه زندگی کسی بتواند بدون اراده، امید پیروزی داشته باشد «۳».

عثمان بحدی فراوان، ضعف اراده داشت. علاوه بر این نسبت بخویشاوندانش محبتی فراوان داشت و مصالح مسلمین و ثروت بیت المال را فدای خواستها و منافع نامشروع آنها می ساخت و همین خطای بزرگ بود که منشأ انحرافات او گردید و بالاخره بخاك گورش كشيد و در اين مورد پيش بينی «عمر» درست بود كه به عثمان می گفت:

هیهات، مثل اینکه می بینم که قریش قلاده خلافت بگردنت می گذارند تا بوسیله خلافت تو، به مطامع خویش برسند و تو هم بنی امیه و بنی معیط را بر دوش مردم سوار می کنی و مال آنها را بخویشاوندان خویش می بخشی.

در میزان قوم و خویش پرستی عثمان همین بس که حکم بن ابی العاص را که رسول خدا از مدینه بیرونش کرده بود و

خلفای پیشین هم به تبعید او همچنان ادامه دادند، بمدینه بازگردانید همان کسی که پیامبر بر او لعن فرستاده بود «۴».

---

(۳)- نیروی اراده- اوریسون.

(۴)- بلاذری در انساب الاشراف می نویسد: حکم بن ابی العاص

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۲

(۱) بازگردانیدن حکم و پسرش، مروان بمدینه با انتقاد شدید مردم مواجه گردید ولی عثمان از مردم عذر خواست و گفت بخاطر صله رحم چنین کاری را کرده است «۵».

در زمان جاهلیت همسایه پیغمبر بود و بیش از هر کس به رسول خدا آزار میرسانید.

حکم پس از فتح مکه، بمدینه آمد و در دینش ناپایدار و دروغگو بود، او پشت سر پیغمبر راه میرفت و با چشم و لب و دهانش تقلید پیامبر را در می آورد و مسخره می کرد و چون پیامبر نماز میخواند، پشت سرش می ایستاد و با انگشتانش به اشاره می پرداخت.

پیامبر او را نفرین کرد و حکم با دستهای متحرکش همچنان در رعشه باقی ماند. روزی پیامبر در خانه نشسته بود که حکم بر حضرت وارد شد. پیامبر خشمگین شد و با عصا باو حمله برد و فرمود این سوسمار از من چه میخواهد. نگذارید او و پسرش مروان در مدینه بمانند و بهمین جهت آنها را بطائف تبعید کردند. پس از مرگ پیامبر، عثمان از ابو بکر خواست که آنها را بمدینه بازگرداند ولی أبو بکر گفت من تبعیدیهای پیغمبر را به مدینه بازنمیگردانم. در زمان عمر هم عثمان چنین وساطتی کرد و از عمر همان پاسخ را شنید ولی چون خلافت بخود عثمان رسید آنها را بمدینه بازگردانید و گفت من درباره بازگشت آنها با پیامبر سخن گفتم بمن وعده داد که آنها را برگرداند

ولی در این بین، از دنیا رفت. مسلمانان بازگشت حکم و مروان را زشت شمردند و به عثمان اعتراض کردند.

در استیعاب آمده است که حکم به نفرین پیامبر رعشه گرفت و عبد الرحمن بن حسان بن ثابت او را هجو کرد و به پسرش چنین خطاب کرد:

همانا پدرت ملعون است پس استخوانهایش را بشکن، که اگر به او تیراندازی کنی دیوانه رعشه داری را کشته ای، پرهیزگاران از تقوای خویش شکمی گرسنه دارند و مردان پلید از حرامخواری شکمشان گنده است.

(۵)- در مستدرک حاکم و سیره حلبیه آمده است که پیغمبر درباره حکم گفت خدای او را و فرزندانش را جز اندکی از آنها که مؤمنند لعنت کند که اینها مردانی فریبکار و حیله گرند، دنیا بآنها داده میشود ولی از آخرت بهره ای ندارند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۳

سستی این پوزش خواهی عثمان بر مردم پوشیده نماند، زیرا او می خواست پیوندی را مستحکم کند که خداوند به قطع آن فرمان داده بود، زیرا او دشمن پیامبر بود و در لانه فساد و گمراهی جا داشت و پرچمی از شرک و گمراهی بود که از همه سوی نمودار می گشت.

عجب اینجاست که عثمان ببازگردانیدن حکم اکتفا نکرد بلکه پولها و املاک فراوانی باو بخشید و او را مأمور وصول صدقات قضاعه گردانید و چون سیصد هزار درهم از آنجا وصول کرد و بنزد خلیفه آورد، خلیفه همه را به او داد.

مخالفین خلافت عثمان که یاران راستین پیامبر بودند این عمل نادرست خلیفه را زشت دانستند و گفتند چگونه خلیفه میتواند حکم را امین بیت المال قرار دهد در صورتی که او از زبان پیامبر لعنت شده است؟

هرگز شخص ملعون امین

نمی گردد، چگونه بچنین شخصی اجازه میدهند که صدقات قضاعه را بگیرد و بمدینه بیاورد.

زکـاه بایـد در خود محل بین مسـتمندان تقسـیم شود و اگر در آنجا فقیری نبود بمـدینه حمل گردد «۶». در صورتی که عثمـان دسـتوری بحکم برای پرداخت زکـاه به فقرای آن سامان نـداده و بـدون تقسـیم بین مسـتمندان قضاعه وجوه دریافتی را بمـدینه آورده و بفرمان عثمان همگی را بجیب خود ریخته است.

---

(۶)- در کتـاب الاموال ابی عبیـد آمـده است که معاذ بن جبل، ثلث صـدقات یمن را برای عمر فرسـتاد، عمر خشـمگین شـد و گفت من ترا برای پول جمع کردن و سـتم بمردم نفرسـتادم بلکه فرمـان داشتی که حقوقی را از بی نیازان بگیری و بمسـتمندان همان محل بدهی. معاذ گفت پولی را که فرستادم از مستمندان یمن زیاد آمده بود و دیگر کسی نمانده بود که به او بدهم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۴

در این صورت خلیفه مرتکب جرم شرعی شده است.

از طرفی خلیفه چه حق دارد که مال مردم را بدشـمن خدا و پیامبر ببخشد و مردان یگانه و ممتازی از صـحابه رسول که سهمی بزرگ در بنای سازمان اسلام دارند، به عشر چنین بخششی دست نیابند.

(۱) احسان و بخشـندگیهای فراوان خلیفه به مروان بن حکم- پسر عمو و دامادش- شگفتیهای بیشتری دارد. بریز و بپاشهای بی اندازه عثمان در دامان این مرد بد نام لکه های سـیاهی در تاریخ اسـلام بجا گذاشته است چنانکه اصولا بیت المال را به مروان سپرد که بهر کس هر چه میخواهـد بدهـد و هر کس را که میخواهـد محروم سـازد، «۷» چنـانکه خمس مالیات افریقا را که به پانصد هزار دینار طلا بالغ می شد، یکجا

به مروان بخشید و نیز پنج یک صدقات مصر را «۸» بار دیگر یکصد هزار دینار طلا به او داد «۹» و عجیب تر

---

(۷)- ابن اثیر و ابو الفداء و ابن قتیبه می نویسند که عبد الرحمن بن حنبل کندی، عثمان را ضمن اشعاری درباره این بخشندگیهای بیجا چنین هجو کرد:

بخدا قسم که خدا ما را بی حساب و مسئولیت رها نکرده است بلکه آفرینش ما و تو برای آزمایش بوده است، کسانی که قبل از تو بودند راه هدایت را نشان دادند، آنها هرگز یک درهم بدون جهت نگرفتند و خرج نکردند ولی تو مرد ملعونی را که پیغمبر باو نفرین فرستاده بود، بخود نزدیک ساختی و حقوق مردم را بستم و بخاطر قوم و خویش بازی به او بخشیدی.

(۸)- طبقات ابن سعد، انساب بلا ذری.

(۹)- در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده است که چون عثمان این مبلغ کلان را به مروان بخشید، زید بن ارقم کلیدهای بیت المال را پیش عثمان انداخت و گریست. عثمان گفت از اینکه به خویشاوندانم کمک می کنم ناراحت شده ای.

گفت میگریم که می بینم آنچه در راه اسلام بروزگار پیغمبر بخشیده ای اکنون برمی داری. تو اگر به مروان یکصد درهم ببخشی بازهم زیاد است. عثمان گفت کلیدها را بگذار و برو تا دیگری را پیدا کنم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۵

آنکه فدک فاطمه (ع) که پیامبر بدخترش بخشیده بود به مروان منتقل کرد «۱۰» و مروان همان مرد پست گنهکاری است که بشهادت تاریخ بزرگترین نیرنگها را به اسلام و مسلمین زده است و پیامبر او را لعنت کرده است و او را وزغ فرزند وزغ خوانده است «۱۱».

(۱) پس عثمان بکدام مجوزی

این مرد پست منفور را بخود نزدیک می ساخت و سرنوشت مسلمانان را به او می سپرد در صورتی که شخصیتهای بزرگ و با ایمانی از یاران پیامبر در آن روزگار بسر میبردند که عثمان نه از راهنمائی آنها بهره میبرد و نه حقوق آنها را بمیزان برابری اسلامی بایشان می پرداخت.

---

(۱۰)- معارف ابن قتیبه، تاریخ ابو الفداء، عقد الفرید، واگذاری فدک به عثمان موجب خشم مردم شد، زیرا اگر بقول ابو بکر مال همه مسلمین است چرا آن را به مروان داد و اگر متعلق بفاطمه (ع) است همچنان که آن حضرت ادعاء میکرد چرا به اهل بیت واگذار نکرد.

(۱۱)- در مستدرک حاکم و سیره حلبیه آمده است که عبد الرحمن بن عوف گفت هر نوزادی را به حضور پیامبر می آوردند تا متبرک شود و چون مروان را پس از ولادت به نزد پیغمبر آوردند، فرمود این وزغ (کلپاسه) فرزند وزغ و ملعون پسر ملعون است.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده که روزی علی (ع) مروان را دید و فرمود وای بر امت محمد (ص) از تو فرزندان کج نهاد تو، بلاذری می نویسد که مروان را نخ باطل می گفتند چون مردی لاغر و بلند قد بود بهمین جهت برادرش عبد الرحمن بن حکم در هجو او گفت:

بجان خودت من نمیدانم و باید از همسرت بپرسم که این مرد پس گردنی خورده چه کار می کند؟ خداوند مردم را از شر این نخ باطل نگهدارد که بهر کس میخواهد می بخشد و هر کس را که دلش میخواهد محروم میکند. این اشعار را ابن اثیر در اسد الغابه آورده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۶

(۱) عثمان این حاتم بخشیها را به بنی

امیه ادامه میداد و اموال مسلمانان را گستاخانه به آنها می بخشید بطوری که همه ثروتها و درآمدهای ملی مسلمین بهمین گروه اشـرافی دنیاپرست اختصاص یافت. از جمله به حارث بن حکم داماد دیگرش که برادر مروان بود، سـیصد هزار درهم داد «۱۲» و شترهائی را که بابت زکاه بمدینه رسیده بود یکجا به او بخشید «۱۳» و بازاری را در مدینه که پیغمبر بمسلمانان داده بود به او منتقل کرد «۱۴» و نیز دویست هزار درهم به ابو سفیان داد «۱۵»، همان عنصر ناپاکی که رمز نفاق و پناهگاه منافقین بود و همه صدقات شمال افریقا از طرابلس تا طنجه را به عبد اللّه بن سعد بن ابی سرح بخشید که برادر رضاعیش بود «۱۶».

---

(۱۲)- الانساب، جلد ۵.

(۱۳)- الانساب، جلد ۵.

(۱۴)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و معارف ابن قتیبه.

(۱۵)- عبد اللّه بن سعد ابی سرح قبل از فتح مکه مسلمان شد و بعد مرتد گشت و به مشرکین پیوست و گفت من محمد (ص) را بهر طرف که بخواهم می کشانم. چون پیغمبر مکه را فتح کرد، فرمود او را هرکجا یافتید بکشید اگر چه به پرده کعبه چسبیده باشد.

عبد اللّه به عثمان که برادر همشیره او بود، پناه برد و عثمان او را پنهان کرد پس از مدتی او را بحضور پیامبر آورد و تقاضای امان کرد. حضرت مدتی سکوت کرد و سپس فرمود او را امان دادم و چون از پیش حضرت رفتند، فرمود: من مدتی سکوت کردم شاید یکی از شما برخیزد و او را گردن بزنند. یکی از صحابه گفت چرا اشاره نکردید تا او را بکشیم. فرمود شایسته نیست

که چشمهای پیغمبر خیانتکار باشد.

عثمان در زمان خلافتش عبد اللّه را فرمانروای مصر کرد و عمر عاص، عثمان را از این اقدام سرزنش کرد. عبد اللّه در زمان معاویه بسال سی و هفت هجری در افریقا یا عسقلان در گذشت (استیعاب، جلد ۲).

(۱۶)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۷

در شدت قوم و خویش پرستی عثمان همین بس که چراگاههای مدینه را که متعلق بهمه مسلمانان بود، به گله های بنی امیه اختصاص داد و گوسفندان سایرین را از چرا در این مراتع بازداشت در صورتی که اسلام مراتع را ملی اعلام کرده و باستفاده عموم مسلمانان اختصاص داده است و پیامبر در این باره فرموده مسلمانان در آتش و آب و گیاه با یکدیگر شریکند.

(۱) علی (ع) در گفتار بلیغش سیاست عثمان را در بلع حقوق مردم و غارت اموال آنها بخوبی تشریح می کند و میفرماید:

تا اینکه نفر سوم- یعنی عثمان- به خلافت برخاست. مرد پرخوری که شکمش بالا آمده بود و مسیر حرکتش بین چراگاه و مستراحش بود و بنی امیه به همراه او به غارت اموال مردم پرداختند و مانند شتر گرسنه ای که علفهای تازه بهاری را میجود، بخوردن مال مسلمانان پرداختند و در اسراف ثروت عمومی مسلمین و گشاد بازیهای عثمان میفرماید: او جز خوردن و نوشیدن، هدف و کاری نداشت.

عثمان به این ریخت وپاشهای مسرفانه نسبت به کس و کارش اکتفا نکرد بلکه مقامات مهم دولتی و حکومت بلاد اسلامی را نیز بآنها وامیگذاشت و امویان را در همه سوی کشورهای اسلامی بر دوش مسلمانان سوار می کرد. از جمله ولید بن عقبه را فرماندار کوفه ساخت «۱۷». ولید نمونه

---

(۱۷)- ولید

بن عقبه بن ابی معیط برادر مادری عثمان بود. پدرش به علت اذیت رسانیدن به پیغمبر پس از غزوه بدر کشته شد و درباره ولید آیه «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا» نازل شد که دلیل بر فسق و فساد عقیده اوست.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۸

رسوائی از پستی و بدکاری ولات بازی بود.

عثمان همچنان معاویه را بر حکومت شام استقرار بخشید (۱) و برادرش، عبد اللّه بن ابی سرح، را بر مصر حاکم کرد و بلاد دیگر اسلامی را بدست بنی امیه سپرد.

این خاصه خرجیها و قوم و خویش پرستیها، مسلمانان را سخت

در مروج الذهب و دیگر کتب تاریخ آمده است که ولید شبی را تا صبح به همراه کنیزان و مطربانش شراب خورد و چون اذان صبح گفته شد همچنان مست بمسجد آمد و در محراب، نماز صبح را چهار رکعت خواند و گفت اگر میخواهید بیشتر بخوانم و میگویند سجده نمازش را طول داد و می گفت بمن شراب بدهید. مردم گفتند چه می گفتی خدا خیرت ندهد، ما از کار تو تعجب نمی کنیم بلکه شگفتی ما از خلیفه ایست که ترا بر ما امیر کرده است. حطیئه شاعر در این باره گفته است: در روز ملاقات پروردگار شهادت میدهم که ولید سزاوارتر به پوزش است.

ولید وقتی که نماز مردم تمام شد گفت بازهم برایتان نماز بخوانم.

زیرا مست بود و نمیدانست چه میگوید.

اگر مردم قبول میکردند این قدر برایشان نماز میخواند که بنماز شامگاه میرسید.

ای ولید دیگر بس است نماز نخوان که اگر جلوت را نگیرند بازهم میخوانی.

مردم بر او هجوم بردند و دیدند که شراب در عقلش رخنه کرده و در محراب بخواب

افتاده است و محراب را با استفراغ شرابهائی که خورده آلوده کرده است. پس انگشترش را در آوردند و بمدینه نزد عثمان آوردند و گواهی دادند که ولید شراب خورده و این انگشتر دلیل مستی اوست. عثمان بانگ برداشت و بسینه شان کوبید و بیرونشان کرد.

آنها بحضور علی (ع) آمدند و شکایت کردند. امام به عثمان برآشفت و عثمان لا جرم ولید را احضار کرد و امام (ع) فرمود باید بر او حد جاری شود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۴۹

خشمگین کرد و برانگیخت، زیرا در این روزگار هنوز مسلمانان، توجه پیامبر را در مبارزه با زشتی ها و گسترش پاکی ها و خیرها از یاد نبرده بودند و هر فرد خود را در امور اجتماعی مسلمین، مسئول و متعهد میدانست.

بهمین جهت شورش بر ضد عثمان، امری حتمی بنظر میرسید.

بتدریج زبانه های آتش انقلاب علیه عثمان شعله کشید و شخصیتهای بزرگ و نامور اسلامی بر ضد این نظام ستمگرانه زبان گشودند. از جمله مخالفان سیاست نابکارانه عثمان، حضرت علی (ع) و گروه پیروان رشید و راستین او مانند «عمار یاسر» و «ابو ذر غفاری» و دیگران بودند که اصلاح امور اجتماعی مسلمین و بازگردانیدن روش دادگرانه پیامبر، وجهه همتشان بود.

از جمله علل مخالفت علی (ع) با روش عثمان بنا بگفته «بلاذری» آن بود که خلیفه سبدی از جواهر گرانبهای بیت المال را برداشته و بکس و کارش داده بود. مردم که از ماجرا آگاه شده بودند صدای خود را باعتراض بلند کردند و بسختی با او بمعارضه پرداختند تا اینکه عثمان خشمگین شد و بر منبر رفت و گفت ما آنچه را میخواهیم از این غنیمت برمی گیریم هر چند بینی گروهی

بخاک مالیده شود.

امام (ع) در پاسخ فرمود: ما هم نمی گذاریم و جلویت را می گیریم.

عمار یاسر صحابی بزرگ پیامبر هم گفت بدان که من نخستین کسی هستم که بر تو خواهم شورید «۱۸».

---

(۱۸)- عمار یاسر صحابی بزرگ پیامبر و از یاران محبوبش بود. عمار و پدر و مادرش از نخستین کسانی بودند که باسلام گرویدند و از طرف سرکشان قریش آزارهائی فراوان دیدند، چنانکه روزی پیامبر بر آنها گذشت و دید که

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۰

عثمان گفت: ای پسر یاسر! آیا بر من گستاخی می کنی؟!

او را بگیرید، عاملان خلیفه او را گرفتند و بحضور خلیفه آوردند و عثمان آنچنان عمار را کتک زد که بیهوش شد و خلیفه حق عمار را نشناخت که از پیشگامان اسلام بوده و در ایمان بخدا و دوستی پیامبر مقامی بزرگ داشت. عثمان همچنان با مخالفان سیاستش با شدت و کوبندگی و تهدید و ضرب و هتک مقابله میکرد، لکن اینگونه سختگیریها بجائی نمیرسید و صدای مخالفین بلندتر میشد و آتش شورش شعله ورتر میگردید و طبقات مختلف مسلمانان در اعتراض بر او همدست می شدند.

ابو ذر، قهرمان صراحت و نمونه عالی ایمان و عقیده، بر ضد سیاست

زیر شکنجه شدید قریش رنج میبرند. فرمود: ای خاندان یاسر صبر کنید که خدا بهشت را بشما وعده داده است.

ابو جهل ضربتی بر سمیه، مادر عمار زد و او را بکشت و آتشی بر افروخت تا عمار را بسوزاند. پیغمبر بر این صحنه فجیع گذشت و دستی بر سر عمار نهاد و این آیه خواند که ای آتش بر عمار سرد و سلامت شو، همچنانکه بر ابراهیم شدی و فرمود: ای عمار گروه سرکشان ترا خواهند

کشت.

عمار در میدانهای نبرد با دشمنان خدا و در معرکه پیکار رشادتی نیکو از خود نشان داد بحدی که پیغمبر فرمود: سراپای وجود عمار را ایمان فرا گرفته است و فرمود هر کس عمار را خشمگین کند خدا بر او خشم می کند.

روزی عمار بر در خانه پیغمبر اجازه ورود خواست. پیامبر که صدایش را شنید فرمود اجازه دهید تا این مرد پاک و پاکیزه وارد شود و فرمود عمار همیشه با حق است و عمار پوست بین دو چشم و بینی است و روایاتی فراوان در شأن عمار آمده است که از فضیلت و مقام بلند او در نزد پیامبر حکایت میکند.

عمار در جنگ صفین بدست سپاهیان معاویه بنا به پیش بینی پیامبر، شهید شد و عمرش نزدیک نود سال بود (الاصابه، استیعاب، طبقات ابن سعد).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۱

عثمان برخاست «۱۹».

(۱)

قیام ابو ذر

«ابو ذر» مردانه بر ضد نظام ستمگرانه عثمان برخاست و سیاست نادرست و بخششهای بیجای او را زشت شمرد.

بخشندگیهائی که فقط به امویها اختصاص داشت و آنها را غرق در بهره مندی و شکم بارگی و گناه و فساد و اسراف می ساخت و در برابر مردمی

---

(۱۹)- ابو ذر که نامش «جندب بن جناده» از یاران بزرگ پیغمبر و پنجمین نفری است که اسلام آورد و بزرگترین مردی است که تاریخ او را بصراحت می شناسد. از جمله نمودارهای صراحت و قوت ایمان او اینکه چون مسلمان شد، پیغمبر به او فرمود به قبیله خود برگرد و مردم را از طلوع اسلام آگاهی ده ولی ایمان خود را از مردم مکه پنهان دار. ابو ذر گفت بخدا قسم صدای خود را در برابر آنها بلند خواهم کرد و

پس بمسجد آمد و با صدای بلند گفت گواهی میدهم بر یگانگی خدا و رسالت پیغمبر. مردم بر او حمله بردند و بزمینش انداختند تا او را بکشند که عباس عموی پیغمبر خود را بروی او انداخت و نجاتش داد و روز دوم نیز همین شعار را در مسجد تکرار کرد و مردم بر او شوریدند و بشدت مضروبش کردند و بازهم بدست عباس نجات یافت.

(الاصابه، الاستیعاب) اخبار فراوانی در فضیلت ابو ذر از پیامبر نقل شده از جمله فرموده است هر کس میخواهد مسیح (ع) را با صدق و نیکوئیش ببیند، ابو ذر را نگاه کند.

(کنز العمال، مجمع الزواید) و فرمود آسمان سبز در بر نگرفت و زمین بر دوش نگرفت مردی راستگوتر از ابو ذر را و فرمود خداوند مرا بدوستی چهار تن فرمان داد: علی، ابو ذر، مقداد و سلمان (حلیه، ج ۱).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۲

که بیت المال حق آنها بود و خداوند چنین حقی را بآنها بخشیده بود بر اثر نابرابریها و ریخت وپاشهای خلافت عثمان، همگی در چنگال بی امان فقری سیاه و محرومیتی شدید دست و پا میزدند و در پرتگاهی از بدبختی و ناکامی جان میدادند.

(۱) همین تجاوز فاجعه آمیز و نابرابری ضد اسلام بود که «ابو ذر» را برانگیخت تا برخیزد و صدای صریح و بلند خود را بر ضد عثمان و نظام ستم بار او بر آورد و غرشی سهمگین در برابر این حکومت ضد مردمی برپا سازد.

چنانکه «استاد سید قطب» می گوید:

فریاد «ابو ذر» ندائی پرطنین از عمق نهاد اسلامی و جوششی از روح پرتوان تعلیمات آن بود، فریادی که تباهکاران و تجاوزگران، آن را خوش نمی داشتند و در

همه روزگاران گروه ستمگران از این فریادهای بیدارکننده هراسناکند.

این فریاد بلند و غریو سهمگین آنچنان مردم را بیدار ساخت که توطئه طمع ورزان و مال اندوزان و غارتگران جامعه اسلامی هرگز نتوانست آن را فرو نشاند و مطامع پرجوش دنیاپرستان در برابر این خشم پرتوان و مقدس در هم شکست و نقشه های ضد مردمی آنها که برای محو آثار عدالتی که اسلام بر آن بنا شده بود، بنابودی گرائید. «۲۰»

«ابو ذر» عقیده استوار دینی خویش را بیان داشت و ضمیر زنده و صراحت لهجه خود را در برابر خلافکاریهای عثمان ابراز کرد.

عثمان که از صراحت و قیام «ابو ذر» احساس خطر کرد، «ابو ذر» را بشام

---

(۲۰)- عدالت اجتماعی.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۳

فرستاد ولی «ابو ذر» در شام هم از مبارزه بازنایستاد و فساد دستگاه خلافت و زشتیها و پلیدیهای حکومت معاویه را بر مردم شام بیان میداشت و خطرهائی را که سیاست تباه بنی امیه برای عالم اسلام داشت، یکایک بر می شمرد.

(۱) چون «ابو ذر» در کاخ سبز، بر معاویه در آمد، گفت ای معاویه اگر این کاخ را از مال خدا برافراشته ای خیانت کرده ای و اگر از مال خود تو است، اسراف ورزیده ای.

او از تبهکاریهای بنی امیه، به اهل شام سخنها می گفت و می افزود بخدا قسم کارهائی بدست اینها انجام می یابد که هرگز در اسلام سابقه نداشته است و هرگز در کتاب خدا و سنت پیامبر از تجویز اینگونه عملهای نادرست سخنی نیست. بخدا قسم می بینم که چراغ حقیقت خاموش میشود و باطل زنده میگردد و راستگو تکذیب میشود و ناپاکان را برای اشغال مقامها بر میگزینند و شایسته کاران مغلوب نادرستان میشوند. «۲۱»

«ابو ذر» همچنان

مردم شام را بیدار میکرد و شام را بر ضد معاویه بر می انگیخت و معاویه را در اسراف کاریها و تجاوزگریهایش بپای حساب می کشید بطوری که نزدیک بود اهل شام بر عثمان برشورند و کار خلافت را یکسره کنند.

معاویه ناچار به عثمان نوشت که «ابو ذر» در شام کانون خطری برپا کرده و خلافت تو و حکومت مرا به آتش کشیده است و عثمان نوشت که او را به مدینه بازگردان.

«ابو ذر» را بر شتری که پالانش چوبین بود، نشانیدند و مردی خشن

---

(۲۱)- الانساب، جلد ۵.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۴

افسار شتر را می کشید و چنان «ابو ذر» را با شدت و غلظت به مدینه آورد که گوشتهای پایش آویخته شد و باستخوان رسید و نزدیک بود در این سیر مداوم شبانه روزی از پای درآید.

(۱) «ابو ذر» چون بمدینه رسید از خطاها و نابکاریهای معاویه در شام سخنها گفت و اقدام عثمان را در حمایت از حکومت ننگین معاویه زشت شمرد و گفت:

ای عثمان! پسر بچه ها را حکومت دادی و از قوم و خویشانت حمایت کردی و فرزندان رهاشدگان را بخودت نزدیک ساختی.

آنگاه از گفتار پیامبر، مردم را آگاه ساخت که فرمود چون بنی- امیه به سی مرد برسند، سرزمینهای خدا را دست بدست میگردانند و از مردم بهره کشی میکنند و دین خدا را بازیچه مطامع خویش می سازند.

عثمان بمردم فرمان داد که رابطه خود را با «ابو ذر» قطع کنند و با او سخن نگویند. آنگاه بدنبال «ابو ذر» فرستاد. زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۱۵۴ قیام ابو ذر ..... ص : ۱۵۱

ابو ذر» چون بنزد خلیفه آمد گفت:

وای بر تو ای عثمان! آیا روش پیامبر

و طرز کار خلفای پیشین اینچنین بود؟

تو اکنون همچون ستمکاران با ما رفتار کنی. عثمان گفت: از پیش ما برو، از مدینه خارج شو.

«ابو ذر» گفت منهم نمیخواهم پیش تو هرگز بمانم، بکجا بروم؟

عثمان گفت بهر کجا که میخواهی برو.

«ابو ذر» گفت میخواهم بشام روم و در آنجا جهاد کنم.

عثمان گفت: ترا بشام بفرستم تا فساد کنی و مردم را بر من بشورانی.

من هرگز ترا بشام که از آنجا برت گرداندم دوباره نمیفرستم. گفت پس به عراق میروم.

(۱) عثمان گفت: به عراق هم نباید بروی و دستور داد «ابو ذر» را به «ربذه» تبعید کنند و فرمان داد او را بخواری از مدینه برانند و کسی او را بدرقه نکند «۲۲».

ولی گروه حق پرستان سخن عثمان را نشنیدند و «ابو ذر» را مشایعت کردند. اینان علی (ع) و عقیل و عبد اللّٰه جعفر و حسن (ع) و حسین (ع) بودند.

حسن (ع) با «ابو ذر» سخن آغاز کرد ولی مروان که از جانب عثمان مأمور اجرای فرمان بود گفت ای حسن مگر نمیدانی که خلیفه دستور داده کسی با «ابو ذر» سخن نگوید اگر نمیدانی من اکنون بتو اخطار می کنم.

علی (ع) از سخن مروان بخشم آمد و با تازیانه بگوشهای اسب مروان زد و گفت کنار برو، ای مروان که خدایت بآتش افکند. مروان به پیش عثمان رفت و جریان را به او گزارش داد.

علی (ع) به «ابو ذر» سخنانی گفت که در طول مدت تبعید «ابو ذر» در آن بیابان داغ و دور، بزرگترین عامل استقامت بود.

حضرت فرمود:

«ای ابو ذر! تو در راه خدا خشمگین شدی پس بخدای امیدوار باش. عثمان و

کسانش از تو برای دنیای خود ترسیدند و تو از روش آنها برای آخرت بیمناک شدی پس آنها را با دنیای خودشان واگذار و خود بآخرت گرای. چقدر آنها بآنچه بازشان داشتی نیازمندند و چقدر تو از آنچه آنان دارند و ترا از آن

---

(۲۲)- ربذه محلی در نزدیکی مدینه است که ابو ذر قبل از اسلام در آنجا می زیست.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۶

بازداشتند بی نیازی و بزودی میدانی که فردای قیامت برنده کیست؟

(۱) اگر همه آسمانها و زمین بر بنده ای فرو بسته شود ولی او پاکدامن و پرهیزگار باشد خدای باو گشایش و فرج بخشد جز به حق دل مبند و جز از باطل مهراس.

اگر تو مال دنیا را از آنها بپذیری دوستت میدارند و اگر چیزی از آنها بگیری راحتت می گذارند» «۲۳».

آنگاه حسن (ع) با سخنانی که از دلی دردمند برمی خاست و پدیده فراقی دردناک بود گفت:

«عموی من! اگر چه اندوهم دراز است ولی به کوتاهی سخن میگویم چون آن کس که مشایعت می کند باید بازگردد و آن را که تودیع می کنند باید آرام باشد.

اکنون می بینی که اینها با تو چه می کنند، پس دل از دنیا بازگیر و شکیبا باش و پاداشهای بزرگ فردا را در نظر آر و صبر کن تا اینکه پیامبرت را در آن جهان دیدار کنی و او از تو خشنود باشد» «۲۴».

«ابو ذر» به علی (ع) و فرزندانش نگاهی اندوهبار افکند و سخنانی آتشین بیان داشت که از جانی گداخته و فراقی تلخ برمی خاست، او چنین گفت:

«درود خدا بر شما باد ای اهل بیت رحمت! چون شما را می بینم بیاد

---

(۲۳)- شرح نهج البلاغه عبده.

(۲۴)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

زندگانی

حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۷

رسول خدا می افتم.

مرا بماندن در مدینه جز بخاطر شما علاقه ای نیست.

(۱) وجود من در حجاز بر عثمان سنگینی می کند همچنانکه در شام معاویه از من ناراحت است و خلیفه نمیخواهد که بمصر یا بصره بروم، زیرا می ترسد مردم را بر فرمانداران مصر و عراق که دائی و برادر او هستند، بشورانم.

پس مرا به بیابانی فرستاد که جز خدای، یاور و مدافعی ندارم، بخدا قسم من جز خداوند همدمی نمیخواهم و با نزدیکی پروردگار از هیچ خطری نمی ترسم».

درود خدای بر تو باد ای «ابو ذر» ای صحابی بزرگ پیامبر که سیاست سیاه و کور عثمانی ترا از جوار مزار پیامبر دور ساخت و بین تو و دوستان و همگامانت دوری افکند، آنها که ترا برای خدا و بفرمان پیامبرش دوست میداشتند.

بروزگار پیری و ناتوانی و سالمندی گروه ها گروه رنج و ستم و تحقیر از خلیفه مسلمین بتو رسید، زیرا تو برای استواری حق و زشت شمردن باطل و منکر برخاستی و در راه خدا بر ستمگران برآشفتی و این قیام مردانه و صریح تو با سیاست ضد حق آنها مخالف بود.

چون امام (ع) از توديع «ابو ذر» بازگشت مردم فرا پیش آمدند و او را از خشم خلیفه ترساندند که بر خلاف دستور خلیفه بمشایعت «ابو ذر» رفته است.

امام فرمود، خشم خلیفه مثل خشم اسب بر افسار اوست.

عثمان به نزد امام آمد و آثار خشمی شدید بر چهره اش نمایان بود و گفت:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۸

(۱) بمروان چه کار داشتی و چرا بر فرمان من گستاخی کردی و مأمور مرا بازگردانیدی؟

امام فرمود:

اما مروان به پیش من آمد و مرا میخواست از مشایعت و سخن

بازدارد، منهم او را رد کردم.

اما فرمان تو، چه بوده است؟

عثمان گفت: مگر بتو نگفتند که من مردم را از مشایعت «ابو ذر» نهی کرده ام.

امام فرمود: اگر تو چیزی بگوئی که خلاف حق و طاعت حق در آن باشد، انتظار داری که ما آن را انجام دهیم؟؟ بخدا قسم چنین کاری را نمی کنیم.

عثمان گفت: تاوان مروان را بده.

امام- چه تاوانی؟

عثمان- تازیانه بر سر اسبش زده ای.

امام- برود بسر اسب من که آنجاست تازیانه بزند. آنگاه امام فرمود:

و اما من ای عثمان بخدا قسم اگر بمن ناسزا بگوئی بتو ناسزا می گویم و جز حق سخنی بر زبان نمی رانم.

عثمان گفت: چرا مروان بتو دشنام ندهد در صورتی که تو باو ناسزا گفته ای بخدا قسم ای علی که تو پیش من از مروان بهتر نیستی!!

امام (ع) از این سخت اهانت آمیز عثمان خشمگین شد که دید مراعات شخصیت ارجمند حضرتش را نمی کند و او را که قهرمان بزرگ و پارسای اسلام است با مروانی که پیامبر او را طرد کرده و وزغش خوانده

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۵۹

برابر میداند پس به عثمان فرمود:

(۱) با من چنین سخن می گوئی و مرا با مروان برابر میدانی؟!

بخدا قسم من از خود تو برترم و پدرم بهتر از پدر تو است و مادرم بهتر از مادرت و اینها امتیازات من است که تو نادیده میگیری اگر تو هم فضیلتی داری پیش بیا و بگو!

این طرز رفتار عثمان بود با بزرگان جامعه اسلامی، آنها که از سیاست تباه او انتقاد می کردند، چه چیز به او حق میداد که امام را با مروان برابر داند؟ آیا فضائل بی شمار علی (ع) را از یاد برده و شدت علاقه

پیغمبر را نسبت باو فراموش کرده که حتی رسول خدا، علی (ع) را از همه صحابه کبار برتر می دانست؟

این کارهـای نـاروا مرتبـا از عثمان سـر میزد، ناروائیهائی که هرگز با دین انطباق نـداشت و با مصالـح عمومی مسـلمین سازگار نبود.

پس از صـدور چنین اعمـال نـادرستی از عثمان که همه مورخان به آن اشاره کرده انـد آیا شایسـته است که گفته شود «حسـن بمعنی دقیق کلمه یک عثمانی کامل بوده است»؟ چنانکه باین موضوع استاد ادب «دکتر طه حسین» «۲۵» اشاره نموده.

شک نیست که حسن (ع) از جمله مخالفان حکومت عثمان بوده و رفتار ناروای خلیفه را با طرفداران علی (ع) مشاهده میکرده و رنجها و شکنجه ها و تبعیدها و تهدیدهای عثمان را نسبت به آنها بمعاینه میدیده است و اهانت های عثمان نسبت به امام تا آنجا که حضرتش را با مروان پست تبهکار برابر شمرده حسن (ع) را بشدت ناراحت و خشمگین

---

(۲۵)- علی و فرزندانش.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۰

می ساخته است.

(۱) پس چگونه میتوان حسن (ع) را عثمانی دانست با چنین رفتاری که خلیفه نسبت به امام (ع) انجام میداد؟

مضافا به اینکه جز حزب فاسد اموی هیچ کس از قریش به رفتار عثمان رضایت نداشت و به تحکیم خلافت او نمی پرداخت تا اینکه شخصـیت بارزی بمانند حسن (ع) که نواده پیغمبر و وارث مقام رسالت است سیاست عثمان را بپذیرد و آن را تأیید کند همان سیاست کور و تاریکی که امت مسلم را در میدان حیات و افتخار از تلاش و حرکت بازداشت و موجب گسترش باطل و فساد و هوسرانیهای مخصوص آن دوران ساخت.

کردار ناروای عثمان بسرعت در سرزمینهای اسلامی انعکاس یافت و جامعه اسلامی طعم

تلخ ستمهای خلافت او را چشیدند.

مخالفان عثمان با تمام نیروی خویش بر ضـد خلافت او در انـدرون سازمان حکومتش بمعارضه پرداختنـد و پایگاه خلافتش را متزلزل ساختند و نمایندگانی بهمه سوی کشورهای اسلامی فرستادند و از همه مسلمانها برای واژگون ساختن حکومت عثمانی کمک خواستند.

در نتیجه گروههای انقلابی متوجه مدینه شدند و هدفشان اصـلاح مجتمع اسـلامی و بازگردانیدن سـنت پیامبر در بین مسلمانها بود از جمله آنها «حکیم بن جبله» «۲۶» پیشوای هیئت بصریها بود و «مالک بن حرث

---

(۲۶)- «حکیم بن جبله» از شخصـیتهای شایسـته ای بود که بر قومش زعامت داشت و محضـر پیامبر را درک کرده بود هنگامی که زبیر و طلحه و عـائشه بر امام شوریدنـد و به بصـره رفتنـد، عثمان بن حنیف که از طرف امام (ع) والی بصـره بود، حکیم بن جبله را به همراه هفتصد نفر سپاهی بجنگ آنها فرستاد. این گروه مردانه جنگیدند و حکیم در این ماجرا کشته شد و گویند در جنگ جمل بشهادت رسید. گویند

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۱

نخعی» رئیس گروه کوفی «۲۷» و «محمـد بن ابی بکر» «۲۸» و «عبد الرحمن بن عدیس البلوی» که انقلابیون مصـری را رهبری می کردند «۲۹».

پـای «حکیم» در جنـگ قطع شـد و آن را بـدست گرفت و چنـان بر فرق ضـارب کـوفت که او را کشت و در این حـال چنین میسـرود: ای نفس هرگز مترس و اعتنا مکن، زیرا نیکوترین کس ترا بخویش میخوانـد و بپاداشـی نیکو مژده می دهد. اگر پای من را در این نبرد بریدند باکی نیست که هنوز بازوان توانایم برجاست.

«ابو عبیده» گفت: هرگز چنین شجاعتی نه در جاهلیت و نه در اسلام دیده نشده است

(الاستیعاب، جلد ۱).

(۲۷)- «مالک بن حرب» مشهور به اشتر از تابعین ثقه و پیشوای قومش بود.

او در جنگ یرموک شرکت کرد و در حین نبرد شمشیری بر سرش فرود آوردند که خون و جراحت بچشمش فرو ریخت و پلکهایش را برگردانید بدین جهت او را اشتر نامیدند.

مالک در جنگهای جمل و صفین در التزام امام فداکاریها کرد و از چهره های درخشان یاران علی (ع) بود و اخباری فراوان در شخصیت او آمده است.

امام (ع) او را پس از «قیس بن سعد عباده» به حکومت مصر برگزید و مالک در بین راه در اثر نوشیدن شربت عسل مسموم شد و در گذشت. شهادت او را که بدسیسه معاویه و بدست مهمانداری مسیحی وقوع یافت در سال ۳۸ هجری نوشته اند (الاصابه، جلد ۶).

(۲۸)- محمد بن ابی بکر از یاران با وفای علی (ع) است که امام او را در دامان عنایت خود تربیت کرده و از فضائلش سخنها گفته است، امام (ع) حکومت مصر را به او واگذارد و معاویه سپاهی بسرداری عمرو عاص بجنگ محمد فرستاد و محمد در این نبرد بسال ۳۷ هجری کشته شد (الاصابه، جلد ۶).

(۲۹)- عبد الرحمن بن عدیس یکی از یاران پیامبر است که در بیعت رضوان حضور داشت و از پیامبر روایت است که فرمود بزودی گروهی از امت من قیام می کنند و در جبل خلیل کشته می شوند. معاویه او را گرفت و در فلسطین زندانی کرد. عبد الرحمن از حبس معاویه گریخت و شخصی او را دنبال کرد تا بکشد، عبد الرحمن گفت از خدا بترس و مرا مکش که از اصحاب شجره هستم. آن مرد گفت درخت زیاد

است و او را کشت و این حادثه در سال ۳۶ هجری اتفاق افتاد (اسد الغابه، جلد ۲).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۲

(۱) عثمان از ورود گروههای انقلابی بمدینه مضطرب شد و دانست که در هجوم چنین خطری جز علی (ع) پناهگاهی ندارد و این سخن «عمر» بیادش آمد که مکررا می گفت: «خدا مرا در مشکلی که ابو الحسن در آن نباشد باقی نگذارد».

عثمان به امام پناه برد و از او کمک خواست و علی (ع) با گروههای انقلابی ملاقات کرد و قول داد که عثمان تقاضاهای آنها را بپذیرد.

مهمترین درخواست گروه انقلاب برکناری باند تبهکار اموی از شئون اجتماعی مسلمین بود. انقلابیون پس از وساطت و شفاعت امام (ع) از مدینه بیرون آمدند.

ولی هنوز راه زیادی نپیموده بودند که در نزدیکی «حمس» سواری را دیدند که از مدینه بسوی مصر میرود، چون پیش آمد او را شناختند که «ورش» غلام عثمان است و در جامه اش نامه ای یافتند بمهر عثمان که به عبد اللّه بن ابی سرح، حاکم مصر نوشته بود: سران انقلابی را به محض ورود بمصر بکش و گروهی دیگر را عقوبت کن.

نامه بخط مروان منشی مخصوص عثمان بود.

گروه خشمگین انقلابی بمدینه بازگشتند و تصمیم به برکناری عثمان گرفتند و اگر نپذیرد، بکشتن او مصمم شدند و فقط یکی از این دو راه موجب رهائی آنها از این وضع نابسامان بود که با اجرای آن میتوانستند بشهرهای خویش بازگردند.

گروهها در مسجد اجتماع کردند و ستمهای عثمان و جنایت ها و خیانت های عمال او را بر شمردند و سپس خانه عثمان را محاصره کردند و با فریادهای بلند سقوط حکومت او را میخواستند.

زندگانی حسن بن علی(ع)

،ج ۱،ص:۱۶۳

(۱) در چنین موقعیت خطرناکی، مروان بیش از پیش آتش خشم انقلابیون را مشتعل ساخت و گفت:

چه میخواهید؟ گویا برای غارت آمده اید، رویتان سیاه باد.

آمده اید و میخواهید پادشاهی را از ما بگیرید، زود از اطراف ما پراکنده شوید.

این سخنان زشت مروان، شراره های عصیانی بزرگ را در قلب گروههای انقلابی شعله ور ساخت و قصر خلیفه را تنگتر به محاصره گرفتند و ماجرا را به امام عرضه داشتند.

امام (ع) که بشدت از این ماجرا بخشم آمده بود به پیش عثمان آمد و گفت:

تو از مروان و کارهای ناروایش راضی شدی ولی مروان از تو تا آنگاه که عقل و دینت را برباید راضی نمیشود مثل شتر افسارت کرده و بهر کجا میخواهد می کشاندت.

بخدا قسم مروان اندیشه ای در مغزش و رأیی در دینش ندارد، من می بینم که مروان ترا در پرتگاه خطر می افکند و بیرون نمی آورد. من دیگر به پیش تو نخواهم آمد و با تو سخن نخواهم گفت، شرفت را بردی و کارت را یکسره کردی.

امام (ع) این بگفت و از مدینه خارج شد و عثمان در چنین هنگامه خطرناکی بدون اراده باقی ماند، مثل مرده ای که بدست غسال افتاده باشد.

مروان و بنی امیه هر گونه میخواستند با او بازی میکردند و عثمان بدست خود مرگش را پیش می کشید و با پای خود بسوی مرگ پیش میرفت و قسمت زیادی از سنگینی قتلش را خود بدوش میکشید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۴

(۱) زیرا وقتی که بی عرضگی و بی ارادگی خود را حس میکرد، می بایست خلافت را بدیگری واگذارد و مردم را بقتل خویش برنیانگیزد.

آتش انقلاب زبانه کشید و شعله هایش برافروخت و حمله چون سیلی بنیانکن سرازیر شد. انقلابیون بر

قتل خلیفه پیر مصمم شدند و عثمان را سخت بمحاصره گرفتند.

«مسعودی» می نویسد: «(۳۰)» چون امام (ع) دریافت که انقلابیون قصد کشتن عثمان را دارند حسنین (ع) را برای دفاع از خلیفه بخانه عثمان فرستاد ولی این سخن بعید است، زیرا رفتار ناهنجار عثمان نسبت به امام (ع) و فرزندان و یارانش چنین اقدامی را بعید نشان میدهد، مضافا باینکه امام و فرزندانش نمیتوانستند از مهاجرین و انصار پاکدلی که از عثمان دلی پردرد داشتند فاصله بگیرند و بیاری عثمان بشتابند.

تاریخ هم نشان نمیدهد که مهاجرین و انصار بنفع عثمان وارد معرکه شده باشند و با انقلابیون بمبارزه پردازند. با توجه باینکه محاصره عثمان چهل و نه روز طول کشیده و در این مدت از ناحیه صحابه کوچکترین اقدامی بنفع عثمان انجام نیافته و کسی به کمک او برنخاسته است.

مسلما اگر مسلمانان واقعی از محاصره عثمان ناراضی بودند بر ضد انقلابیون وارد جنگ می شدند و تعداد محاصره کنندگان هم آن قدر زیاد نبود که صحابه نتوانند آنها را متفرق کنند بلکه بر عکس میتوان گفت که مسلمانان مدینه، انقلابیون را بر ضد عثمان تحریک میکردند و نهضت آنها را میستودند و این اقدام همگانی بود و اختصاص بگروهی

---

(۳۰)- مروج الذهب، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۵

خاص نداشت. در اینجاست که موضوع دفاع حسن (ع) از عثمان مورد تردید قرار میگیرد.

و اگر بخواهیم سخن «مسعودی» را صحه بگذاریم باید بگوئیم حضور حسن (ع) در جبهه دفاع عثمان برای آن بود که کسی نتواند امام و فرزندانش را در انقلاب شریک بداند و آنها را به قتل عثمان متهم کند.

(۱) بالاخره انقلابیون به هدف خود رسیدند و عثمان

را کشتند. «۳۱»

قتل عثمان سر آغاز فتنه ها و توطئه هائی بزرگ گردید و از حکومت عثمان و قتل او باندهای فرصت طلب، نتیجه ها بردند و تهمت ها زدند و مفسدتها بر انگیختند و مصالح عمومی مسلمین را فدای منافع شخصی خویش ساختند و فسادها و تفرقه ها در اجتماع اسلامی بوجود آوردند و روشن ترین دلیل آن مشکلات و ناگواریهائی است که در دوران خلافت امام پدید آمد و آن حضرت دیگر نتوانست به اصلاح اجتماع اقدام ورزد و سنت رسول اکرم را بجامعه بازگرداند و این فساد و تحریک که از طرف حزب اموی پدید می آمد آنچنان گسترش می یافت که بروزگار امامت حسن (ع) چاره ای جز صلح باقی نگذارد.

---

(۳۱)- عثمان در روز جمعه هجده ذی حجه ۳۶ هجری کشته شد. دوران خلافتش دوازده سال و مدت عمرش ۸۲ سال بود. خواستند او را در بقیع دفن کنند ولی انصار نگذاشتند که در مقابر مسلمین دفن شود و او را در باغ کوکب بخاک سپردند (تاریخ طبری).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۷

(۱)

نمونه های عالی اخلاقی

اشاره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۸

(۱) امام حسن (ع) در دنیای وجود نمونه های عالی اخلاقی ارزنده ای ترسیم کرد، امتیازاتی از کمال و برتری جاودانه، و برای انسانیت میراثی بزرگ از خوی و روش نیکو باقی گذارد که رائحه معنوی آن جانها را نوازش میدهد و شایسته است که هر انسان بزرگ و فضیلت خواهی آن را سرمشق رفتار خویش سازد، زیرا این روش ارزنده اصول اخلاقی و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۶۹

فضائل انسانی را در بردارد و بنیان آداب اجتماعی و نوامیس انسانی است.

اینک برخی از آن امتیازات اخلاقی و نمونه های عالی انسانی را که نشان دهنده مزایای عالی و مواهب

و بزرگواریهای ممتاز آن حضرت است بیان می کنیم.

۱– اخلاق والا

(۱) برخی دانشمندان جامعه شناس گفته اند که امتیاز جوامع در حالت وحشیگری و بداوت نیروی بدنی آنهاست و چون بموقعیت تمدن رسیدند برتری آنها بدانش است و چون بآخرین حد ارتقاء و تکامل بالا رفتند فضیلت آنها باخلاق است و اخلاق آخرین حد انسانی در مرتبه تهذیب و کمال و بلندی مقام معنوی است.

خلق کامل هنگامی که در جان آدمی نقش بندد دیگر ممکن نیست از او شرّی پدید آید یا خود خواهی جای ایثار و فداکاری را بگیرد و نقصها و خواستهای نفسانی بر او چیره گردد.

از این جهت، اخلاق از مهمترین عوامل مؤثری است که حیات اجتماع بر آن بنیانگذاری میشود چنانکه از اصیل ترین علل ظهور شرایع آسمانی و پایداری نیروی روحانی است.

و محمد (ص) رسول بزرگ انسانیت بهمین روی درباره علت بعثت آسمانی و هدف مقدس نبوت خود فرموده است: «من برای تکمیل اخلاق نیکو برگزیده شدم».

خدای حکیم هم اخلاق نیکوی پیامبرش را از مهمترین صفات بارز

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۰

آن حضرت شمرده و فرموده است: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ».

یعنی همانا تو به اخلاقی بزرگ ممتازی.

(۱) پیامبر بنیروی همین اخلاق رفیع توانست توده های پراکنده عرب را با آراء و عقاید گونه گونی که داشتند فراهم آورد و آن همه دشمنی ها و اختلافها را به وحدت کاملی در اندیشه و عمل مبدل سازد.

از نمونه های اخلاقی پیامبر آنکه اگر کسی باو دست میداد دستش را رها نمیکرد تا اینکه او رها کند و چون با کسی به مصاحبت می نشست، بر نمی خاست تا آن کس برخیزد.

او بدیدار مسلمانان ناتوان میرفت و بیمارانشان را عیادت می کرد و در تشییع

جنازه شان شرکت می جست. دعوت هر کس را می پذیرفت و هرگز دعوت بردگان و فقیران را رد نمیکرد «۱».

او می کوشید تا خاطره ها را خوش سازد و از بدیها بپرهیزد و او در اخلاق نیکویش نمونه رحمت خداوندی بود که دلهای دردمند و اندوهناک دردمندان را از امید و شادمانی سرشار می ساخت.

این اخلاق عالی و فضائل ممتاز بحکم میراث از پیامبر بفرزندش حسن منتقل شد و در وجود او تمثل یافت. از نمونه های اخلاقیش آنکه روزی بر گروهی از فقرا گذشت که بر خاک نشسته بودند و تکه نانهائی را برمی داشتند و میخوردند و از آن حضرت خواستند که با آنها هم سفره شود. امام (ع) دعوتشان را پذیرفت و گفت خداوند متکبران را دوست ندارد. آنگاه آنها را بخانه خود دعوت کرد و بآنها غذا و لباس داد «۲».

---

(۱)- مستدرک حاکم، جلد ۲.

(۲)- اعیان الشیعه، جلد ۴.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۱

فروتنی دلیل کمال انسانی و بلندی مقام معنوی اوست و پیامبر فرموده فروتنی بر مرتبت انسان می افزاید و فرمود فروتن باشید تا خدایتان عزت بخشد «۳».

(۱) دیگر آنکه روزی حسن (ع) بر کودکانی گذشت که چیزی میخوردند و امام را دعوت کردند، حضرت از غذای آنها صرف کرد و آنها را برداشت و بخانه برد و غذا داد و لباس نو پوشانید و فرمود بخشش آنها بیشتر است، زیرا این کودکان آنچه داشتند بمن دادند و ما از آنچه به آنها دادیم بیشتر داریم «۴».

او از خطای گنهکاران می گذشت و گناهشان را به احسان جبران می کرد. از جمله آنکه به گوسفندی زیبا که در خانه اش بود علاقه داشت روزی دید که پایش را شکسته اند، از غلامش

پرسید:

- کی پای گوسفند را شکسته؟

- غلام، من شکسته ام.

- چرا شکستی؟

- برای آنکه ترا ناراحت کنم.

امام تبسم فرمود و گفت: منهم در عوض، ترا شادمان می کنم و خیر و احسانم را بر تو ارزانی میدارم، برو که در راه خدا آزادی «۵».

روزی حسن (ع) می خواست از مجلسی برخیزد که مرد فقیری وارد شد و امام باحترام او مجلس را ترک نگفت، پس از آنکه فقیر در برابرش

---

(۳)- نهایه الارب.

(۴)- حاشیه نور الابصار.

(۵)- مقتل الحسین خوارزمی.

نشست، امام گفت میخواستم بروم و باحترام تو نشستم حال اجازه میدهی که بروم. مرد فقیر گفت آری ای فرزند رسول خدا «۶».

(۱) اجازه خواستن از همنشین و رعایت احترام او از آداب اجتماعی ارزنده ای است که پیغمبر اسلام در روش خود بمردم آموخته است. امام (ع) با چنین روشی، از اخلاق عالی جدش، نمونه های روشنی ابراز میداشت و در مکارم صفات از امتیازات نیای بزرگش برخوردار بود.

حسن (ع) همچون پیامبر، قلبی مهربان و عطوف داشت و حتی نسبت بدشمنانش محبت میکرد و چنانکه تاریخ حکایت می کند او نسبت به بدخواهان خویش نیکی میکرد و پاسخ هر بدکاری را به احسان میداد و گذشت و اغماض از رفتار دشمنان، شیوه نیکوی همیشگی او بود و در این روش روشن، سخن خدای را در نظر میداشت که فرموده است:

«ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَهٌ کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ».

یعنی بدیها را به نیکی پاسخ داده و با آن کس که با تو دشمنی میکند دوست و یاور باش.

راویان گفته اند که مردی شامی حضرت را دید و بساحت امام جسارتها کرد و ناسزاها گفت. امام همچنان ساکت

ماند و پاسخی نگفت و چون مرد شامی از دشنام بازایستاد، امام به او گفت:

- ای شیخ گمان میکنم غریبی. اگر چیزی میخواهی بتو میدهیم و اگر راهی میجوئی بتو نشان میدهیم، اگر میخواهی بجائی بروی ترا می بریم. اگر گرسنه ای سیرت میکنیم و اگر نیازمندی بی نیازت می سازیم و اگر آواره ای پناهت میدهیم.

---

(۶)- تاریخ الخلفاء سیوطی.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۳

(۱) امام همچنان نسبت بمرد شامی ملاطفت میورزید، تا اینکه هوش از سر مرد شامی پرید و نمیتوانست جوابی بگوید و متحیر مانده بود که چگونه با زبان دشنام گوی خود از حضرت عذر بخواهد و اینهمه ننگ و گناه را چطور از خود بشوید. پس با نهایت شرمساری رو به امام کرد و گفت:

خدا میداند که پیامبری را در کدام خاندان قرار دهد «۷».

امام با چنین رفتاری نمونه عالی انسانیت کامل و رمز خلق عظیم بود که هرگز خشمی او را از جای بر نمی کند و ناخوشایندی به ناراحتیش نمی کشانید.

حسن (ع) همه بدیها و زشتخوئیهای بنی امیه را به شکیبائی و گذشت پاسخ میداد چنانکه مروان باین خوی پاک اعتراف کرد و روزی که پیکر مقدس امام را به بقیع می بردند، مروان پیش دوید و جنازه را بر دوش کشید.

سید الشهداء (ع) به او گفت امروز پیکرش را به دوش می کشی و دیروز خشم و اندوه بجانش می ریختی، مروان گفت:

این ارادت را بکسی میورزم که شکیبائیش بسنگینی کوهها بود.

تاریخ نمونه های فراوانی از اخلاق کریمه حسن (ع) را بیاد دارد که همگی حکایت دارد که او از پیشگامان اخلاق انسانی و بنیانگذاران فضائل و آداب و کمال بشری بود و ما برخی از آن نمونه های اخلاقی را

در اینجا بیان داشتیم.

---

(۷)- مناقب ابن شهر آشوب، در کامل ابن مبرد آمده است که اعرابی گفت بخدا قسم در روی زمین کسی را باندازه او دوست نمی دارم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۴

(۱)

۲- بخشندگی امام

آن کس که کفی گشاده و دستی در بخشندگی بازدارد و شعار سخاوت روش او را زینت می بخشد، دوری از بخل به او خیری کثیر می بخشد و این صفت ممتاز دلیل اطمینان استوار او بخداست.

از پیامبر روایت شده که فرمود: سخاوت از ایمان است و نیز باین مقال افزوده که سخاوت و حسن خلق از صفات ارزنده ای است که خدای آنها را زنده و پایدار نگه میدارد.

بدون شک بخشندگی از برترین اخلاق و شریفترین صفات انسانی است، زیرا از قلبی پاک برمی خیزد و از فضائل نفسانی حکایت میکند.

و بدین جهت از صفات عالی اخلاقی است که به اشتیاق خیر و احسان صورت می پذیرد و از ریا و خودستائی و مدیحه سرائی بدور است.

تاریخ از بخشش افراد فراوانی حکایت دارد که بخشندگیهائی زیاد دارند و پولها و خانه ها و دهکده ها بمردم می بخشند، ولی میکوشند که بذل آنها، همه جا زبان بزبان گفته شود و نامشان بلند و حس- شهرت پرستی آنها ارضاء گردد و مسلم است چنین بخششی که آلوده به غرضهای شخصی و هدفهای نادرست شهرت پرستی باشد، از حقیقت فضیلت دور است و مانند حس جاه طلبی و عشق بمقام و سرپرستی غاصبانه مردم در شمار رذائل اخلاقی محسوب است نه فضائل.

مانند ریخت وپاشهای «معاویه» که بمنظور استواری مقام حکومت او انجام می گرفت و هرگز جنبه خیر و احسان و فضیلت نداشت.

چنین بخششی را نمیتوان سخاوت نامید، بلکه با اصالت بذل و جود مباینت دارد و

دامی است برای صید مردم و سپس قربانی کردن

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۵

آنها در برابر کرسی مقام و ریاست.

(۱) سخاوت راستین، آن بخشندگی اصیل و بی پیرایه ای است که تنها برای خیر و احسان و کمک بی ریای بمردم انجام پذیرد و هرگز آلوده به خواسته های ننگین شخصی و ارضاء حس شهرت طلبی و مقام پرستی نگردد.

چنین سخاوت پاک و زیبا و مقدسی در وجود حضرت حسن باعلاء درجه درخشندگی تجلی می کرد تا بآن حد که او را «کریم اهل بیت» می گفتند و او این بزرگواری و مکرمت را از جد اعلاـ و گذشتگان پاک نهاد و خاندان بخشنده خویش دریافته بود.

مگر جد اعلایش نبود که شاعری درباره سخاوتش می سرود:

عمر و بلند پایه (عبد المطلب) همان مرد بزرگواری است که نانها را خرد و ترید میکرد و مردم گرسنه مکه را سیر می ساخت.

حسن (ع) بر میزان این بخشندگی افزود و بر نیاکان پاکنهادش در بخشایش پیشی گرفت. او برای پول و ثروت ارزش قائل نبود مگر با آن، گرسنه ای را سیر کند، یا برهنه ای را بپوشاند.

میهمانان و گرسنگان گروه گروه بخانه اش هجوم می آوردند و امام آنها را از انعام خویش بهره مند می ساخت و بشهرهاشان بازمی گردانید و غرق احسان بی کرانش می شدند.

تاریخ از بخشندگیهای امام داستانهائی فراوان بیاد دارد. از جمله آنکه عربی برای درخواست کمک بحضورش آمد و حضرت دستور داد آنچه موجود است به او بدهند و ده هزار درهم موجودی خزانه به اعرابی اعطا شد. عرب گفت: ای آقای من! نگذاشتی که نیازم را بگویم و مدیحه ام را بسرایم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۶

(۱) حضرت فرمود: ما مردمی هستیم که بخشش ما بمانند بوستان خرمی است که امیدها

و آرزوهـا در آن می چرد. پیش از سؤال بمردم احسـان می کنیم از ترس آنکه مبـادا آبرویشان ریخته شود. اگر دریا از بخشندگی ما آگاه شود، امواج خروشانش از شرمساری فرو می نشیند. «۸»

روزی غلام سیاهی را دید که ظرفی در پیش دارد و لقمه ای از آن میخورد و لقمه دیگر به سگی که پیش اوست میدهد. امام پرسید چرا چنین میکنی؟!

پاسخ داد خجالت می کشم که من بخورم و این سگ گرسنه بماند.

امام را غیرت احسان بجوش آمد و خواست که باین غلام مهربان، پاداشی نیکو عنایت کند. و به او فرمود: در جایت بمان تا بازگردم.

غلام را از مولایش خرید و آزاد کرد و باغی را که غلام در آن کار میکرد نیز خرید و به او بخشید «۹».

روزی از کوچه های مدینه میگذشت، شنید که مردی از خدا ده هزار درهم پول میخواهد. خدا آن مرد را ناامید نکرد و حسن (ع) آن مبلغ را فوری برایش فرستاد «۱۰».

مردی بحضورش آمد و نیازش را بیان داشت.

امام باو گفت: حق سؤال تو چیست؟ من بانجام وظیفه ام در برابر تو آگاهی یافتم و هرگز نمیتوانم بمیزان شایستگیت بتو ببخشم. هر چیز زیادی در برابر ذات با عظمت پروردگار اندکست. هر چه دارم اگر بتو

---

(۸)- اعیان الشیعه.

(۹)- البدایه و النهایه.

(۱۰)- طبقات الکبری شعرانی.

بدهم وفا بسپاسگزاری تو است، اگر این اندک را از من بپذیری و بار سنگین وظیفه و مسئولیت را از دوشم برداری، آنچه دارم بتو می بخشم.

(۱) مرد گفت:

ای پسر رسول خدا عطایت را می پذیرم و سپاسگزارت هستم.

امام نماینده اش را خواست و فرمود: آنچه باقی مانده داری بیاور.

موجودی پنجاه هزار درم بود! امام همه

را بمرد محتاج داد و بعد گفت: آن پانصد دینار را چه کردی؟

جواب داد حاضر است. فرمود: آن را هم بیاور و به آن مرد نیازمند داد و از او عذر خواست. «۱۱»

اینکه حضرتش فرمود هر چیز زیادی در برابر ذات خدا، اندک است، نمودار چنین بخشش بی نظیری است، زیرا او در راه خدا می بخشد و از هیچ کس پاداش و سپاسی نمی خواهد.

و از بخشندگیها و بزرگواریهایش حکایت کنند که آن حضرت به همراه برادرش حسین (ع) و پسر عمویشان عبد اللّه جعفر «۱۲» عازم سفر حج

---

(۱۱)- دائره المعارف بستانی. احیاء العلوم غزالی و در آنجا آمده است که حضرت فرمود دو حمال بیاور تا پولها را ببرد و عبایش را نیز بعنوان مزد باربری به حمالها داد. غلامان حضرت گفتند دیگر چیزی برای ما باقی نماند. امام گفت امیدوارم خداوند پاداشی بزرگ عنایت فرماید.

(۱۲)- «عبد اللّه بن جعفر بن أبی طالب» هاشمی، مادرش «اسماء بنت عمیس» بوده و در حبشه بدنیا آمد موقعی که پدر و مادرش به آنجا مهاجرت کرده بودند. چون جعفر در جنگ موته شهید شد، پیغمبر دست بر سر عبد اللّه کشید و درباره او دعا کرد و در باره عبد اللّه فرمود که او در خوی و خلقت بمانند من است. روزی پیغمبر او را دیدند که با کودکان معامله میکند. فرمود خدایا به کسبش برکت بخش او از

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۸

شدند، در بین راه تشنگی و گرسنگی به آنها دست یافت، زیرا کاروان از آنها پیش رفته بود.

(۱) ناگهان متوجه خیمه ای شدند که در سینه آن صحرای سوزان برپا بود و چون بخیمه آمدند جز پیره زنی کسی دیگر

را در آنجا نیافتند و از او آب و خوراک خواستند.

پیر زن که نفسی کریم و روحی بزرگ داشت آنها را کریمانه پذیرفت.

وقتی که بزرگواری و خیر در فطرت کسی سرشته شد در راه عزت و بزرگواری آنچه را دارد می بخشد.

پیرزن جز گوسفندی چیز دیگر نداشت و آن را به نزد مهمانان خویش آورد و گفت شیرش را بدوشید و بیاشامید و چون از شیرش سیراب شدند گفت شما را بخدا قسم میدهم که او را بکشید تا من بروم هیزم بیاورم و برای شما غذائی آماده کنم.

بخشندگان معروف عرب است که از سخاوتش حکایتها کرده اند و «عبد اللّه بن قیس» درباره اش می سراید:

کیست بمانند عبد اللّه بن جعفر که چهره ای روشن دارد و سرمایه ای را که در دست دارد باقی نمی گذارد و همه را می بخشد و نامش باقی میماند.

و «شماخ بن ضرار» درباره اش گفت:

ای پسر جعفر! تو نیکو جوانمردی هستی و نیکو پناه دهنده ای بر هر مهمان نیازمندی، چه بسا مهمانی که بسوی تو آمد و با توشه فراوان بازگشت و آنچه خواست با خود ببرد.

عبد اللّه در سال هشتاد هجری در گذشت و آن سال را به علت جریان سیل شدیدی که در مکه جاری شد و همه چیز حتی شترها را با خود ببرد، عام الحجاف نامیدند یعنی سال ناگواری و سختی.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۷۹

(۱) میهمانان پس از صرف غذا از پیر زن تشکر کردند و گفتند ما افرادی از قریش هستیم که عزم سفر حج داریم و چون بمدینه آمدی پیش ما بیا، تا کرامت ترا جبران کنیم. زن را وداع گفتند و برفتند.

چون شب فرا رسید، شوهر آن زن به خیمه

آمد و از داستان ورود مهمانان آگاه شد و با شدت خشم بزن گفت چگونه افرادی را که نشناختی پذیرائی کردی و تنها گوسفندی را که داشتیم بر ایشان کشتی؟!

زن گفت آنها سه مرد قریشی بودند.

زمان گذشت و سالی دیگر سپری شد و خشکسالی پیش آمد و قطره ای باران از آسمان نبارید و بادیه نشینان بشهر کوچ کردند و این زن نیز به همراه شوهرش بمدینه آمد و چون راهی برای زندگی نیافتند از کوچه های مدینه سرگین شتر جمع میکردند.

روزی چهره خوشبختی بر آنها خنده زد و حسن (ع) پیر زن را در کوچه دید و شناخت و بزرگواری زن را بیاد آورد و بجبران آن آماده شد که پاداش نیکی، دینی بر ذمه آزادگان است.

غلامش را بدنبال زن فرستاد و چون عجوزه بحضور آمد، امام فرمود:

- ای کنیز خدا آیا مرا می شناسی؟!

- نه.

- من یکی از مهمانان تو در فلان سال هستم.

- من شما را نمی شناسم.

- اگر تو مرا نمی شناسی، من تو را می شناسم.

امام به غلامش فرمود: هزار گوسفند برای آن زن بخرد و هزار

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۰

دینار هم به او ببخشد (۱) و بعد او را به نزد برادرش حسین (ع) فرستاد.

حسین (ع) پیر زن را شناخت و بمیزان عطای برادرش به او بخشید و به نزد عبد اللّه جعفرش فرستاد.

عبد اللّه هم بمانند آنها هزار گوسفند و هزار دینار به پیر زن بخشید و زن همه را بگرفت و شادمانه برفت. «۱۳»

زن از آن فقر سیاه و سنگین رها شد و به ثروت و بی نیازی رسید چنانکه هر کس شنید از اینهمه بخشندگی حسن (ع) بر آن زن حسد برد.

درود خدا بر

تو ای ابو محمد (ع) که تو نمودار رحمت پروردگاری که خیر و احسان را بر درماندگان ارزانی میداری چنانکه تلخی و درد زندگی را از یاد ببرند.

و آمده است که حسن (ع) بوستانی را از انصار به چهار صد هزار درم خرید و چون آگاه شد که به آن نیازمندند، بوستان را به آنها بخشید.

نجات این گروه از خواری پرسش و بازگردانیدن شرف آنها از برترین انواع سخاوت و بلندترین مرتبه بخشندگی است. «۱۴»

کنیزکی دسته گلی به حضرت هدیه کرد و امام او را در راه خدا آزاد کرد. «انس» بر این بخشندگی خورده گرفت. امام فرمود: خداوند روش ادب را به ما آموخته و فرموده است: «چون بشما تحیّتی گفتند و انعامی کردند آن را ببهترین صورت جبران کنید» و پاداش خوب هدیه این کنیز آزادیش بود. «۱۵»

---

(۱۳)- احیاء العلوم غزالی، دائره المعارف بستانی.

(۱۴)- الصبان.

(۱۵)- المناقب.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۱

(۱) دیگر از بزرگواریهایش آنکه، امام استری داشت که مروان به آن علاقه و عشقی فراوان داشت و گفت چه کسی میتواند این استر را برای من بگیرد؟ «ابن عتیق» گفت استر را برایت می آورم بشرطی که سی حاجت من را برآوری. مروان پذیرفت.

«ابن ابی عتیق» گفت: چون مردم شب را در مسجد جمع شدند من بزرگان قریش را یاد می کنم و می ستایم ولی نامی از حسن (ع) نمی برم، تو علت را بپرس.

چون شب شد و مردم جمع شدند وی بزرگان قریش را یاد کرد و اوصاف آنها را ستود، ولی درباره حسن (ع) خاموش ماند. مروان گفت:

ابو محمد را فراموش کردی.

«ابن ابی عتیق» گفت: من نام اشراف را بردم و اگر از انبیاء

سخن می گفتم البته که ابو محمد (ص) را در شمار آنان یاد می کردم.

چون امام (ع) بیرون آمد، «ابن ابی عتیق» بدنبالش براه افتاد.

امام تبسمی کرد و گفت حاجتی داری؟

گفت: همین استر شما را میخواهم. حضرت از استر پیاده شد و آن را به او بخشید. «۱۶»

دیگر از سخاوتش نوشته اند که مردی از او در خواست کمک کرد.

امام گفت سؤال جایز نیست مگر آنکه قرضی داشته باشی یا دیه ای بگردنت باشد. مرد گفت علت سؤالم یکی از اینهاست. حضرت صد دینار به او بخشید.

مرد سائل به نزد حسین (ع) رفت و نیازش را گفت. حضرت صد دینار

---

(۱۶)- کامل مبرد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۲

به او بخشید ولی یک دینار کمتر داد، تا احترامی برای برادر قائل گردد و بمیزان او نبخشیده باشد.

(۱) سائل از «عبد اللّه عمر» هم چنین درخواستی کرد و عبد اللّه فقط هفت دینار باو داد. مرد از میزان بخشایش حسنین (ع) او را خبر داد. عبد اللّه گفت وای بر تو، مرا با آنان برابر میدانی آنها چهرگان درخشان دانشند.

و گفته اند هرگاه باغی و مزرعه ای از کسی می خرید و بعد فروشنده را نیازمند میدید، باغ را با پولش به او می بخشید. «۱۷»

روزی مستمندی بحضورش آمد و در خواست کمک کرد، ولی امام در آن روز چیزی در اختیار نداشت.

حضرت شرمسار شد و نتوانست او را ناامید برگرداند. فرمود:

چیزی بتو می آموزم که برایت سودی فراوان دارد. عرضه داشت بیان فرما ای پسر رسول خدا!

امام گفت: دختر خلیفه مرده است و خلیفه بسختی اندوهگین است و از هیچ کس تسلیتی نمی پذیرد، تو بنزد خلیفه برو و در تسلیتش چنین بگوی:

خدا را شکر که دخترت را مستور

داشت و تو بر قبرش نشستی و حرمتش را هتک نکرد که او بر گور تو بنشیند.

خلیفه از شنیدن چنین تعزیتی اندوهش بر طرف شد و باو جایزه داد و بعد پرسید این سخن را خودت گفتی؟

جواب داد نه، آن را امام حسن بمن آموخت.

خلیفه گفت راست گفتی که سخن فصیح از زبان او بر می خیزد و

---

(۱۷)- طبقات الکبرای شعرانی.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۳

دستور داد جایزه ای دیگر به او بخشیدند. «۱۸»

از امام پرسیدند چرا هرگز سائلی را ناامید بر نمی گردانی؟

فرمود: منهم بدرگاه خدا سائلی هستم و میخواهم که خدا محرومم نسازد و شرم دارم که با چنین امیدی، سائلان را ناامید کنم. خداوندی که عنایتش را بمن ارزانی میدارد، میخواهد که من هم بمردم کمک کنم و می ترسم اگر بخشش خود را از مردم دریغ دارم، خدا هم بمن عنایت نفرماید آنگاه این شعر را سرود:

چون سائلی بنزد من بیاید می گویم آفرین بر آنکه بخشش به او، بر من واجب است و هر بخشنده ای که بر او ببخشد به فضیلت رسد.

و نیکوترین روزهای جوانمردان روزی است که از آنها در خواست کمک کنند. «۱۹»

در میزان سخاوتش گفته اند که هرگز در برابر مستمندان کلمه «نه» بر زبان نمی آورد. «۲۰»

و اشعاری بحضرتش نسبت داده اند که درباره بخشندگی می سروده و می گفته است که:

«بخشندگی بر بندگان فریضه ای از جانب خداست که در قرآن محکم آمده است.

خداوند بندگان بخشنده اش را وعده بهشت داده و بخیلان را بجهنم خواهد برد.

---

(۱۸)- نور الابصار.

(۱۹)- نور الابصار.

(۲۰)- طبقات الکبری، جواهره الکلام.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۴

آن کس که دست بخشندگی بسوی نیازمندان نگشاید مسلمان نخواهد بود».

و همچنین گفته است که:

«خداوند مردم را بقدرت خویش آفرید،

گروهی از آنها بخشنده اند و برخی بخیل،

«بخشندگان در آرامش و آسایشند، اما بخیلان گرفتار اندوهی درازند». «۲۱»

این سرگذشتهای درخشنده و کارهای نیکوئی که از امام در مسیر خیر و احسان و کمک بطبقات درمانده و نیازمند انجام میگرفت، دلیلی روشن بر وجود قلبی پاک و پرمهر و توجهی دقیق به گروه دردمندان و تیره بختان است که همگی از انسان دوستی اصیل او حکایت می کند و او آنچه در این باره میکرد و هر آنچه می داد و می بخشید همه برای خدا و در راه خدا بود، هرگز از کسی پاداش و سپاسی انتظار نداشت.

(۱)

۳- پارسائی و پرهیزگاری

در جهان نیروئی است پنهانی که هستی را میگرداند و شئون آفرینش را تدبیر میکند و آن نیروی مقدس علت آفرینش و منشأ بقاء موجودات است.

دلیل بر وجود این نیروی مقدس و عظیم، نظم دقیقی است که در همه هستی مشهود است و گردش منظم ستارگان بر آن دلالت دارد که

---

(۲۱)- مناقب، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۵

قرآن فرماید: «نه خورشید تواند که بماه برسد و نه شب میتواند بر روز- پیشی گیرد و همه ستارگان در مدارهای خود شناورند».

همین قوه غیبی است که هستی را بما افاضه فرموده و ما را از تاریکی عدم بر آورد.

ما باید این نیروی مقدس را بشناسیم و دوست بداریم و هر چند بنده ای شناختش نسبت به آفریدگار جهان افزایش یابد، ایمان و دوستی و فروتنیش نسبت بخدایش افزونتر میگردد.

آیا در اینجا کسی را آگاه تر به پروردگار متعال، از امام حسن می شناسیم.

آن کس که در دامان بنیانگذار ایمان و رسول بزرگوار پرورش یافت و از آموزشهای پاک امیر حق، امام علی (ع) روحش تغذیه کرد،

امامی که خدا را چنان شناخت که هیچ کس دیگر نتوانست بشناسد و پیامبر در- باره اش فرمود: یا علی! خدا را هیچ کس بمانند من و تو نشناخت.

و همین معرفت عمیق و ارزنده است که موجب میگردد خدای پرستیده شود نه از ترس آتش جهنم و نه باشتیاق ورود در بهشت.

(۱) و حسن (ع) در اینگونه عبادت و اخلاصی خدایش را می پرستید، چنانکه هرگز او را نمیدیدند که بیاد خدا نباشد و زبانش بنام پروردگارش نجنبد «۲۲».

(۲) چون وضو می ساخت حالش دگرگون می شد و خوفی ژرف در اندرون جانش نفوذ میکرد چنانکه رنگ چهره اش می پرید و اندامش بسختی می لرزید و چون علت را می پرسیدند می گفت:

---

(۲۲)- امالی صدوق.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۶

هر کس که بخواهد در برابر رب العرش بایستد باید رنگش بپرد و بند بندش بلرزد.

(۱) و چون وارد مسجد می شد، فریاد برمی داشت و می گفت:

خدایا! میهمانت بدرگاهت آمد، ای نیکوی بخشنده! اینک بدکاری به حضورت می رسد. ای خدای کریم! بدیهائی که در پیش دارم به خوبیهائی که در نزدت داری ببخشای.

و چون بنماز می ایستاد، فروتنی و خشوع بر چهره اش نمایان می شد و چنان خشیت جلال خداوندیش فرا میگرفت که مفاصل پیکرش می لرزید.

چون نام بهشت و دوزخ را می شنید از شدت ترس خدا همچون مار گزیدگان بخود می پیچید «۲۳». از خدا بهشت را میخواست و از ترس آتش بخدا پناه می برد و با شنیدن نام مرگ و عواقب خطرناک آن از هول قیامت و بعث و نشر، بشدت می گریست، به گریه خوف و گریه بازگشت. «۲۴»

چون حضور در دادگاه الهی قیامت را بیاد می آورد، شهقه ای می کشید و بیهشانه می افتاد. «۲۵»

مردگان را با وقار و احترام مشایعت میکرد و

روزی که یکی از همسایگانش مرد، از خوف مرگ چنان فریاد کشید که صدایش از ناله عزاداران بلندتر بود. «۲۶»

او قرآن را بـا اشتیـاق و آرامی و ژرف اندیشـی و توجه بمعـانی دقیق آیـاتش، تلاوت می کرد و چون به آیه ای می رسـید که بمؤمنان خطاب داشت

---

(۲۳) و (۲۴)- اعیان الشیعه.

(۲۵)- امالی صدوق.

(۲۶)- مجموعه ورام.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۷

می گفت: «لبیک اللهم لبیک» یعنی بلی خدایا ندایت را شنیدم «۲۷».

شایسته نیز همین بود، زیرا این آخرین مدرج ایمان و عقیده است و منتهای شعار دوستی و اخلاص نسبت بذات پروردگار.

(۱) او خانه خدا را پانزده بار «۲۸» و بگفته دیگر بیست بار «۲۹» پیاده حج کرد درحالی که اسبهای نجیب را در برابرش یدک میکشیدند و او با پای طلب به بیت معبود می شتافت. «۳۰»

و چون از او پرسـیدند، چرا این قـدر پیاده به حج میروی؟ فرمود: از خدایم شـرم میدارم که با پای پیاده بزیارت خانه اش نروم. «۳۱»

او با چنین اخلاصی، بحق پیشوای پرهیزگاران و آقای عابدان بود و با این ایمان کامل، چهره درخشان منیبان بود.

آنـان که بخـدا روی می آورنـد و جز از او نمی ترسـند و بغیر او امیـد نمیدارنـد و جز به رازگوئی و بخشـش خواهی و کسـب خشنودیش بدیگری انس نمی بندند.

حسن (ع) دو بـار آنچه داشت از همه اثـاثه گرانبهـای زنـدگیش در راه خـدا بخشـید و سه بار دار و نـدارش را به دونیم کرد و نیمی را در راه خدا بخشید، حتی یک کفش را نگه داشت و دیگری را بمستمندان داد. «۳۲»

از نمونه های عبادتش آنکه هر شب سوره کهف را تلاوت میکرد «۳۳»

---

(۲۷)- امالی صدوق.

(۲۸)- فصول المهمه.

(۲۹)- حيات الحيوان.

(۳۰) و (۳۱)- اعيان الشيعه.

(۳۲)- اسد

الغابه.

(۳۳)- تاریخ ابن کثیر.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۸

و چون از نماز سحرگاهی می پرداخت با هیچ کس سخن نمی گفت و یاد خدا میکرد تا آفتاب برآید «۳۴».

(۱) اما پارسائیش از دنیا و بی اعتنائیش به فریبندگیهای آن از این شعر که بحضرتش نسبت داده اند بخوبی آشکار است که می گفت:

«تکه نانی خشن مرا سیر می کند و به اندک آبی خالی، تشنگیم را فرو می نشانم.

قطعه ای پارچه کم ارزش مرا می پوشاند که اگر زنده باشم جامه من و اگر بمیرم کفنم باشد». «۳۵»

این زهد و پارسائی را امام در موقعیتی معمول میدارد که هزاران هزار دینار بمستمندان می بخشد و چنین زهدی واقعی و حقیقی است که با وجود توانائی صورت پذیرد وگرنه پارسائی ناداران را نمی توان زهد نامید.

امام فریبندگیها و سرمایه های مادی دنیا را به عشق روز بازپسین فرو میگذاشت، روزی که وعده گاه متقین است و روشنترین دلیل پارسائی اوست که از حکومت ظاهری مسلمین در راه خدا و برای جلوگیری از ریختن خون مردم چشم پوشید و از این دو شعر که باو منسوب است توجهش به خیر خواهی و احسان و بی اعتنائیش بسرمایه های مادی جهان، معلوم میگردد که میگوید:

«آنچه میتوانی توشه ای برای خودت از این جهان فرا پیش فرست که ناگهان مرگ بسراغت می آید.

---

(۳۴)- بحار الانوار.

(۳۵)- بحار، جلد ۱۰.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۸۹

چرا این قدر بنعمت های جهان شادمانی مگر نمی بینی که دوستان تو در گودال مرگ پوسیده اند» «۳۶».

(۱) و درباره فریب خوردگان دنیای گذران فرماید:

«به آن کس که در این جهان ناپایدار زندگی میکند بگوی:

هنگام رفتن فرا رسیده است، با دوستانت خداحافظی کن کسانی را که دیدار میکردی و با آنها سخن می گفتی.

همگی در قعر گورها، خاک شدند». «۳۷»

و بسیار

باین شعر آموزنده استشهاد می جست و می گفت:

«ای لذت پرستان این جهانی! بدانید که این زندگی جاودانه نیست آن کس که فریب این سایه گذران را بخورد، نادان است». «۳۸»

این آثار و گفتار نمونه روشنی از بی اعتنائی امام به دنیا دوستی و عشق بمظاهر و ظواهر آنست و نشان میدهد که او توجه به حیاتی جاودانه و نعیمی ابدی دارد، دیگر جهانی که از این دنیای گذران ارزنده تر است.

نمودار پارسائی امام روایتی است که «مدرک بن زیاد» «۳۹» نقل می کند و می گوید:

روزی در باغ «ابن عباس» بودیم که حسنین (ع) و پسران عباس وارد

---

(۳۶)- تاریخ ابن عساکر.

(۳۷)- المناقب.

(۳۸)- فصول المهمه.

(۳۹)- مدرك بن زیاد یکی از یاران پیغمبر است که در دهکده روایه از نواحی دمشق وفات کرد و اولین مسلمانی که در آنجا دفن شد- الاصابه.

شدند و قدری در باغ گردش کردند و بعد در کنار نهری نشستند، حسن (ع) فرمود: «مدرك»! غذائی داری؟!

(۱) گفتم: بلی، و بعد مقداری نان و قدری نمك و کمی سبزی آوردم. امام آن غذای ساده را میل کرد و گفت ای مدرك! چه غذای خوب و پاکیزه ای بود.

در این وقت غذاهای خوب و مفصلی برای امام آوردند. حضرت فرمود: مدرك! غلامان را صدا بزن تا بیایند و بخورند. غلامان همگی آمدند و غذا خوردند ولی امام چیزی تناول نکرد.

مدرك گفت: آقای من چرا شما صرف نکردید! امام گفت: من همان غذای ساده را دوست داشتم که غذای صالحان و مستمندان است. «۴۰»

«محمد بن بابویه قمی» «۴۱» کتابی درباره پارسائی امام حسن (ع) تألیف کرده که آن نمودارها به حقیقت حکایت از زهد امام و بی اعتنائی او به

فریبندگیهای دنیا دارد.

حسن (ع) از نخستین دوران زندگی تا پایان حیاتش در پرتو تعلیمات جدش پیامبر و پدرش علی (ع) می زیست و عابدترین و پارساترین و داناترین مردم روزگارش بود. «۴۲»

---

(۴۰)- تاریخ ابن عساکر.

(۴۱)- محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی رئیس محدثین و از علمای بزرگ شیعه است که در میان قمی ها بدانش و کثرت حدیث او یافت نمی شود. او استاد شیخ مفید بود و تألیفات او بالغ بر سیصد جلد کتاب است. او در سال ۳۸۱ هجری در شهر ری وفات کرد (کنی و الالقاب، ج ۱).

(۴۲)- امالی صدوق.

۴- وقار و هیبت

(۱) شخصیت ممتاز امام شایسته آن بود که چشمهای مردم را از هیبت خویش پر کند و هیمنه اش بر جانها چیره گردد، زیرا شخصیت پیامبر در وجود او تمثل و تجلی داشت و جلال و شکوه پیامبری در چهره اش نمایان بود چنانکه «واصل بن عطاء» «۴۳» درباره وقار امام و شخصیت و جلالش میگوید: حسن (ع) چهره انبیاء و فروغ بزرگان داشت. «۴۴»

«ابن زبیر» گفت: مادران فرزندی چون حسن در هیبت و بلندپایگی نزاده اند. «۴۵»

شخصیتش آن قدر ممتاز بود که چون بر در خانه اش فرشی می انداختند و می نشست، عابران باحترام و تجلیل موقعیتش از رفتن بازمیماندند و در برابرش می نشستند بطوری که کوچه از انبوه جمعیت پر می شد و امام بناچار بخانه بازمی گشت. «۴۶»

و از پدیدارهای بزرگی و پایگاه بلندش اینکه به همراه برادرش حسین (ع) پیاده بزیارت کعبه میرفت و اسبها را در برابرش یدک میکشیدند و او میخواست که راه کعبه مقصود را با پای خویشتن بپیماید و اخلاصی

---

(۴۳)- واصل بن عطاء بصری از متکلمان

بلیغ و سخنوران بزرگ است که از آراء متکلمان بزرگ کناره گرفت و فرقه معتزله بکوشش او قوام یافت. از تألیفات او: اصناف المرجئه، التوبه و معانی القرآن است.

در سنه هشتاد هجری در مدینه بدنیا آمد و بسال ۱۳۱ در گذشت (لسان المیزان، جلد ۶).

(۴۴)- اعیان الشیعه، جلد ۴.

(۴۵)- تاریخ ابن کثیر.

(۴۶)- اعلام الوری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۲

بیشتر ورزد. گروه حاجیان هم باحترام حضرتش از مرکب ها فرود می آمدند و به همراهش راه بیابان داغ حجاز را پیاده می پیمودند و چون تحمل چنین مشقتی برای برخی دشوار بود، بناچار به «سعد بن وقاص» چاره بردند.

(۱) «سعد» بحضرتش عرضه داشت که پیاده روی در این راه دور و سخت برای گروه حاجیان دشوار است و چون شما را پیاده می بینند، نمیخواهند سوار شوند، زیرا این کار را مباین اجلال و تعظیم شما میدانند پس اگر شما هم سوار شوید، بهتر است.

امام که با خدای خویش پیمان داشت که آنچه را، حتی جان و آسایش خویش را بذل مرضات او کند، فرمود:

ما سوار نمیشویم، زیرا پیمان داریم که راه خانه خدا را پیاده بپیمائیم، ولی راه خود را عوض می کنیم تا مردم بتوانند سوار شوند. «۴۷»

روزی در کوچه های مدینه می گذشت و جامه ای ارزنده پوشیده و بر استری رهوار سوار بود، بر چهره اش درخششی از جمال و نیکوئی می تابید و گروهی از غلامان و خدمتگزاران در التزامش بودند.

مردی یهودی که چنان حشمت و هیبتی از امام مشاهده کرد، پیش آمد و گفت از شما پرسشی دارم.

امام پرسید سؤالت چیست؟

یهودی گفت: جدت رسول خدا فرمود: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و اینک ترا می بینم که با اینکه مؤمنی

در بهشتی از کامیابی و بهره مندی بسر می بری و من که مردی کافرم در زندانی از محرومیت و

---

(۴۷)- المناقب، جلد ۲- اعیان الشیعه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۳

جهنمی از گرسنگی و فقر گرفتارم.

(۱) امام گفت: اگر جایگاه ما را در جهان دیگر ببینی و از وعده های خداوندی که بما و مؤمنان داده- که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و به قلب هیچ انسانی نگذشته- آگهی یابی، خواهی دانست که ما در این جهان، زندانیم.

و اگر آنچه را خداوند بتو و بدیگر کافران وعده فرموده از عذاب آتشین و شکنجه ها و عذابهای دردناک، آنگاه خواهی دانست که اکنون در بهشتی از آسایش و نعمت زیست می کنی. «۴۸»

بعضی از نابکاران عرب که شکوه و بزرگی امام را می نگریستند میگفتند این عظمتی است که تو داری.

و امام میفرمود بلکه عزتست و آنگاه این آیه تلاوت میکرد که:

«عزت از خدا و پیامبرش و مؤمنان است». «۴۹»

و این عزت و هیبت حسن (ع) جلوه ای از شکوه پیامبر و عزت و بزرگواری او بود.

۵- فصاحت و بلاغت

(۲) همه صفات درخشان و امتیازات بی نظیر و کمال ها و برتری ها در وجود امام (ع) تمثل و تجسم داشت و بر ذات ارزنده اش تجلی میکرد و از جمله این صفات، فصاحت و بلاغت او در گفتار بود.

---

(۴۸)- فصول المهمه.

(۴۹)- المناقب، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۴

(۱) امام از ورزیده ترین بلیغان در سخن و رعایت مناسبت در بیان بود و گفتارش ایجاز و اعجاز داشت و باید هم چنین باشد، زیرا او پرورده خاندان سخنوری و کانون فصاحت و اعجاز کلام بود.

جدش، رسول خدا، فصیحترین عنصر عرب و پدرش علی (ع) پیشوای بلیغان و سردار سخنوران بود

و حسن (ع) در گفتار بلیغ و رسا از آنان ارث میبرد و از او سخنانی بیادگار مانده که گویای آن میراث گرانبها و متضمن حکمتهای عالی و اصول آداب اجتماعی و راهنمائی و اندرزی جاودانی است.

این سخنان آموزنده و ارزنده بزیبائی کلام ترصیع یافته و مفاهیمی بس عمیق و حکیمانه را در بردارد که اینک برخی از درسهای پرفیض حضرتش را بیان میداریم.

امام علی (ع) به فرزندش حسن (ع) توجه کرد و درباره برنامه های صحیح اخلاقی و اصول زندگی از او پرسشهائی کرد و حسن (ع) پاسخهائی داد که نمونه های کامل اعجاز و بلاغت است:

امام علی: شرف چیست؟

حسن: خدمت به همبستگان و برداشت سختی های آنان.

- جوانمردی چیست؟

- پاکدامنی و بخشش.

- پستی چیست؟

- خرده بینی و دریغ از اندک بخشی.

- ناکسی چیست؟!

- کم بخشی و یاوه گویی.

- سخاوت چیست؟

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۵

- بخشندگی در ناداری و دارائی.

(۱)- بخل چیست؟!

- داشتن را شرف دانستن و انفاق را تلف شمردن.

- برادری چیست؟

- همراهی در سختی و خوشی.

- ترس چیست؟

- دلیری بر دوست و فرار از دشمن.

- سداد چیست؟

- دفع زشتی به نیکوئی.

- غنیمت چیست؟

- توجه به تقوی و پارسائی در دنیا.

- شکیبائی چیست؟

- فرو بردن خشم و زمام نفس در دست داشتن.

- بی نیازی چیست؟

- خشنود بودن به آنچه خدا می دهد اگر چه کم باشد، زیرا- بی نیازی، غنای نفس است.

- فقر چیست؟

- آزمندی نفس در هر چیز.

- نیرومندی چیست؟

- سخت کوشی و مبارزه با نیرومندان.

- پستی چیست؟

- ترس از راستی و حقیقت.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۶

(۱)- دلیری چیست؟

- هم نبردی با نیرومندان.

- دشواری در چیست؟

- در سخنی که بتو مربوط نیست.

- بزرگواری چیست؟

- تاوان را ببخشی و از جرم

بگذری.

- عقل چیست؟

- نگهداری رازهای دل.

- کج خوئی چیست؟

- در افتادن با رهبر و در برابرش بلند سخن گفتن.

- بزرگی چیست؟

- ترک زشتی ها و انجام نیکی ها؟

- دوراندیشی چیست؟

- آرامش همیشگی و نرمی با بزرگان و برکناری از بدگمانی مردمان.

- شرافت چیست؟!

- همراهی با برادران.

- نادانی چیست؟

- پیروی از پست فطرتان و همنشینی با گمراهان.

- غفلت چیست؟

- بمسجد نرفتن و از تبهکاران پیروی کردن.

- بی بهرگی چیست؟

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۷

- از دست دادن بهره ای که بتو میدهند.

- نادان کیست؟

(۱)- آن کس که مالش را به بیهودگی تلف کند و آبروی خود را ببرد.

در اینجا هر انسان خردمندی در برابر گفتار ساده و در عین حال عمیق و اعجازآمیز امام به حیرت می افتد که چگونه به مباحث و حقایق حیاتی انسانی احاطه داشته و بدون تکلف به اساسی ترین مسائل زندگی پاسخ گفته است.

پس بایـد در برابر اینهمه دانش نامتنـاهی که برخاسـته از کـانون حکمت الهی است خضوع و اعتراف کرد و بزرگـداشت مقام معنوی او را واجب شمرد.

۶- مکارم اخلاق

(۲) «جابر» گفت: از امام حسن شنیدم که فرمود: مکارم اخلاق ده تاست:

راسـتگوئی، درسـتکاری، بخشـندگی، نیکخوئی، پاداش خیر، پیوند با خویشاوندان، حمایت از همسایگان، حق شناسـی، مهمان نوازی و سر آمد همه آنها حیاست.

روزی «معاویه» بحضـرتش عرضه داشت: ای ابا محمـد! سه چیز است که تا کنون کسـی درباره آن بـدرستی بمن پاسـخ نـداده است.

امام فرمود: آنها چیست؟

معاویه گفت: جوانمردی، بزرگواری و بلندپایگی؟

امام پاسخ داد: جوانمردی آنست که مرد، کار دینش را اصلاح کند و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۸

درباره مال دنیا نیکو عمل نماید، بمردم سلام و درود فرستد و دوستی همگانی را بخویشتن جلب کند.

بزرگواری آنست که قبل از درخواست ببخشایند

و نیکی را گسترش دهند و گرسنگان را سیر کنند.

بلندپایگی، حمایت از همسایه است و شکیبائی در برابر سختی ها و استقامت در برابر ناخوشایندیها.

شخصی بحضورش آمد و گفت: بهترین مردم کیست؟!

فرمود: آن کس که مردم را در زندگانی خویش شریک سازد.

پرسید: بدترین مردم کیست؟

پاسخ داد: آن کس که در زندگانیش هیچ فردی را بهره مند نسازد «۵۰».

(۱)

۷- خوی های زشت

امام فرمود: هلاک مردمان در سه چیز است: تکبر، آز و حسد.

تکبر موجب تباهی دین است و شیطان بهمین جهت از پیشگاه خدا رانده شد.

حرص، دشمن جان انسان است و موجب شد که آدم از بهشت بیرون شود.

حسد، انسان را بزشتیها میکشاند و بهمین سبب قابیل، هابیل را کشت «۵۱».

---

(۵۰)- تاریخ یعقوبی، جلد ۲.

(۵۱)- نور الابصار.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۱۹۹

بدون شک این خوی های زشت که امام (ع) برکناری از آنها را واجب می شمرد و زیانهای آنها را بیان میدارد، ریشه های اخلاق فاسدند.

(۱)

۸- دعوت بدانش خواهی

امام بفرزنـدانش فرمود: دانش بجوئید که شـما امروز کودک هستید و فردا بزرگ میشوید و اگر نمیتوانید مطلبی را حفظ کنید آن را بنویسید «۵۲».

و فرمـود: مردم را دانش بیـاموز و از دیگران دانش بجوی در ایـن صـورت دانش خـویش را نگـه داشـته و دانش دیگران را اندوخته ای «۵۳».

و گفت: پرسش نیکو، نیمی از دانش است «۵۴».

(۲)

۹- عقل

و فرمود: آن کس که عقـل نـدارد فرهنگ نـدارد، آن کس که همت نـدارد ارزش دوستی نـدارد، آن را که شـرم نیست، دین نباشـد. سـرآمد خردمنـدی معاشـرت نیکو با مردمان است، سـعادت دو جهان بوسـیله عقل بـدست می آید و آن کس که عقل ندارد از همه خوشبختی ها محروم است «۵۵».

---

(۵۲)- فصول المهمه.

(۵۳)- الاثنی عشریه.

(۵۴)- نور الابصار.

(۵۵)- اعیان الشیعه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۰

(۱)

۱۰- فضیلت قرآن کریم

درباره ارزش قرآن فرمود: در این قرآن چراغهای هـدایت میدرخشـد و دلها براهنمائیش بهبود می یابـد پس بایـد دل را بفروغ تابنـاکش روشن سـاخت و دلهـا را بفرامینش اسـتوار کرد، دلها بوسـیله انـدیشه درست روشن میمانـد و راه می یابـد همچنانکه رهروان در پرتو نور از تاریکی ها میگذرند «۵۶».

(۲)

۱۱- نیایش

خداوند باب سؤال را بر کسی نگشود که باب اجابت را بر او فرو بندد و دری از عمل بر کسی باز نکرد که راه پاداش را بر او ببندد و باب شکر را بر کسی نگشود که باب فراوانی نعمت را بر او سد کند «۵۷».

(۳)

۱۲- سیاست

از حضرتش درباره سیاست سؤال شد:

سیاست رعایت حقوق خدا و زندگان و مردگان است.

حق خدا: انجام فرائض و برکناری از گناه است.

حق مردم آنست که وظیفه خود را نسبت به آنها انجام دهی و هرگز از خدمت اجتماع خود بازنمانی و همچنانکه زمامدار با تو بدرستی رفتار

---

(۵۶)- کشف الغمه.

(۵۷)- اعیان الشیعه.

کند، تو نیز با وی بدرستی و اخلاص عمل نمائی و چون بستگانت از طریق راست منحرف شدند، آنها را براه راست رهنمون باشی.

(۱) و حق مردگان بر تو آنست که از خوبی های آنها سخن گوئی و از بدکاریهاشان چشم بپوشی، زیرا خدائی است که حساب کار آنها را میکند «۵۸».

معاویه بامام گفت: چه وظیفه ای در زمامداری مردم بر عهده داریم.

امام فرمود: آنچه سلیمان بن داود گفت.

معاویه گفت: سلیمان چه گفت؟

امام فرمود: سلیمان به یارانش گفت: آیا میدانید وظیفه زمامدار بدوران حکومتش چیست که اگر آن را انجام دهد زیانی از

سوی هیچ کس باو نرسد؟

اینکه از خدای در پنهان و آشکارا بترسد و بهنگام خشم و خشنودی، عدالت ورزد و در نیاز و بی نیازی میانه رو باشد. مال مردم را بستم نگیرد و در اسراف و بیهودگی خرج نکند و اگر چنین کند، زیانی به بهره یابیهای دنیویش نمی رسد «۵۹».

این سخن امام، درس سیاستی شایسته و درست است که اگر دولتها آن را بکاربرند، ملت

و حکومت هر دو در آسایش و کامیابی بسر خواهند برد و امام با چنین راهنمائی های ارزنده ای بخاطر مصالح اجتماعی مردم، دشمن خود، معاویه را هدایت میکند که شاید بر طریق حقیقت راه پیماید.

---

(۵۸)- مجله العرفان.

(۵۹)- تاریخ یعقوبی.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۲

(۱)

دوست و همنشین

آیـا شـما را خـبر دهم از دوستی که پیش من از بزرگترین افراد مردم است، آن کس که دنیـا در چشـمش کوچـك باشـد و از شکم پرستی بـپرهیزد و آنچه را که حرام است نخـورد، و چون پولی بـدست آورد، جمع نکنـد و از چیرگی نـادانی خود را بر کنـار دارد و دست بکار بی سود دراز نکنـد، شـکایت نکنـد و خشـمگین و رنجیـده خاطر نشود، همیشه خاموش باشـد و چون سخن گویـد بر دیگران غالب گردد، نزار و لاغراندام باشد، ولی بهنگام مبارزه و حق طلبی همچون شـیری پرتوان گردد، چون در جمع دانشـمندان حضور یابد به شـنیدن از گفتن حریص تر باشد و اگر در سـخن گفتن توانا و چیره باشد، بسکوت نگراید، نگوید آنچه را نمی کند، و بکند آنچه را نگوید، اگر در برابر دو کار قرار گرفت و ندانست کدامین بحق نزدیکتر است، آن را که بهـوای نفس نزدیکـتر است ترك کنـد، آنچه را بر خـودش مـوجب پـوزش خواهی است دیگران را بر آن سـرزنش نکنـد، سخنی را درباره کسی نگوید و نپذیرد مگر آنکه قاضی دادگر و گواهان عادلی بر آن حکم کنند. «۶۰»

به یکی از فرزنـدانش فرمود: کسـی را به برادری انتخاب مکن مگر آنکه بـدانی از کجا می آیـد و به کجا میرود. آن کس بتو نزدیك است که بحقیقت با تو دوستی کند و هر کس که از دوستی

تو کناره گرفت، از تو دور است هر چند از نزدیکانت باشد.

مردی از آن حضرت خواست که دوست و همنشین او باشد.

فرمود: بشرطی که از من ستایش نکنی، زیرا من خودم را بهتر از تو

---

(۶۰)- عیون الاخبار- ابن قتیبه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۳

می شناسم و مبادا مرا دروغگو شماری که دروغگو رأی و عقیده ای ندارد و مبادا در برابر من از کسی غیبت کنی.

آن مرد چون شرایط دوستی با آن حضرت را مشکل دید، گفت از در خواست خود منصرف شدم.

امام فرمود: آری هر طور میخواهی بکن. «۶۱»

(۱)

سخاوت و نیکی

امام در طواف کعبه بود که مردی معنی جود را از آن حضرت پرسید.

امام فرمود: پرسش تو دو وجه دارد: جود خالق و جود مخلوق.

جود مخلوق در آن است که آنچه را خدا بر او واجب شمرده بپردازد که اگر نپردازد بخیل است.

و اما خداوند جواد است چه ببخشد و چه نبخشد، زیرا بندگان حقی بر خدای ندارند که مفهوم اعطاء و منع بر آن تعلق یابد. «۶۲»

و نیکی آنست که قبل از انجامش مسامحه ای نباشد و پس از آن منتی صورت نپذیرد و بخشندگی پیش از سؤال از نشانه های بزرگواری است. «۶۳»

---

(۶۱)- تحف العقول.

(۶۲)- مجمع البحرین.

(۶۳)- اعیان الشیعه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۴

(۱) زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۲۰۴ بخل ..... ص : ۲۰۴

بخل

بخل سر آمد همه عیب ها و بدی هاست که دوستی ها را از دلها میرباید.

و چون پرسیدند بخل چیست؟ فرمود: بخل آن است که انسان آنچه را جمع می کند، شرف بداند و هر چه را انفاق می کند، تلف شمارد. «۶۴»

(۲)

فروتنی

فروتن کسی است که حق مردم را بشناسد و در برآوردن نیاز آنها بکوشد که در این صورت در پیش خدا مقامی والا دارد. هر کس در این جهان نسبت به برادران دینیش فروتن باشد در نزد پروردگار از صدیقان است و از شیعیان علی بن أبی طالب (ع) بشمار می آید.

(۳)

توکل بخدا

بحضرتش گفتند که «ابو ذر» می گفت فقر را از بی نیازی و بیماری را از تندرستی بیشتر دوست میدارم.

فرمود: خداوند «ابو ذر» را رحمت کند ولی من می گویم کسی که بر حسن اختیار خداوندی بر او توکل کند چیزی را نمیخواهد که خدا برایش اختیار نکرده باشد.

---

(۶۴)- نهایه الارب.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۵

پاسخ به مسئله جبر «۶۵»

(۱) مردم بصره نامه ای به امام نوشتند و از او درباره مسئله جبر سؤال کردند. حضرت به آنها پاسخ داد:

«کسی که به خدا و قضا و قدرش ایمان نیاورد، کافر است و کسی که گناه خود را بعهده خدا بداند، فاجر است.

هیچ کس خدای را از روی جبر اطاعت نمی کند و کسی به قهر و غلبه، خداوند را نافرمانی نمی نماید، زیرا خداوند مالک همه چیزهائی است که بمردم داده و تواناست به نیروهائی که به آنها بخشیده است. پس اگر فرمانش را بردند، جلوگیرشان نیست و اگر از فرمانش سرپیچیدند آنها را مجبور نمی کند.

چون اگر خداوند مردم را مجبور به اطاعت، خویش کند پاداشی برای آنها نیست و اگر بگناه مجبورشان کند، نباید آنها را عذاب کند و اگر آنها را واگذارد، قدرتش به ناتوانی میگراید، بلکه درباره بندگان خود مشیتی نهانی دارد. پس اگر فرمانش را بردند خدا بر آنها منت دارد و اگر نافرمانیش کردند، حجت خدا بر آنها تمام است». «۶۶»

---

(۶۵)- درباره جبر بین دانشمندان اسلامی اختلافهای فراوانی وجود دارد.

عقیده جبر در بصره شایع شد و حسن بصری و ابی الحسن اشعری از معتقدین به جبر بودند و خلاصه رأی آنها این است که افعال بندگان، مخلوق آنها نیست بلکه مخلوق خداوند است و اراده و قدرت بندگان در انجام هر

فعلی دخالت ندارد هر چند به اختیار باشد یا به اضطرار. سوای دانشمندان و متکلمان اسلامی که به فساد این عقیده پاسخ داده اند، علامه سید ابو القاسم خوئی رساله مستقلی در این باره نوشته و عقیده به جبر و اختیار، هر دو را مردود شمرده و بقول امام (ع) ثابت کرده که جبر و تفویض هیچ کدام مستقلا درست نیست، بلکه حقیقت امری است بین آنها.

(۶۶)- رساله جمهره العرب.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۶

(۱)

حقیقت تقوی

خداوند شما را بیهوده نیافرید و ببازیچه وانگذاشت. مرگ های شما را در کتاب مشیت نگاشت و روزی شما را تقسیم کرد تا هر کس مقام و مکانت خویش را بشناسد. آنچه خدا تقدیر کرده بشما میرسد و هر چه را از شما بازداشته بشما نمیرسد. توشه دنیاتان را آماده کرده و برای عبادتش بشما فرصت داده است و بسپاس خویش برانگیخته و بر شما واجب کرده است که همیشه بیاد او باشید.

تقوی را آخرین وسیله خشنودی خویش دانسته است، تقوی دروازه بازگشت ها و سرآمد حکمتهاست و ارزش هر عمل آن است که بر بنیان پرهیزگاری استوار باشد. هر کس پرهیزگار باشد به سعادت و نجات میرسد که خداوند در قرآن فرموده: سعادت و رهائی برای پرهیزگاران است و فرمود: پرهیزگاران به نعمت تقوای خویش رهائی می یابند و هرگز بدی به آنها نمیرسد و اندوهگین نمی شوند.

پس ای بندگان خدا از نافرمانی خداوند بپرهیزید و بدانید هر- کس تقوی گزید، نجات می یابد از همه فتنه ها و ناگواریها، کارش استوار میگردد و وسیله رشد و کمالش فراهم میشود، رستگاری را در می یابد و چهره اش درخشان میشود و به آنچه میخواهد میرسد و همراه با کسانی است

که خداونـد به آنها نعمت بخشیده از گروه پیامبران و صـدیقان و شـهیدان و شایسـته کاران و آنها برای پرهیزگاران همراهانی نیکو هستند «۶۷».

---

(۶۷)- تحف العقول.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۷

(۱)

پند و راهنمائی

فرمود: ای فرزند آدم! خود را از آنچه خدایت بازداشته بر کنار دار، تا عابد باشی و به آنچه خدایت روزی کرده راضی شو، تا بی نیاز گردی و حق همسایگان نیکو دار، تا مسلمان باشی. با مردم چنان رفتار کن که میخواهی مردم با تو چنان کنند، تا عادل باشی.

در برابر شـما گروهی از مردم، سـرمایه ها فراهم می آورند و کاخهای اسـتوار می سازند و آرزوهائی دراز دارند، ناگهان توده آنها پراکنده می گردد و اعمالشان فریبشان می دهد و در گورها جای می گیرند.

ای پسـر آدم! از همان زمان که مادرت ترا می زایـد، بنیان کنی عمر خود را آغاز می کنی. پس بکوش تا چیزی بدست آوری که مؤمن توشه آخرت فراهم می آورد و کافر به کامیابی این جهان می پردازد.

آنگـاه آن حضـرت در تأییـد سـخنش این آیه را تلاوت میکرد: «پس توشه فراهم آوریـد که بهترین توشه آخرت تقوی است» «۶۸».

ای بنـدگان خـدا! از نافرمانی خداونـد بپرهیزیـد و در طلب بکوشـید و از برابر ناروائیها بگریزید و شایسـته کار باشـید، پیش از آنکه دشواریها بشما روی آورد و مرگ لذتهای شما را برباید.

نعمت دنیا پایـدار نیست و کسـی از خطرهایش در امان نباشـد و از بـدیهای دنیا بر کنار نمانـد، فریبش مانع خوشـبختی است و تکیه گاهش سست و بی بنیان است.

ای بندگان خدا! بپذیرید و عبرت گیرید و از تاریخ گذشـتگان درس زندگی آموزید و از نعمت خوارگی بازایستید و از پندها بهره گیرید، خدا

---

(۶۸)- نور الابصار.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۰۸

بس است که

نگهدار و یاور شما باشد و قرآن کافی است که حجت و رهنمایتان گردد و بهشت برای پاداش نیکوکاران و جهنم برای کیفر و شکنجه تبهکاران کفایت می کند. «۶۹»

(۱) امام به مردی که یکی از خویشاوندانش را از دست داده بود، چنین تسلیت داد:

اگر این مصیبت بتو پندی می دهد و اجری می بخشد نیکو مصیبتی است وگرنه مصیبت بیچارگی خودت از مصیبت این مرگ بزرگ تر است «۷۰».

مردی بحضرتش گفت ای پسر رسول خدا! من از مرگ می ترسم.

فرمود: اگر آنچه داری پشت سر میگذاری باید بترسی و اگر هر چه داری پیش میفرستی باید از مردن شادمان باشی «۷۱».

روز عید فطر بر گروهی گذشت که بازی میکردند و میخندیدند. بالای سرشان ایستاد و فرمود:

خداوند ماه رمضان را میدان مسابقه بندگانش قرار داده تا باطاعت و عبادت بر یکدیگر پیشی گیرند، پس گروهی در این میدان بسوی خیر سبقت جستند و سعادت یافتند و گروهی از رفتن بازماندند و نومید گشتند، پس بی نهایت شگفتی دارم از کسی که بازی می کند و میخندد در روزی که نیکوکاران پاداش خیر می یابند و بیهوده کاران زیان می بینند.

بخدا قسم اگر پرده برداشته شود، خواهید دانست که نیکوکاران اندر کار نیکوی خویشند و بدکاران گرفتار زشتی های خویش. سپس

---

(۶۹)- تحف العقول.

(۷۰)- تاریخ یعقوبی.

(۷۱)- جامع السعادات.

آنها را ترک کرد و برفت «۷۲».

(۱) و فرمود: شما را به پرهیز از نافرمانی خدا سفارش می کنم و بشما یادآور میشوم که همیشه بیندیشید، زیرا تفکر، پدر و مادر همه کارهای خوب است.

و فرمود: هر کس خدای را بشناسد او را دوست میدارد و هر کس دنیا را بشناسد از او کناره می گیرد و مؤمن آن

قدر سرگرم دنیا نمیشود که از وظیفه خویش بی خبر گردد و چون درست به عاقبت کارش بیندیشد اندوهگین میشود «۷۳».

روزی بر جنازه ای گذشت که او را دفن میکردند، فرمود:

کاری که پایانش این است، شایسته است که آغازش پارسائی باشد و کاری که آغازش چنین است، سزاوار است که از سرانجامش بترسند «۷۴».

و فرمود: مردم در دنیای بی خبری و فراموشی کارهائی می کنند و نتیجه اش را نمیدانند و چون بجهان دیگر که عالم آگاهی و یقین است درآیند حقایق را میدانند ولی دیگر کاری از آنها ساخته نیست «۷۵».

(۲)

طلب روزی

در طلب روزی به چیره دستی مکوش و باتکای تقدیر، تسلیم مشو

---

(۷۲)- تحف العقول.

(۷۳)- مجموعه ورام.

(۷۴)- المحاسن و المساوی.

(۷۵)- الاثنی عشریه.

و از کار ممان که جستجوی روزی سنت خداست و کم خواهی از پاکدامنی است. هرگز پاکدامنی روزی انسان را نابود نمی کند و هرگز حرص و طمع بر مقدار روزی مقسوم نمی افزاید و آزمندی موجب گناهکاری است «۷۶».

(۱)

مساجد

هر کس همیشه بمسجد رود یکی از این هشت امتیاز را ببرد:

از آیات محکم پروردگار بهره یابد، دوستی پیدا کند که به او سود رساند، دانشی تازه فراگیرد، رحمتی از خداوند در یابد، سخنی هدایت آموز بشنود، کلامی که از هلاکتش برهاند بیاموزد و از ترس خدا و شرم از مردم مرتکب گناه نشود «۷۷».

(۲)

آداب سفره

شستن دستها پیش از خوردن غذا، فقر و اندوه را برطرف کند.

بهنگام غذا خوردن بر هر مسلمان فرض است که دوازده چیز را رعایت کند که چهارتای آنها فرض است و چهار دیگر سنت و چهار چیز دیگر از موارد ادب.

فرض ها: معرفت، رضا، بسم اللّه گفتن و شکر کردن.

سنت ها: وضو گرفتن، بجانب چپ نشستن، با سه انگشت غذا خوردن

---

(۷۶)- تحف العقول.

(۷۷)- عیون الاخبار- ابن قتیبه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۱

و لیسیدن آنها.

ادب: از پیش خود خوردن، لقمه کوچک برداشتن، خوب جویدن، بچهره مردم نگاه کردن «۷۸».

(۱)

دوستی اهل بیت

مردی بحضرت گفت: ای پسر رسول خدا! من از پیروان شما هستم.

امام فرمود: ای بنده خدا! اگر در انجام فرائض و خودداری از گناهان با ما هستی پس راست می گوئی و اگر چنین نیستی با این دعوی دروغ بر گناهان خود میفزای که پیروی از ما مقامی بلند است و تو اهل آن نیستی. مگوی که من پیرو تو هستم بلکه بگوی من از دوستان و دوستداران شما و از بدخواهان دشمنان شما هستم در آن صورت تو در خیر و بسوی خیر، خواهی بود «۷۹».

(۲)

برکناری از محرفین قرآن

ای مردم! هر کس کارش را برای خـدا خالص گرداند و فرمان خدا را ببرد، به اسـتواری هدایت یافته است و خدایش در ارشاد توفیق داده و به نیکی ها استحکام بخشیده است.

هر کس در پناه خدا باشد، ایمن است و هر کس خدای را دشمن گیرد

---

(۷۸)- مصابیح الانوار.

(۷۹)- مجموعه ورام.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۲

خوار و خوفناک است.

(۱) پس خدا را بسیار یاد کنید تا در پناه او در آئید و بوسیله تقوی از عذاب خدا بترسید و با فرمانبرداریش بحضرتش نزدیک شوید که او به بندگانش نزدیک است و به خواستهای بندگان پاسخ میدهد و میفرماید:

«چون بنـدگان من دربـاره من از تو ای پیغمبر بپرسـند، من به آنهـا نزدیکم و چون مرا بخواننـد به آنهـا پاسـخ میـدهم، پس مرا بخوانند و بمن ایمان آورند، باشد که راه رستگاری را بازیابند».

پس خـدای را بخوانیـد و به او ایمان بیاورید، زیرا شایسـته نیست کسـی که بزرگی خداوند را بشـناسد خود را بزرگ شـمارد، بلکه بزرگی کسانی که عظمت الهی را دریافته اند، در فروتنی آنهاست و آنان که جلای خداوندی را دریافتند

باید در برابرش خاکسار باشند و سلامت و سعادت کسانی که قدرت الهی را فهمیده اند در این است که تسلیم فرمانش باشند و پس از شناخت و معرفت، خود را گم نکنند و بعد از هدایت، گمراه نشوند.

این را بدرستی و یقین بدانید که تقوی را نمی شناسید مگر آنکه هدایت را بشناسید و به کتاب خدا نمی توانید چنگ بزنید مگر کسانی را بشناسید که قرآن را به پشت سر انداختند و قرآن را بحقیقتش تلاوت نکرده اید، مگر کسانی را بشناسید که مفاهیمش را تحریف کردند.

و چون آن گروه را شناختید، بدعت و زورکی را میفهمید و بدرستی درک می کنید که چگونه بر خدا دروغ بستند و حقایق را کتمان و تحریف کردند و آنگاه از سقوط آنها آگاه میشوید و نادانان نمیتوانند شما را بنادانی بکشانند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۳

(۱) مفاهیم عالی قرآن را از اهلش فراگیرید که آنها مخصوص این امتیازند و بنور دانش آنها، راه هدایت نمودار میگردد. آنها پیشوایانی هستند که رهبری مردم را بعهده دارند، حیات علم و مرگ جهل بدست آنهاست. بردباری آنها شما را بجهل دشمنانشان آگهی میدهد.

منطق استوارشان از خاموشی آنها حکایت می کند و کردار آشکارشان پدیده نهاد و باطن آنهاست. هرگز با حق مخالفت نمی کنند و درباره آن اختلاف ندارند. خداوند درباره آنها روشی مقرر داشته و حکمی امضاء فرموده که یادآوران باید آن را بیاد آورند.

چون سخنی شنیدید درباره آن بدرستی بیندیشید و به محض روایت اکتفا نکنید، زیرا راویان بسیارند و راستگویان کمیابند و خدا یاری دهنده است. «۸۰»

(۲)

شاهد و مشهود

مردی به مسجد پیامبر آمد تا مفهوم کلام خدا را درباره شاهد و مشهود بپرسد. در

مسجد سه نفر را دید که گروهی بر آنها گرد آمده اند و آنها حدیث رسول خدا را میشنوند.

آن مرد نزد یکی از آنها آمد و پرسش خود را مطرح ساخت.

جواب شنید که شاهد روز جمعه است و مشهود روز عرفه. نزد دیگری آمد و سؤال خود را بیان داشت. باو جواب داد که شاهد روز جمعه است و مشهود روز قربان. به پیش نفر سوم آمد و مسئله خود را معروض داشت.

---

(۸۰)- تحف العقول.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۴

پاسخ داد که شاهد پیامبر خداست و مشهود روز قیامت و از کتاب خدا بر صحت گفتارش دلیل آورد و گفت، خداوند فرموده:

«یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِنَّا أَرْسَلْناکَ شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً» و درباره قیامت فرموده: «وَ ذلِکَ یَوْمٌ مَشْهُودٌ».

از او پرسیدند نفر اول که بود؟

گفت: عبد اللّٰه عباس بود. «۸۱»

نفر دوم عبد اللّٰه عمر «۸۲» و سومی حسن بن علی (ع) بود. «۸۳»

---

(۸۱)- عبد اللّٰه بن عبد المطلب بن هاشم عموی پیغمبر است و مادرش ام الفضل لبابه، دختر حارث الحلالیه. او سه سال یا پنج سال قبل از هجرت بدنیا آمد و پیغمبر درباره اش دعا کرد و گفت: خدایا او را در دین فقیه گردان و تأویل قرآن را به او بیاموز و ببرکت دعای پیغمبر از استوانه های دانش گردید. مسروق گفت: چون عبد اللّٰه عباس را می بینم می گویم زیباترین مردم است و چون سخن می راند می گویم از همه فصیح تر است و بهنگام نقل حدیث او را داناترین مردم می دانم.

درباره اش گفته اند اگر فارسی و رومی و ترک سخنش را می شنیدند، ایمان می آوردند. او در آخر عمرش نابینا شد و در این باره شعری سرود و گفت:

اگر

خداوند نور چشمانم را گرفت، در عوض، زبانم و قلبم روشن است، قلب من پاک است و عقلم درست است و در دهانم زبانی چون شمشیر وجود دارد.

عبد اللّه بسال ۶۸ هجری در زمان حکومت پسر زبیر در طائف درگذشت و مدت عمرش هفتاد یا هفتاد و یک و هفتاد و چهار سال بود. محمد حنفیه بر او نماز گذاشت و چهار تکبیر گفت و درباره اش گفت امروز ربانی این امت از دنیا رفت. (الاستیعاب، حاشیه نور الابصار)

(۸۲)- عبد اللّه بن عمر بن خطاب، سه سال پس از بعثت پیغمبر بدنیا آمد و در سال ۸۴ هجری در گذشت. در استیعاب آمده است که او از علی (ع) پیروی نکرد و در خانه نشست و بعد پشیمان شد و چون هنگام مرگش فرا رسید، گفت: من در خود گناهی نمی بینم مگر آنکه به همراه علی (ع) با گروه سرکشان جنگ نکردم. مسعودی در مروج الذهب می نویسد که گروهی با خلافت علی (ع) مخالفت کردند که از جمله آنها عبد اللّه پسر عمر بود و علت مخالفتشان خروج از امر ولایت علی (ع) بود.

(۸۳)- فصول المهمه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۵

(۱)

یکی از خطبه هایش

امام (ع) سخنوری زبان آور بود و از بلیغ ترین گویندگان، در بدیهه گوئی و ابداع در سخن، نیروئی کافی داشت و اینک یکی از خطبه هایش را می آوریم، فرمود:

«ما از حزب خدا و گروه رستگارانیم و از خاندان و نزدیکان پیامبر هستیم، مائیم اهل بیت پاک و پاکیزه رسول خدا و یکی از دو یادگار گران بهائی که پیغمبر از خود بجای گذاشت.

ما یادگار رسول خدا بعد از کتاب خدائیم که تفصیل هر چیز در آن است و باطل از

پیش و پس در آن داخل نمی شود و همه چیز به آن بازمی گردد.

ما هرگز در بیان مفاهیم قرآن اشتباه نمی کنیم، بلکه حقایق آن را آشکار می سازیم. پس از ما فرمان برید که فرمانبری از ما بر شما واجب است، زیرا به اطاعت خدا و پیامبرش مقرون است و خداوند فرمود اگر اختلافی پیدا کردید بخدا و پیامبرش رجوع کنید، اگر بخدا و رسول و اولی الامر، مراجعه کردید، آنها که حقایق را از قرآن استنباط می کنند شما را آگاه خواهند ساخت.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۶

(۱) و شما را بر حذر میدارم از اینکه فریاد شیطان را بشنوید که دشمن آشکار شماست و از دوستان شیطان نباشید که خداوند درباره شان فرمود:

«وَ إِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطانُ أَعْمالَهُمْ وَ قالَ لا غالِبَ لَكُمُ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَ إِنِّي جارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَراءَتِ الْفِئَتانِ نَكَصَ عَلى عَقِبَيْهِ وَ قالَ إِنِّي بَرِي ءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرى ما لا تَرَوْنَ».

یعنی شیطان رفتار آنها را بر ایشان زینت داد و گفت امروز هیچ کس بر شما پیروز نخواهد شد و من شما را پناه میدهم ولی چون آن گروهها نمودار شدند، شیطان به پیروان خود پشت کرد و گفت من از شما بیزارم و من چیزی را می بینم که شما نمی بینید.

آنگاه است که پشت ها را آماج نیزه ها و پیکرها را فرودگاه شمشیرها و تیرها و بنیانها را عرصه شکستها می سازید پس کسی که از پیش ایمان نیاورده، ایمانش باو سودی نمی بخشد و از کردارش خیری نمی بیند و خدا داناتر است.

روزی امام علی (ع) بیمار شد و بفرزندش حسن (ع) فرمود که با مردم نماز جمعه بگذارد.

حسن (ع) بر منبر رفت و خدای را ستود

و ثنا کرد آنگاه فرمود:

خداوند هر پیامبری را که برانگیخت برای او خاندان و قومی قرار داد. سوگند به آن کس که محمد (ص) را به حق برانگیخت هر کس حق ما اهل بیت را انـدک شـمرد، خداوند از میزان کردار خیرش کاست اگر چه گروهی بر ما چیره شدند و حکومت کردند ولی سرانجام کار بسود

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۷

ماست و پس از این، خبرش را خواهید دانست.

(۱)

گفتار کوتاه حکمت آموز

مرگ دنیا را رسوا کرد.

در دنیا با پیکرت زنده باش و در آخرت با قلبت.

کسانی که مشورت می کنند بکمال مطلوب میرسند.

هر کس عبادت کند پاک گردد.

قدر نعمت را نمی دانی و چون از دست دادی ارزش آن را میفهمی.

وعده دادن، بیماری سخاوت است و انجام دادنش داروی آن.

انسان تا وقتی که وعده نداده آزاد است و چون وعده داد پا بند میشود تا هنگامی که به آن وفا کند.

در انتقام گرفتن شتاب مکن و راهی برای پوزش خواهی و عفو باقی بگذار.

یقین پناه سلامت است.

خردمند در راهنمائی خیانت نمی کند.

اگر نافله هایت از انجام واجبات بازت میدارند، ترکشان کن.

خاموشی پوشش درماندگی و زینت آبروست و هر کس خاموش ماند راحت است و همنشینش در امنیت است.

نیازمندی بهتر است از نیاز بردن بناکسان.

بدخوئی بدترین مصیبت هاست.

کسی که دوری سفر را بیاد آورد توشه راه را آماده می کند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۱۸

(۱) نزدیک کسی است که با تو دوست باشد هر چند خویشاوند تو نباشد و دور آن کسی است که با تو دوست نباشد هر چند از بستگانت باشد.

به کسی که از بیماری برخاسته بود فرمود:

خداوند ترا بیاد آورد، پس تو هم بیاد او باش و به تو سلامت بخشید، پس

تو هم او را شکر کن.

اگر نفست در دشواریها از تو پیروی نمی کند تو هم از خواستهای او پیروی مکن.

کسی که قبل از سلام دادن با تو سخن گوید، پاسخش مده.

ننگ از آتش آسان تر است.

به یارانش فرمود:

آیا ستمکاری را دیده اید که بمظلوم شبیه تر باشد؟

گفتند چگونه است ای پسر پیامبر؟

فرمود: حسودی که در رنج باشد و محسودش در راحت.

جوانمردی در قناعت و رضا بیشتر از جوانمردی در بخشندگی است.

پایان کار بهتر از آغاز آن است «۸۴».

(۲)

شعرسرائی

امام (ع) کمتر شعر می سرود و ما نمونه هائی از اشعاری که

---

(۸۴)- این سخنان را از کتابهای تحف العقول، مناقب ابن شهر آشوب، مطالب السئول، اعیان الشیعه، نهایت الارب، کشف الغمه، تاریخ یعقوبی، فصول المهمّه و دیگر کتب فراهم آوردیم.

بحضرتش منسوب است در بحثهای گذشته آوردیم. اما «ابن شفیق» آن حضرت را در شمار شاعران بحساب آورده است و به یک شعر از امام استشهاد می کند که حضرت وقتی که محاسنش را بوسیله خضاب، سیاه کرده بود گفت:

«من ظاهر موها را سیاه کردم و اصلش را باقی گذاردم و ای کاش میتوانستم اصل آنها را که پیری است نیز بجوانی تبدیل کنم».

در «اعیان الشیعه» آمده است که آن حضرت در پند مردم چنین سروده است:

«مرا با این روزهای تاریک و اندوهبار واگذارید که صفای روزگار با سپری شدن شادمانی ها از بین رفته است.

چگونه روزگار میتواند کسی را فریب دهد که بین او و شبهای زندگانیش تجربه هائی استوار قرار دارد».

در «مناقب» آمده است که آن حضرت فرمود:

اگر روزگار بمن جفا کند، من شکیبائی میورزم، زیرا هر اندوه زودگذری تحملش آسان است.

و اگر خرمی و شادمانی بمن روی آورد

دلخوش نمی شوم، زیرا هر مسرت ناپایداری بی ارزش است.

از این سخنان ارزنده که چون سرمایه ای گرانبها از آن حضرت باقی مانده میفهمیم که امام از پیشروان بلاغت و سخنوری است و میراثهای ارزنده ای که حاوی فضائل و رهنمونی هاست برای انسانیت بجا گذاشته است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۱

(۱)

در روزگار امام علی «ع»

اشاره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۲

(۱) هنگامی حکومت عدل و برابری بر جهان انسانی سایه افکند که امام حق و یاور ستمدیدگان بر کرسی خلافت بالا رفت، امامی که پشتیبان مردم ناتوان بود و بدرد فقیران و درماندگان میرسید و در اندوه و محرومیت همگان شریک بود و میفرمود:

«آیا باین قناعت کنم که مرا امیر المؤمنین بگویند

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۳

و در اندوه روزگار با آنها شریک نباشم یا باید در سختی های روزگار سرمشق آنها باشم» «۱».

روزگار خلافت علی (ع) عهدی درخشان بود که پرچمهای حق و عدالت بجنبش در آمد و مردم حقیقت نعمت و خوشبختی را دریافتند و شیرینی عدل و برابری را چشیدند.

روزگاری که چون عهد پیامبر بود و معارف اسلام و تعالیم و هدفهای بزرگش بظهور پیوست و مردم اثری از دروغ و ریا و نیرنگ باطل در آن حکومت عدل نیافتند.

ما نمونه هائی باختصار از وقایع آن عصر درخشان می آوریم و کیفیت استقرار خلافت را در خاندان علوی بیان می کنیم، تا موقعیت امام حسن در امر خلافت مشخص شود.

(۱) پس از قتل «عثمان» گروه مهاجر و انصار و از جمله «طلحه» و «زبیر» به همراه انقلابیون بحضور امام علی (ع) آمدند و گفتند:

مردم ناچارند که امامی داشته باشند.

علی (ع) فرمود: مرا نیازی بزمامداری شما نیست هر کس را برگزینید به آن رضایت میدهم.

مردم گفتند: ما کسی

را غیر از تو به خلافت انتخاب نمی کنیم.

مردم بشـدت پافشاری کردنـد و از امام خواسـتند که رهبری آنها را بپـذیرد و امام بدرخواست آنها پاسخ نمی گفت، ولی آنها همچنان در سـخن خود اصرار میورزیدند و می گفتند: ما کسی را از تو سزاوارتر بخلافت و سابقه دارتر در ایمان و نزدیکتر به پیامبر نمی شناسیم ولی امام بگفتارشان

---

(۱)- شرح نهج البلاغه محمد عبده.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۴

اعتنائی نمیکرد.

انقلابیون بر آن حضـرت ازدحام کردند و فریاد برداشـتند که اگر خلافت را نپذیری و مردم بدون رهبر بشـهرهاشان بازگردند، امت مسلمان از اختلاف و تباهی در امان نخواهند بود.

(۱) انقلابیون به مردم مدینه روی آوردند و گفتند شما اهل شوری هستید و امر خلافت به رأی شما صورت می پذیرد و فرمان شما بر مردم جاری است، پس بیندیشید و شخصی را به خلافت انتخاب کنید تا ما از شما در این کار پیروی کنیم.

مـا یـک روز بشـما مهلت میـدهیم و بخـدا قسم اگر در این کـار درنـگ کنیـد، ما علی (ع) و طلحه و زبیر را می کشـیم و جان گروهی از مردم در این کشاکش بهدر میرود. «۲»

پس از تهدیدهای جدّی انقلابیون، مردم بحضور امام آمدند و بشدت ازدحام کردند چنانکه حضرت در این باره میفرماید:

«انبوه مردم همچون یـال کفتـار از هر سوی بجـانب من رو آورد چنـانکه نزدیـک بود حسـنین (ع) پامـال شونـد و پهلوهای من بشدت در هم فشرده شد و مردم چون گله گوسفند بر من گرد آمدند».

مردم بحضرتش هجوم آوردند و فریاد میزدند: بیعت، بیعت.

آیا نمی بینی چه بر سر اسلام آمده و ما از «بنی القری» به چه ناگواریهائی دچار شده ایم؟

ولی امام از قبول خواست آنان

همچنان مصرانه خودداری میکرد

---

(۲)- تاریخ ابن اثیر، جلد ۳.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۵

و می گفت: مرا واگذارید و دیگری را بجوئید.

آنگاه راز خودداریش را از قبول امر خلافت بیان داشت و فرمود:

«مرا واگذارید و بدنبال دیگری بروید، زیرا ما به پیشواز امری میرویم که چهره ها و رنگهائی گوناگون دارد، چنانکه دلها بر آن قرار نمی گیرد و خردها به آن ثبات نمی یابد» «۳».

(۱) امام میدانست چه شرهائی در جان مردم می خلد و چه هوسها و خواستهائی بر جان بزرگانشان حکومت میکند. مخصوصا دست نشاندگان «عثمان» که بر شهرهای اسلامی چیرگی دارند، ناگزیر در برابر امام می ایستند و با اجرای سیاست صحیح اسلامی امام که متضمن مصالح اجتماع اسلامی است، بمبارزه برمی خیزند.

آنها میدانند که روش و برنامه امام کاملا بر خلاف مشی غلط «عثمان» است و در همه موارد با آن تناقض دارد. مخصوصا از لحاظ مالی که از مهمترین مبانی استواری است که حیات امت و قوام حکومت به آن تکیه دارد و او که میخواهد زمام مردم را بر اساس عدالت بدست گیرد، باید اساس سیاست عثمانی را در موارد نابرابریها و تجاوزگریها بر هم زند و به رهائی مستمندان از چنگال فقر بپردازد و برنامه هائی برای نمو حیات اجتماعی و فردی مسلمانان اجرا کند.

و این برنامه چگونه میتواند مطابقت داشته باشد با روش غلط کسانی که در چراگاه منافع مردم چریده اند و همچون شتران گرسنه ای که علفهای بهاری را به نیش کشد، حقوق مردم را بلعیده و هضم کرده اند؟

پس بناچار باید با این گروه تجاوز کار بمبارزه برخیزد و برنامه هائی

---

(۳)- شرح نهج البلاغه محمد عبده.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۶

طرح کند که اساسی جدید برای زندگانی عادلانه

توده مسلم را متضمن باشد و دولتی نوین با همه این امتیازات بوجود آید که نمودار زمامداری اصیل علی (ع) بشمار آید.

علی (ع) اگر خلافت را بپذیرد، بناچار با چنین خطرهای بزرگی روبرو میشود. بهمین جهت در برابر گروه انقلابیون و مردمی که زمامداری او را میخواهند باین حقایق تلخ تصریح میکند و با برنامه روشنی که در پهنه حکومت دارد و اجرای آن را در وضع موجود ناممکن میداند از قبول خلافت سرباز میزند و می گوید:

اگر من زمامداری شما را بر عهده گیرم آنچنان که میدانم عمل میکنم و اگر مرا رها کنید، فردی بمانند شما خواهم بود بلکه از همه مطیع تر و حرف شنوتر در برابر زمامدار جدید می باشم.

امام (ع) نبض جامعه را در دست داشت و از خوی و خواست و فساد و انحراف گروهی سودپرست و ماجرا جوی بخوبی آگاه بود و میدانست برنامه ای که او در دولت آسمانیش دارد هرگز با خودپسندیها و سودجوئیهای آنها توافق ندارد، بهمین جهت شدیدا از قبول خلافت امتناع میورزید.

اما مردم او را رها نمیکردند و همچنان پافشاری و التماس داشتند و بناچار امام تا صبح فردا از آنها مهلت خواست و مردم پراکنده شدند.

شب خیمه سیاهش را بر آسمان مدینه فروپوشید و کلبه های آرام این شهر در زیر چادر تیره آن خاموش ماندند، ولی در پناه این کوخهای کلوخین چشمهائی بیدار بود و دلهائی می طپید تا فردا چه پیش آید.

بهنگام صبح، مردم در مسجد فراهم آمدند و امام بمسجد آمد و بر منبر رفت، مردم سراپا گوشهائی شنوا بودند و دلهائی آماده. امام خطبه ای

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۷

ایراد کرد و از جمله سخنانش این

بود:

(۱) «زمامداری شما حق هیچ کس نیست مگر آنکه شما او را باین مقام برگزینید و برهبریش خشنود باشید.

شما دیروز قبول زمامداری را از من خواستید و من پذیرفتن آن را ناخوش داشتم، ولی شما همچنان در تحمیل این کار بر من پافشاری کردید. این را بدانید که من کسی نیستم که حتی یکدرهم از کسی بستم بازستانم، حال اگر میخواهید زمامداری شما را می پذیرم وگرنه کنار میروم».

مردم همگی یک صدا گفتند ما بر تقاضای دیشب خود باقی هستیم.

امام فرمود:

«خدایا بر این مردم گواه باش».

مردم برای بیعت پیش آمدند، «طلحه» برخاست و با همان دستی بیعت کرد که بزودی آن را شکست. پس از آن «زبیر» آمد و مثل رفیقش بیعت کرد و سپس مردم از هر دسته و گروهی حکومت و خلافت امام را پذیرفتند.

در این میان عده ای که حاضر بقبول بیعت نبودند بحضور امام آمدند و گفتند بشرطی با تو بیعت می کنیم که احکام قرآن را درباره نزدیک و دور و عزیز و ذلیل یکسان اجرا کنی.

امام فرمود:

«چنین خواهم کرد».

(۲) اما گروهی اصولا- خلافت امام را نپذیرفتند و از آن سرباززدند که در رأس آنها سران بنی امیه قرار داشتند مثل «مروان حکم» و «سعید-

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۸

بن عاص» و «ولید بن عقبه» و علت مخالفتشان آن بود که امام در راه گسترش دعوت اسلامی، بستگان و نزدیکان آنها را کشته بود. علت دیگر بی ایمانی آنها و پایبندیشان به حمیت های جاهلی و تعصب های قبیلگی موهومی بود که اسلام همه را الغاء نموده بود، ولی آنها همچنان گرفتار این بیماریهای عفونت زای خطرناک بودند «۴».

«ابن قتیبه» می نویسد: چون حسن (ع) دید که در

چنین هنگامه خطرناکی پدرش قصد دارد مقام خلافت را بپذیرد، بپدرش گفت: «عقیده من این است که «طلحه» و «زبیر» بقبول خلافت شما وادار نشوند و همچنان بحال خود بمانند و مردم را واگذاری که در این کار بمشورت بپردازند هر چند این مشورت یک سال بطول انجامد.

بخدا قسم اگر یک سال هم بمشاوره پردازند، دست از تو بر نمی دارند و چاره ای جز قبول زمامداریت را ندارند. رأی من این است که

---

(۴)- در تاریخ یعقوبی آمده است که ولید بنمایندگی بنی امیه به امام چنین گفت:

تو همه ما را کشتی، پدر من و پدر سعید را که نور قریش بود در جنگ بدر کشتی، به پدر مروان دشنام دادی و به عثمان اعتراض کردی که چرا مروان را بخود نزدیک ساخته است، ما بشرطی با تو بیعت می کنیم که ناراحتی های ما را بر طرف کنی و آنچه در دست و اختیار داریم بما واگذاری و قاتلان عثمان را کیفر دهی. امام خشمگین شد و به ولید فرمود: اما اینکه من خویشان شما را کشته ام آنها بفرمان خدا کشته شده اند و اینکه آنچه از مال و ثروت دارید، بشما واگذارم من نمیتوانم از حق خدا و مردم بگذرم و اموال عمومی را از شما بازنستانم و اما کشتن قاتلان عثمان اگر امروز لازم باشد، فردا هم امکان دارد.

آنچه وظیفه من است رهبری شما بر طبق احکام قرآن و سیره پیامبر است.

اکنون اگر مایل هستید مثل دیگران با من بیعت کنید. مروان گفت دستت را بگشا تا با تو بیعت کنیم پس با آن حضرت بیعت کردند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۲۹

بیعتشان را نگه داری اگر پذیرش خلافت

را ردّ کردند، تو هم آنها را رها کنی و اگر بواقع قبول کردند، تو هم از آنها بپذیری.

بخدا قسم، من دروغ و حیله را در مغزها و زبانهاشان احساس کردم و در چهره شان آثار کراهت و پیمان شکنی نمودار بود».

امام (ع) که از این مردم دلی دردمند داشت که چگونه پس از رحلت پیامبر، حق او را ضایع ساخته بودند پاسخ داد:

«نه بخدا قسم، پسرم! بکمک یارانم با هر کس که فرمانم را نبرد مبارزه می کنم، بخدا قسم از روزی که رسول خدا بدیدار پروردگارش شتافته است، این مردم بمن ستم کرده اند «۵»».

ولی تصور نمی رود که حسن (ع) در مورد خلافت پدرش چنین رأیی داشته باشد و بخواهد که امام (ع) دعوت مردم را که بصدای بلند او را بقبول زمامداری میخوانند، پاسخ نگوید و پذیرش چنین نظریه ای بکلی بعید است، زیرا حسن (ع) از همه مواردی که امام را بقبول خلافت بر می انگیخت آگهی داشت و بچشم خود میدید که مردم مانند گله گوسفند بر پدرش هجوم آورده اند و فریاد میزنند که ما هیچ کس را از تو سزاوارتر بمقام خلافت نمی بینیم و با اینکه امام بدعوت آنها جواب ردّ میداد و از قبول خلافت امتناع میورزید بازهم دست بردار نبودند.

در چنین هنگامه باریک و خطرناکی اگر امام (ع) خلافت را نمی پذیرفت، مردم دچار فتنه ها و مشکلاتی می شدند که پایانش- توصیف ناپذیر بود.

بعلاوه اکنون که امر خلافت باو واگذار شده اگر امام می نشست و

---

(۵)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۰

بیاری حق و تحقق عدالت نمی پرداخت حمل بر ترس و نافرمانی می شد.

با چنین دلایلی آیا میتوانیم سخن «ابن قتیبه» را بپذیریم که حسن (ع) عقیده اش این باشد

که پدرش در قبول خلافت شتاب نکند؟

بـدون شـک رأی حسن (ع) هم موافق نظر پـدر بزرگوارش بوده و مصالـح عمومی ایجاب میکرده که امام خلافت را بپـذیرد و مردم را بی سرپرست نگذارد.

گفتاری بلند

(۱) اکنون که سـخن مـا در این بـاره پایـان می یابـد به پاره ای از نصایـح بلنـد پایه امام بفرزنـدش حسن (ع) توجه می کنیم و مهمترین وصایا و نصایح آن حضـرت وصـیتی است که پس از بازگشت از جنگ صـفین در ناحیه حاضـرین خطاب بفرزندش نگاشته.

این نـامه محتوی دسـتورات ارزنـده و اصول فضائل و آداب اجتماعی و درسـهائی گرانبها و آموزنـده است و حق این است که چنین وصـیتی بر دلهای فضـیلت خواهان نقش بندد، چون خیر و صـلاح مردم را در بردارد و کسـی آن را نگاشته که به نیروی دانش الهی خویش آگهی کامـل بمصالـح مردم و نیازهـای آنـان در دوران زنـدگی تـا هنگام مرگ آنها داشـته است و اینک برخی از آن حقایق ارزنده را بیان میداریم:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۱

(۱) «از پـدری که بمرگ نزدیـک است و دشواریهـای زنـدگی را اقرار دارد و عمرش گذشـته است و تسـلیم حوادث روزگار شده، از دنیا بیزار است، در قرارگاه مردگان جای گرفته و فردا از این جهان کوچ می کند.

«بفرزنـدش که آرزوهـائی در هـدایت مردم دارد و در نمی یابـد و چـون دیگر انسانهـا بسـوی مرگ گـام برمی دارد، بیمـاریها بسوی او می آید و در گرو حوادث روزگار و آماج تیرهای ناگواریهاست.

«انسـانی که بازرگـان فریب است و تاوان دهنـده آرزوها و اسـیر مرگ و هم پیمان انـدوهها و همـدم دردها و غمها، که هرگز بلاها او را وانمی گذارد و با میلها و خواستها کشتی می گیرد و

جانشین در گذشتگان است».

امام با این گفتار ارزنده از تسلیم خویش در برابر ناگواریهای روزگار و بی اعتنائیش از دنیا سخن میگوید. در موقع نوشتن این وصیت عمرش از شصت سال میگذرد آنگاه، احوال کسانی را که باین دنیا پا میگذارند بروشنی بیان میدارد که به آرزوهای خویش نمی رسند و در معرض سختی ها و ناگواریهایند و همراه اندوهها و غمها و ناگزیر مرگ بسراغشان می آید و طومار عمرشان را در هم می پیچد.

و با اینکه گرفتار چنین دشواریها و رنجهائی است از لذائذ و شهوات زندگی پیروی میکند و کسی نیست که او را از چنین کارها بازدارد، پس از بیان چنین عواملی به ترسیم حقایقی دیگر می پردازد و درسهای گرانبهای دیگری میدهد و میفرماید:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۲

(۱) «پس از این، آنچه از پشت کردن دنیا و سرکشی روزگار و روی آوردنم به آخرت دانستم، دیگر نمیتوانم بیاد دیگران و بازماندگانم باشم، بلکه بایستی بموجبات سعادت و نیکبختی آن جهانی خویش بیندیشم.

«پس سوای غمخوارگی مردمان باید بفکر خویش و متوجه باعمال خود باشم و همین حقیقت است که مرا از هوای نفس بازداشت و بکوششی وادار کرد که آن را نمیتوان بازیچه پنداشت و این حقیقتی است که هرگز آلوده بدروغ نخواهد بود.

«ترا ای فرزند! جزئی از هستی خود بلکه تمام وجود خویش میدانم و هر مصیبتی که بتو رسد مثل این است که بمن رسیده است و اگر مرگ ترا دریابد، گویا مرا دریافته است و اندوهی که ترا فرا رسد، بمن میرسد.

«اکنون این نامه را که به آثار آن اطمینان دارم برای تو نوشتم که از آن بهره برگیری چه زنده باشم و چه

بمیرم»!

بـدنبال این گفتـار و بیـان عواملی که امـام را بنگارش چنین وصـیتی واداشت، دسـتورهای کامل و اعلائی را که شایسـته اسـت فرزندش به آنها توجه کند چنین بیان میدارد:

«پسـرم! ترا به پرهیزگاری و اجرای فرمان خـدا سـفارش می کنم، قلبت را بیاد پروردگار، آباد نگه دار و به ریسـمان هـدایت او بیاویز و چه ریسمانی استوارتر است از رشته ای که بین تو و خدایت ادامه دارد که به آن چنگ زنی.

«دلت را به اندرز زنده بدار و به پارسائی بمیران و به یقین استوار

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۳

گردان و بنور دانش، روشن ساز (۱) و در برابر خداونـد خوار گردان و بمرگ یادآوری کن و بزشتی های دنیا بینایش نما و از حمله ها و سـختی های روزگار برکنارش دار و زشتی های دگرگونی شـبها و روزها را به او بفهمان و پندآموزی از سرنوشـت گذشتگان را به آن بیاموز و یادآوریش کن که بر پیشینیان چه گذشته است.

«در دیار گذشتگان گردش کن و آثارشان را ببین و بیندیش که چه کردند و بکجا رفتند و در کجا آرمیدند.

«آن وقت می بینی که از پیش دوسـتان خویش رخت کشـیدند و به وادی تنهـائی رفتنـد و تو هم بزودی مثـل آنها از این جهان خواهی رفت، پس جایگاه فردایت را بشایستگی بساز و آخرتت را بدنیایت مفروش.

«چیزی را که نمیـدانی مگوی و دربـاره آنچه بتو مربوط نیست گفتگو مکن و براهی که پایانش گمراهی است مرو، زیرا نرفتن بچنین راهی از ترس سرانجام آن بهتر است.

«مردم را به نیکی امر کن تا نیکوکار باشی و آنها را بزبان و توانائیت از زشتی بازدار و با تمام نیرویت بکوش تا مردم را از

بدکاری بازداری، در راه خدا آنطور که باید جهاد کن و در این راه از سرزنش ملامتگران باک مدار.

«برای یاری و پایداری حق در هر موقعیت و جائی با شدائد روبرو شو، در مبانی و مفاهیم دینی ژرف اندیش باش خود را بر تحمل سختی ها عادت ده، که بهترین خوی شکیبائی و استقامت در راه خداست.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۴

(۱) «در همه کارها و مشکلات، خود را در پناه خداوند قرار ده که لطف خداوند برای تو پناه و نگهبانی نیکوست و از هر ناگواری نگاهت می دارد.

«هر نیازی داری بدرگاه بی نیاز ببر که بخشیدن و نومیدن کردن فقط بدست اوست، در هر کار از خدای خویش نیکی طلب کن.

وصیت مرا بدرستی درک کن و از آن روی برمگردان چون بهترین سخن آنست که سودمند باشد و بدان که خیری در دانش بی سود نیست و علمی که آموختنش شایسته نیست نباید فرا گرفت.

«پسرم! چون دیدم عمرم بپایان نزدیک است و سستی و ناتوانی پیکرم را فرا گرفته است، بنگارش این وصیت نامه مبادرت کردم و حقایق و فضائلی برایت نوشتم پیش از آنکه بمیرم و ترسیدم که آنچه بخاطر دارم بتو نرسانیده باشم، یا همچنانکه در توان جسمی من نقصانی پدید آمده در اندیشه ام نیز کاهشی پدید آید یا اینکه بعضی خواستها بر تو پدید آید و فتنه های روزگار بر تو هجوم آورد در این میانه همچون شتری سرکش گردی.

«صفحه جان جوان همچون زمینی ساده و صاف و خالی است که آنچه در آن بپاشند، می پذیرد. بهمین جهت پیش از آنکه قلب تو سخت شود و اندیشه ات سرگرم گردد، براهنمائی و ادب تو اقدام کردم تا بتفکری جدی

در کار خودت بیندیشی و از تجربت اهل فن و فهم برخوردار گردی، در این صورت از رنج

آزمایش برکناری و از زحمت تجربه معاف هستی.

«اینجاست که از نتایج تجربه هائی که با تحمل رنج آموخته ایم بدون زحمت بهره مند میشوی و چیزهائی را بروشنی در می یابی که بر ما کاملا معلوم نبود».

(۱) امام- علیه السلام- در ضمن چنین گفتاری بگذشت عمر خویش اشاره میکند و میخواهد همه کمالات و برتریها و امتیازاتی را که در وجود مقدسش تجلی دارد، در روح فرزندش نیز جایگزین سازد و او را حکمتها و دانشهای ارزنده و سودمند بیاموزد و عبرتهائی از حیات گذشتگان و حوادثی که در جهان پدید آمده به او درس دهد و از نتیجه تجارب اهل فکر و عقل بهره مندش کند.

امام در بیان این حقایق میخواهد فرزندش را برموز سعادت و پیروزی آگاه کند و دقیقترین و مهمترین امور زندگی را به وی بشناساند.

امام به وصیت خود اینگونه ادامه میدهد:

«پسرم! اگر چه من مانند گذشتگان عمری دراز نداشتم ولی در اعمال آنها نظر کردم و در اخبارشان اندیشیدم و در آثارشان سیر کردم چنانکه گویا یکی از آنهایم، بلکه چنان در کارشان بررسی کردم که پنداری در تمام دوران زندگی گذشتگان زنده بوده ام.

«در نتیجه، تیرگیهای روزگارشان را از روشنائیهای حیاتشان بازیافتم و سودها و زیانهایشان را باز شناختم و از این میان خلاصه آن را برای تو برگزیدم و پسندیده هایش را برایت گفتم و مجهولاتش را که موجب سرگردانی است کنار زدم و آنچه

که وظیفه من است یعنی پدری مهربان درباره ات انجام دادم و اصول ادب و اخلاق را

فراهم آوردم.

(۱) «و تو اینک تازه بزنـدگی روی آورده ای و فصل جوانی را آغاز کرده ای، انـدیشه ای درست و جانی پاک داری ابتـدا ترا بتعلیم کتاب خدا و مفاهیم آن و شـرایع و احکام اسـلام توجه میدهم و از حلال و حرامش آگاه می کنم و هیچ کس را بمانند تو بچنین امتیازی نمیرسانم.

«از آن میترسم، مواردی که مردمان از روی هوا و هوس در آن اختلاف دارند، بر تو اشتباه شود.

«در این صورت، اسـتوار کردن حقـایق دینی را برای تو اگر چه برای من نـاراحت کننـده باشـد، دوست تر دارم از اینکه عقاید دینی تو بگونه ای شکل پذیرد که از اشتباه و هلاک ایمن نباشی.

«امیدوارم خداوند ترا در راه یابی و سعادت توفیق بخشد و بمقصودت هدایت کند و ترا برعایت این وصیت سفارش می کنم.

پسـرم! بدان بهترین دستوری که از وصیت من فرا می گیری پرهیزگاری و ترس از نافرمانی خدا و انجام فرائضی است که بر تو خداوند واجب فرموده است و باید از سـرگذشت پیشـینیان پند گیری و شایسـته کاری خاندانت را سرمشق خویش سازی، زیرا آنها هرگز از بررسـی و انـدیشه در روح و عمل خویش بازنایسـتادند چنانکه تو نیز در کار خویش می نگری و بسـرانجام خود می اندیشی.

(۲) «آنها در نتیجه ژرف اندیشی خویش دریافتند که چه وظایفی

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۷

را بایـد انجام دهند و از کدام کرداری باید خودداری کنند، حال اگر نمی خواهی از رفتار آنان پیروی کنی و میل داری در اثر دانش و فهم، حقـایق را دریـابی و به اجرای وظـایف خـود بـپردازی، پس تو هم مثـل آنـان به انـدیشه و فراگیری پرداز در این صورت باید بکوشی که به امعان نظر دقیق پردازی

و درست فکر کنی تا در پرتگاه های شبهه و تردید نیفتی و گرفتار مجادله و جنجال نشوی.

(۱) «پیش از آنکه بیندیشی از خدایت یاری خواه و از آستانش کسب توفیق کن و از هر سرگردانی و تحیری که ترا به شبهه اندازد، یا گمراه کند بپرهیز.

«چون احساس کردی که دلت صاف و روشن شده و در برابر حقیقت تسلیم و خاشع گشته ای و اندیشه ات تکامل یافته و همت و مقصدت در یک مسیر شکل گرفته آنگاه در گفتار من بیندیش و آنها را بکار بند، اما اگر هنوز فکر و دانش تو برای جلب مصالح و هدایت تو تمرکز نیافته، بدان که مثل شتری هستی که پیش پای خود را نمی بیند، در آن صورت بناگزیر گرفتار خطر و اشتباهی و بتاریکیهای گمراهی فرو می افتی و آن کس که دچار چنین تاریکی ها و گمراهی ها گردد، نمیتواند خواستار دین باشد و در چنین موقعیت خطرناکی درنگ و تعقل لازم تر است.

«پسرم! وصایای مرا دریاب و بنیوش و بدان خدائی که مرگ ما در قبضه اختیار اوست زندگی ما هم به مشیت او ادامه دارد هم می آفریند و هم میمیراند، هم نیست می کند و هم بازمیگرداند،

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۸

هم گرفتار میکند و هم رها می سازد و خداوند دنیا را بر پای ساخت و نعمتها و آزمایشها و گرفتاریها در آن پدید آورد و پاداش آخرت بدنبالش نهاد و آنچه خود خواسته و ما نمی دانیم.

(۱) «پس اگر در آفرینش به مشکلی برخوردی آن را دلیل نادانی خود بدان نه نقص در خلقت، چون تو در آغاز خلقت چیزی نمی دانستی و بعد حقایقی را آموختی و چه بسیار است چیزهائی

که نمیدانی و اندیشه ات درباره اش سرگردان است و بینائی تو بگمراهی افتاده ولی بعد به آگاهی میرسی، پس به عنایت آفریدگارت توجه کن خدائی که آفریدت و روزیت داد و ترا بیاراست.

«باید او را بپرستی و به او روی آوری و از نافرمانیش بترسی».

امام (ع) پس از این سخنان، بشرح حقایق توحید می پردازد و دلایلی روشن بیان میدارد و پس از آن آداب اجتماعی را دقیقا تشریح کرده، میفرماید:

«ای پسر! خواست خویش را بین خود و دیگران میزان قرار ده پس هر چه را برای خویش میخواهی برای دیگران نیز بخواه و هر چه را برای خود ناپسند میدانی دیگران را نیز از آن بر کنار دار.

«هرگز بکسی ستم مکن، همچنانکه نمی خواهی بتو ستم کنند و بدیگران نیکی کن همچون که خواهی بتو نیکی کنند، کاری را که از دیگران زشت میدانی برای خود نیز زشت شمار

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۳۹

و بآنچه از مردم خشنود میشوی مردم را از خود راضی گردان آنچه را نمیدانی مگوی اگر چه دانسته است کم باشد و سخنی را که نمیخواهی درباره ات بگویند درباره دیگران مگوی.

«و بدان که خودپسندی و سرکشی بر خلاف حقیقت است و آفت اندیشه است، در زندگی برای تلاش معاش بکوش ولی بازماندگانت ثروتی میندوز و چون راه راست را یافتی در برابر پروردگارت فروتن تر و فرمانبردارتر باش».

(۱) اگر انسانها باین دستورهای ارزنده امام عمل کنند به اوج کمال و برتریهای انسان نائل می شوند، زیرا این وصایا اصول عدالت و بنیانهای خوشبختی و کمال یابی را در بر دارد و از جمله این دستورهای جاویدان این است که میفرماید.

«بیقین بدان که هرگز بهمه آرزوهایت نمیرسی

و از خطر مرگ رهائی نمی یابی و تو در همان راهی هستی که دیگران بودند و گذشتند، پس تلاش زندگی را آسان گیر و در کسب روزی به نیکوئی پرداز، زیرا بسیار تلاشهاست که موجب نابودی زندگی میگردد، اینطور نیست که هر تلاشگری به ثروت رسد و هر آسان گیری محروم بماند.

«جان خویش را از هر گونه پستی دور دار و گرامی شمار، اگر چه ترا آن پستی ها بنعمتهای فراوان رساند، زیرا آنچه از وجود خود مصرف میکنی عوض آن را در نمی یابی مگر آنکه در راه شایستگی باشد.

«بنده دیگران مباش که خدایت آزاد آفرید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۰

«خیری در آن نیکی نیست که ترا به شر رساند و لذتی در آسایشی نیست که پایانش سختی باشد.

(۱) «بر حذر باش که آز و طمع ترا در برگیرد و ترا به تباهی و ناکامی کشاند، اگر میخواهی که فقط نیاز خود را از خدا بخواهی پس آبروی خویش را پیش دیگران مریز، زیرا آنچه باید بتو برسد، خواهد رسید و سهم خویش را دریافت خواهی کرد همان میزان کمی که از جانب خداوند بتو برسد، بهتر است از سهم زیادی که از دیگران بگیری. تلافی محرومیت تو از خاموشی آسانتر است از تحمل سختی هائی که بر اثر گفتن ناهنجار روی دهد، زیرا اگر بند ظرفی سست باشد آنچه در آن باشد، میریزد و زبان بمنزله همان بندی است که شخصیت انسان به آن بسته است، نگهداری آنچه در دست داری بهتر از چشم داشت بمال دیگران است. کسی که با پاکدامنی همراه باشد بهتر از ثروتی است که از نادرستی بدست آید.

«هر کس راز خود را بهتر از

دیگران نگاه میدارد، بسیار کسانی هستند که بزبان خود می کوشند، پرگویان یاوه گویند، هر کس بیندیشد بینا گردد.

«با نیکوکاران همراه باش تا در شمار آنان باشی و از بدکاران کناره گیر تا از آنها ممتاز شوی، بدترین خوراکیها خوردنی حرام است و بدترین ستمها، ظلم به ناتوانهاست.

«جائی که نرمی و مدارا سود نبخشد، سخت گیری پسندیده است، چه بسا که دارو درد گردد و درد دارو شود، چه بسا که دشمن

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۱

ترا پند دهد و دوست گمراهت کند.

«از آرمانهای دراز دوری کن که آرزو سرمایه نادان است، عقل، اندوخته تجربه هاست و بهترین تجربه آن است که ترا پند دهد».

(۱) امام (ع) همچنان به پندهای آموزنده خویش ادامه میداد و دستورهای گرانبها و درسهای آموزنده ای در وصایای جاویدانش تجلی میکرد که تا پایان روزگار برای هر انسانی سودبخش و سعادت آفرین است.

ما در اینجا به بیان همین مقدار از وصایای امام اکتفا می کنیم و بیان چنین وصایائی بروشنی نشان میدهد که این حقایق و برتریها و- کمال یابی ها از زبان پاک امام در جان مقدس حسن (ع) جای گرفته و او را بصورت نمونه ای بلند و عظیم از فضائل و بلندمقامیها و پاکدامنی ها در آورده است.

در اینجا سخن را بپایان میرسانیم و بشرح وقایع «بصره» میپردازیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۳

(۱)

در بصره

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۴

(۱) بیعت پایان پذیرفت و مردم، خلیفه جدید را شناختند و برنامه مقام خلافت روشن شد که بموجب آن فرمان خلافت بر طبق تعلیم اسلام و در پرتو روش رسول بزرگوار و پایان ستم و سرکشی خواهد بود.

نخستین اقدامهای خلیفه جدید برکناری کارگزاران خلیفه پیشین بود که غنیمت ها را بتاراج می بردند و

غرق دنیاپرستی و مال دوستی بودند

و خود و اطرافیانشان بیت المال مسلمین را میخوردند و می چاپیدند و با رفتار ناهنجار خویش هم توده مردم و هم یاران پیامبر و فقهاء بزرگ و قارئین غیرتمند قرآن را بر عثمان برانگیختند.

(۱) همچنین خلافت جدید، املاک و مزارعی را که در تیول بستگان و نزدیکان «عثمان» بود از آنان بازگرفت و بمصالح عمومی مردم و بسود- مستمندان بر اساس دادگری و برابری اختصاص داد «۱».

ولی این برنامه انقلابی و اقدامات صریح نخستین، گروه.

سودپرستان را خشمگین ساخت، زیرا با اجرای چنین فرمانهائی، دیگر آنها بسودها و هدفهای پلید شخصی خویش نمیرسیدند.

هنوز چند روز نگذشته بود که نشانه های تمرد و اختلاف و سرکشی پدیدار شد و مخالفتها بر ضد حکومت عادلانه امام نمایان گردید.

در پیشاپیش گروه سودپرستان، «طلحه» و «زبیر» بچشم میخوردند.

«طلحه» شک نداشت که حکومت «یمن» را بدست خواهد گرفت و همچنین «زبیر» فرمانروائی «عراق» را در نظر داشت و بهمین جهت خلافت امام را پذیرفته بودند. پس بحضور امام آمدند و گفتند:

ای امیر المؤمنین! آیا میدانی چرا با تو بیعت کردیم؟

- امام فرمود: آری برای حرف شنوی و فرمانبرداری همچنانکه با پیشینیان چنین کردید.

- نه، ما برای این با تو بیعت کردیم که در کار خلافت با تو شریک باشیم.

- نه، البته شما در سخن و استقامت حق و حمایت از بیوگان و

---

(۱)- عبقریه الامام علی.

یتیمان با من شریک هستید.

(۱) چون بر آنها ثابت شد که از خلافت امام به آنها سودی در رسیدن باغراضشان نخواهد رسید، بنای شکایت و نافرمانی را گذاشتند و «طلحه» در میان گروهی از قریشیان

گفت:

اینهم مزدی است که علی (ع) بما داد، ما بخاطر او بر عثمان قیام کردیم تا جائی که مرتکب گناه شـدیم و موجب قتل او شدیم و او در خانه اش نشسته بود، تا کار پایان یافت و چون بآنچه میخواستیم رسید، دیگران را برگزید.

«زبیر» نیز بسخن در آمد و گفت:

از این جهت پشـیمانیم که مـا سه نفر از اهـل شوری بودیم و یکی از مـا قبول بیعت را نپـذیرفت «۲» ولی مـا دو نفر با علی (ع) بیعت کردیم و نیروی خود را در خدمتش آوردیم ولی او ما را بی بهره ساخت اکنون می بینیم که امید ما به خطا رفته است.

گفته هاشان بگوش امام رسید و وزیرش «عبد اللّه عباس» را خواست و گفت:

- سخن این دو مرد را شنیدی؟

- بلی شنیدم.

- چه فکر میکنی؟

- گمان میکنم آنها خواهان حکومتند، پس «زبیر» را بر «بصره» و «طلحه» را بر «کوفه» امیر گردان.

امام تبسم کرد و فرمود:

---

(۲)- منظور سعد بن وقاص است که از قبول خلافت امام سرپیچی کرد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۷

(۱) وای بر تـو، در «کوفه» و «بصـره» مردانی بسـیار و سـرمایه هـائی فراوان وجود دارد و چون اینهـا بر دوش مردم سوار شونـد، نادانها را بطمع بفرمان می آورنـد و ناتوانها را گرفتار میکنند و بر نیرومندها بزور و قدرت دست می یابند و اگر بخواهم کسـی را برای مصـلحت و رعـایت سود و زیـان، حکومت دهم، «معاویه» را در «شام» نگه میـدارم و اگر از طمع ورزی و- سودپرستی «طلحه» و «زبیر» خبر نمیداشتم شاید در این باره فکری میکردم «۳».

در اینجا قدری درنگ میکنیم و از رفتار «طلحه» و «زبیر» حقایقی را در می یابیم و با

یک بررسی کوتاه که اینها به عشق فرمانروانی و سودجوئی شخصی خویش، مردم را بر «عثمان» خشمگین ساختند و برانگیختند و هرگز در این مبارزه اندیشه خیر و مصلحت عامه مسلمین را در نظر نداشتند.

اکنون امیدهاشان بر باد رفته و احساس زیان میکنند، زیرا چون علی (ع) بمقام خلافت رسیده از مطامع آنها پیروی نمیکند. اینجاست که شروع بدسیسه بازی میکنند و بر ضد خلافت امام برمیخیزند و چون می بینند محور سیاست امام بر مبنای دین میچرخد و کاملا با مبانی اسلامی موافق است و این سیاست صریح و صحیح و خشن هرگز با خواهشها و امیال «طلحه» و «زبیر» مطابقت ندارد، زیرا که آنها شهوت حکمرانی در دل و شور حکومت و قدرت در سر دارند.

اکنون که علی (ع) اینها را بخوبی میشناسد و از مطامع و- جاه پرستی هاشان آگاه است چگونه میتواند فرمان زمامداری را به آنها بسپارد و خون و مال و خاندان مردم را بدست آنها دهد، زیرا همانطور که علی (ع)

---

(۳)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۸

فرمود، در برنامه حکومت خویش، نادانها را بتطمیع جلب میکنند و ناتوانها را بسختی و گرفتاری و نیرومندان را با سلطه و غلبه بزیر فرمان می کشند.

(۱) و اینکه استاد «شفیق جبری» روش امام را درباره «طلحه» و «زبیر» اشتباه دانسته است، «۴» عقیده اش ناشی از ندانستن سیاست صریح و انسانی امام است.

زیرا سیاست علی (ع) با سیاستهائی که بر مبنای نیرنگ و دروغ و پامال کردن حقوق مردم ناتوان قوام یافته، مباینت و اختلاف کلی دارد.

و از چنین سیاست نادرستی که «شفیق جبری» به آن معتقد بوده است، پیشوای فکری اخیر عالم اسلامی «شیخ

محمد عبده» به خدا پناه برده است. «۵»

چنین سیاست آلوده به نیرنگ هرگز در هیچ یک از رفتار امام در دوران خلافتش مشهود نیست و هرگز امام بچنین روش نادرستی نپیوسته است و در این باره بصراحت فرموده است:

اگر پارسائی و تقوی نبود، من از همه عربها سیاستمدارتر بودم.

همین پارسائی و پرهیزگاری بود که امام را از انجام هر کاری که موافق با مبادی استوار اسلامی نبود بازمیداشت و از سوی دیگر اصولا مصلحت

---

(۴)- العناصر النفسیه- کتابهای زیادی در جواب اشتباهات این نویسنده تألیف شده است.

(۵)- شیخ محمد عبده می گفت بخدا پناه میبرم از سیاست و از هر لفظی که از کلمه سیاست بر زبان آید و از هر خیالی که از سیاست بخاطر گذرد، شیخ باین جهت از سیاست بخدا پناه میبرد که سیاست آشیانه پستی ها و نادرستی هاست و بر مبنای اخلاق و فضیلت استوار نیست.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۴۹

عامه مسلمین ایجاب نمیکرد که «طلحه» و «زبیر» به «عراق» بروند، چون آنها در آن منطقه نفوذ و طرفدارانی داشتند که ممکن بود روزی بر خلافت مرکزی بشورند و دولت اسلامی را بمخاطره اندازند. چون «طلحه» و «زبیر» دریافتند که امیدشان بر باد رفته است و بخواست و آرزویشان نمیرسند بحضور امام آمدند و اجازه مسافرت خواستند و گفتند:

- یا امیر المؤمنین! اجازه دهید از خدمت مرخص شویم.

- کجا میروید؟

- قصد عمره داریم.

(۱)- امام به آنها با نگاهی سبک و شک آلود نگاه کرد و گفت:

- بخدا قسم قصد عمره ندارید، بلکه منظورتان دغل کاری و پیمان شکنی است.

آنها سخن امام را درباره خود ردّ کردند و سوگندهائی شدید یاد کردند، با اینکه میدانستند قسم بدروغ گناهی بزرگ است،

چاره ای جز این نمیدیدند که به این وسیله خود را بمقصد برسانند.

امام (ع) درحالی که نسبت به آنها و گفتارشان مشکوک بود فرمود:

دوباره بیعت خود را تجدید کنید.

بدون تردید دوباره بیعت کردند و پیمانها و سوگندها محکم ساختند و چون از حضور امام خارج شدند گویا از زندان آزاد شده اند یا از آتشی بکنار رفته اند!!

«طلحه» و «زبیر» رفتند تا به «عایشه» ملحق شوند.

«عایشه» مدتی در مکه بود و اکنون بسوی مدینه رفت و چون

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۰

بناحیه «سرف» «۶» رسید یکی از دائیهایش را بنام «عبید بن ابی سلمه» در راه دید که از مدینه می آمد از او پرسید:

- تازه چه خبر؟

- عثمان را کشتند.

(۱) «عایشه» با شتابزدگی پرسید پس از آن چه کردند؟

- علی را بخلافت برگزیدند و امر خلافت به نیکوترین روی استقرار یافت.

«عایشه» با نهایت خشم فریادی کشید و چشمهایش را به آسمان دوخت و بعد بزمین نگاه کرد و گفت:

ای کاش بزمین فرو میرفتم تا خلافت پسر أبی طالب را نبینم، ای وای که «عثمان» را مظلوم کشتند بخدا قسم که خونش را مطالبه خواهم کرد.

«عبید» باستنکار از او پرسید:

- چرا؟ بخدا قسم، خودت نخستین کسی بودی که از عثمان کناره گرفتی و میگفتی این نعثل را بکشید که کافر شده است.

- عثمان توبه کرد و بازهم او را کشتند. من گفتم و آنها نیز گفتند ولی سخن اخیر من بهتر از گفته نخستین من است.

«عبید» از گفتار «عایشه» متعجب شد که چگونه گفتارش با هم تناقض دارد و باو گفت: ای عایشه (شعر)

(۶)- سرف ناحیه ای در ۶ یا ۱۲ میلی مکه است که در آنجا پیامبر با میمونه ازدواج کرد

و میمونه در همانجا پس از چندی وفات کرد. بخاری میگوید سرف با نقطه (شرف) است و این در معجم البلدان نیز آمده است.

(۱) «سخن را میگوئی و بعد تغییرش میدهی، هم باد از سوی تو است و هم باران

این تو بودی که گفتی خلیفه را بکشید و این توئی که گفتی عثمان کافر شده است».

ما ناگزیر فرمان ترا اجرا کردیم و او را کشتیم و قاتل عثمان کسی است که بما فرمان کشتن او را داده است.

حالا هم که عثمان کشته شده است نه سقفی بر سر ما فرود آمده و نه خورشید و ماه گرفته است.

اکنون مردم با کسی بیعت کرده اند که دارای عزت و مناعت است و زشتی ها را برطرف میکند و حق را پایدار می سازد. تو برای جنگ جامه نبرد می پوشی، ولی بدان که خیانتکاران همچون وفاداران نیستند و عایشه پس از این گفتگو بمکه بازگشت «(۷).

در اینجا انسان، سرگشته و حیران میماند و اندیشه اش بواقع بازمی ایستد و نمیتواند موقعیت و عمل «عایشه» را دریابد، زیرا او نخستین کسی بود که آتش انقلاب را بر ضد «عثمان» بر افروخت و میخواست که او را بخاك و خون کشانند. پس هم رضایت بکشتن او و هم مطالبه خونش کاری شگفت انگیز است.

(۲) «امیر الشعراء شوقی» در این باره میگوید:

«کسی خونخواهی «عثمان» را میکند که از او زخمها بدل دارد، یا علت این کارش حسدی است که از دلش بیرون نمیرود. این کار عایشه شکافی ایجاد میکند که هرگز پر نخواهد شد و این مکر زنان است که

---

(۷)- تاریخ طبری، جلد ۳.

کوهها را از جای بر

می کند».

«استاد عقاد» عقیده دارد که «عایشه» میخواست خلافت به «طلحه» برسد «۸» (۱) و «استاد علائلی» میگوید:

تاریخ بـدرستی نمی گویـد که چرا «عـایشه» بر علی (ع) شوریـد و حسـاب پایـان کارش را نکرد و اینکه بگوئیم «عایشه» برای خونخواهی «عثمـان» قیـام کرد خیالی بیش نیست، زیرا «عایشه» جاهل به احکام شـریعتی که بعنوان آن بر حکومت مرکزی قیام کرد، نبـود و میـدانست که اگر هم علی (ع) قاتـل «عثمـان» باشـد، خونخـواهی او بعهـده صاحبـان خون است و در صورتی که «عثمان» فرزندانی دارد، «عایشه» در این مورد هیچ کاره است.

پس «عایشه» برای خونخواهی «عثمان» برنخاست بلکه علتهائی دیگر در کار بود که تاریخ از بیان آنها ساکت است و بصراحت سخن نمی گوید.

آنچه بنظر درست می آید، آن است که مسـئله دارودسـتگی در این جریان دخالتی شدید داشـته است، حتی این مسأله در میان زنان پیامبر هم حاکم بوده چنانکه «ام سـلمه» طرفـدار حزب محافظین (طرفـداران علی) بوده و «عایشه» طرفـدار حزب «طلحه» و «زبیر» بشمار می آمده است و این احزاب در زمان حیات پیامبر نیز وجود داشته و گروهی از زنان پیامبر پیرو حزب «ام سلمه» و بعضـی پیرو دسـته «عایشه» بوده اند و شک نیست که این حزبیت بوسـیله این دو همسر پیغمبر بوجود آمده و بعدا جنبه عمومی یافته است. «۹»

---

(۸)- عبقریه الامام علی.

(۹)- سیره الحسین.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۳

در هر صورت اگر خروج «عایشه» بر علی (ع) بواسـطه اعاده خلافت به قبیله تیم بوده چنانکه «اسـتاد عقاد» معتقـد است که اگر بواسـطه یک رقابت پنهانی حزبی که در انـدرونش می خلیده چنانکه «اسـتاد علائلی» میگوید، بهر جهت این حرکت نادرسـت که از طرف «عایشه» بر ضد خلافت

علی (ع) انجام یافت، صدمه ای سخت و ضربت کوبنده ای بر حکومت عادلانه علی بود، زیرا راه را برای دیگر مخالفان باز کرد و بدیگر یاغیان فرصت و اجازه داد که بر علیه خلافت امیر المؤمنین قیام کنند و ما هرگز نمیتوانیم دلیلی بر تبرئه «عایشه» در این جنایت بزرگ و رفع مسئولیت او پیدا کنیم.

(۱) «عایشه» در سخنرانی خود که در مکه انجام شد، قیام خود را بر ضد خلافت علی (ع) اعلام کرد و بسخن در برابر جمع ایستاد و گفت:

ای مردم!

مردم همه گوش شدند تا بشنوند ام المؤمنین چه سخنی درباره هدایت و ارشاد آنها میراند، عایشه گفت:

«شورشیان و بی سروپایان شهرستانی و دهاتی و بردگان مدینه فراهم آمدند تا مقتول قطعه قطعه شده دیروز را در موج فتنه فرو برند و جوانان تازه کار را روی کار آورند، قبلا هم دندانهایشان را تیز کرده بودند.

خلیفه مقتول با آنکه کارهای درستی انجام داده بود و غیر از آنها کار دیگری درست نبود، تا آنجا که توانست بدرخواستهای آنان عمل کرد و برای اصلاح امور مردم نظرشان را محترم شمرد و نارضائیهاشان را برطرف ساخت و چون بهانه ای برایشان باقی نماند، به تجاوز کاری پرداختند و کردارشان با

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۴

گفتارشان یکی نبود.

(۱) بالاخره خون محترمی را در شهر محترمی ریختند و مال مردم را به حرام بردند و در ماه حرام بجنگ پرداختند.

بخدا قسم انگشت «عثمان» بهتر است از یک طبقه زمین که پر از امثال ایشان باشد.

نجات شما مردم در قیام بر ضد آنهاست تا با گوشمالی آنها، دیگران هم شکست خورند و پراکنده شوند.

بخدا قسم اگر گناهکاری مورد ستم قرار گیرد همچون طلائی

که در کوره از آلایش پاک شود یا جامه ای که با آب از پلیدیها پاکیزه گردد، گناهان آن ستمدیده هم محو خواهد شد».

استاد «عبد الفتاح مقصود» می گوید:

«پس از این گفتار، بین مردم تفرقه افتاد در صورتی که شایسته بود در چنین هنگامه ای همه مردم متحد و یک زبان باشند. پس ام المؤمنین آنها را به چه میخواند؟ و میخواهد مردم را بکجا بکشاند؟ به جنگ با شورشیان و اوباش؟ یا به حمله مدینه که خلیفه برگزیده مردم در آنجاست» «۱۰».

(۲) «عایشه» با این قیامش ضربه کوبنده ای- بصورت زشتترین تمردها- بر خلافت مشروع امام وارد کرد و پارگی شدیدی در انسجام مقام خلافت پدید آورد و شکافی ژرف در صفوف مسلمین ایجاد نمود.

دعوت «عایشه» را گروهی از حکمرانان برکنارشده «عثمان» و خویشان و نزدیکانش پذیرفتند و همچنین عده ای از سودپرستانی که حکومت امام را منافی منافع ناروای خود میدانستند به آنها پیوستند

---

(۱۰)- الامام علی، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۵

و گروهی از مردم ساده که به هر صدائی رنگ می پذیرند، به این جمعیت گرویدند. همه اینها دعوت «عایشه» را قبول کردند و در برابر فرمانش گردن نهادند.

کارگردانهای فتنه بفکر افتادند که برای جنگ و شورش کدامین شهر را انتخاب کنند، آیا بمدینه روند، که ورود به آن ممکن نیست آیا بشام روند که در آنجا مردان و سرمایه هائی فراوان وجود دارد و پسر عموی «عثمان» که «معاویه» است بر آنجا حکم میراند و بنی امیه هرگز بچنین کاری رضایت نمی دهند، زیرا شام مرکز فرمانروائی آنهاست و آنجا برای شورشیان پناهگاهی است اگر دچار مخاطره ای شوند.

پس تصمیم گرفتند که بمدینه و شام نروند و به «بصره» که محل

نفوذ قبلی آنهاست کوچ کنند. بنابراین، جارچی در مکه فریاد زد:

ای مردم! ام المؤمنین و «طلحه» و «زبیر» قصد «بصره» دارند پس هر کس میخواهد به اسلام عزت بخشد و با قاتلان «عثمان» که خونش را در بی گناهی ریختند، بجنگد آماده حرکت شود و اگر هزینه سفر و مرکب سواری میخواهد، بستاد سپاه مراجعه کند.

با چنین فریادی، طبل جنگ بصدا در آمد و سپاهیان اسلحه برداشتند و توشه برگرفتند و آماده حرکت شدند.

«یعلی بن امیه» چهار صد هزار درهم به شورشیان کمک کرد و هفتاد مرد را با خود همراه آورد و مردم را به حرکت بسوی بصره برانگیخت «۱۱».

---

(۱۱)- یعلی بن امیه بن ابو عبیده تمیمی از طرف عمر فرماندار یکی از نواحی یمن بود و عثمان او را حکومت صنعاء را بخشیده مداینی می نویسد که یعلی فرمانده سپاه یمن بود و چون خبر قتل عثمان را شنید برای حمایت از او بمدینه حرکت کرد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۶

(۱) پیش از آنکه قافله جنگجویان آماده حرکت شود، «ام سلمه» همسر پاکدامان پیامبر به نزد «عایشه» آمد شاید او را با اندیشه استوارش از حرکت بازدارد و به «عایشه» گفت:

- تو دیروز مردم را بر قتل «عثمان» برمی انگیختی و بدترین سخنان را درباره اش می گفتی و پیرکفتارش می نامیدی و در برابر به پایگاه بلند علی (ع) در پیشگاه پیامبر آگاهی.

آیا بیادت بیاورم.

- بلی.

- آیا بیاد می آوری که روزی رسول خدا از قدید، بمدینه بازگشته بود و با علی خلوت کرد و این خلوت و مذاکره مدتی طول کشید؟! تو میخواستی بر آنها در آئی و من ترا بازداشتم اما سخن مرا نشنیدی بر آنها وارد شدی،

ولی پس از لحظه ای گریان بازگشتی، می گفتم چرا میگرئی؟

گفتی بر آنها وارد شدم و دیدم با یکدیگر به آهستگی سخن می گویند، من به علی گفتم از هر نه روز پیغمبر خدا یک روز بمن میرسد و تو ای پسر ابو طالب همین یک روز را هم بمن نمی بینی؟ پیامبر با نهایت خشم بمن نگاه کرد و در حالی که چهره اش از شدت غیظ سرخ شده بود

و در بین راه از شتر افتاد و پایش شکست بعد بمکه آمد و پس از مراسم حج، مردم را بخونخواهی عثمان برانگیخت و چهار صد هزار درهم به «زبیر» کمک کرد و هفتاد سوار از قریش را به همراه سپاه حرکت داد شتر عایشه نیز که عسکر نام داشت و در جنگ جمل عایشه بر آن سوار بود از اهدائیهای یعلی بود اما چون عایشه در جنگ جمل شکست خورد، به امام علی ملحق شد و از یاران آن حضرت شد و در صفین در صف یاران امام کشته شد (اسد الغابه، جلد ۵).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۷

فرمود: (۱) عایشه برگرد، بخدا قسم هر کس از خاندانم یا از مردمان دیگر علی را دشمن بدارد، از ایمان خارج شده است. و من بهمین جهت، پشیمان و خشمگین بازگشتم.

- بله بیاد می آورم.

- بازهم بیادت بیاورم؟

- بله.

- ام سلمه جریان جانشینی علی (ع) را از زمان پیامبر برایش گفت:

- آن را هم بیاد دارم.

- پس چرا بر ضد امام خروج می کنی؟

- برای اصلاح کار مردم قیام کرده ام و امیدوارم خداوند بمن پاداش خیر دهد.

- خودت میدانی، ولی فکر کن.

«عایشه» کمی فکر کرد و استواری و حقیقت خواهی را در گفتار «ام

سلمه» دریافت و بلافاصله دستور داد بین مردم ندا کنند، ام المؤمنین در مکه میماند، شما هم حرکت نکنید.

«طلحه» و «زبیر» از این خبر وحشتناک، مضطرب شدند و مخفیانه به پیش «عایشه» رفتند و علت را پرسیدند.

«عایشه» گفتار «ام سلمه» را بر آنها بیان کرد، ولی آن دو نفر این قدر بالتماس افتادند و مجامله کردند، تا «عایشه» را از عقیده اش برگردانیدند و دوباره «عایشه» آماده حرکت شد «۱۲».

«عایشه» بر شتری که نامش عسکر بود سوار شد و پیشاپیش انبوه

---

(۱۲)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، فائق زمخشری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۸

سپاهیان براه افتاد.

(۱) او می رفت تا وحدت مسلمین را در هم شکند و جز مبارزه با خلافت علی (ع) اندیشه ای در سر نداشت. در این حال «سعید بن عاص «۱۳»» بنزدش آمد و گفت:

- ام المؤمنین! بکجا میروی؟

- به بصره.

- در آنجا چه کار داری؟

- به خونخواهی «عثمان» میروم.

- «سعید» با صدائی بلند و مسخره آمیز خندید و گفت: قاتلان «عثمان» همراه خودت هستند.

«عایشه» از او رو برگردانید و برفت. در این حال «مروان بن حکم» باو رسید و گفت:

- تو هم به «بصره» میروی؟

- بله، بخونخواهی «عثمان» میروم.

---

(۱۳)- سعید بن عاص بن سعید بن امیه در سال اول هجری بدنیا آمد، پدر کافرش را علی (ع) در جنگ بدر کشت او از

فصیحان عرب بود و عثمان او را حاکم کوفه ساخت و بعد او را بر کنار کرد و ولید را بجایش فرستاد و باز ولید را بر کنار کرد و سعید را دوباره بر کوفه فرستاد اهل کوفه او را بازگردانیدند و به عثمان نوشتند، ما نیازی به ولید و سعید تو

نداریم سعید مردی خشن و نیرومند و مسلط بوده و چون عثمان کشته شد در خانه اش نشست و در جنگهای جمل و صفین شرکت نکرد و چون معاویه روی کار آمد او را والی مدینه کرد و بعد مروان را به این مقام برگماشت و این دو نفر پشت سر هم بر مدینه حکومت میکردند او در زمان خلافت معاویه در سال ۵۹ هجری در گذشت (الاستیعاب).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۵۹

- این قاتلان عثمانند که همراه تو هستند و به «طلحه» و «زبیر» اشاره کرد و گفت:

- این دو مرد کشندگان عثمانند که به طمع خلافت برخاسته اند و چون آن را بدست آورند، خواهند گفت: خون را به خون میشویم و گناه را بتوبه برطرف می سازیم «۱۴».

«سعید» در این مورد بحق سخن گفت، ولی آنها با گوشهای سنگین خود سخنش را نشنیدند چون فکرشان متوجه قدرت و بدست گرفتن حکومت بود.

(۱) قافله براه افتاد و بیابانها را پیمود تا به جائی رسید که آن را «حوأب» می گفتند «۱۵».

سگهای «حوأب» به جلوی کاروان آمدند و با فریادها و زوزه های- بلند پارس کردند. «عایشه» از فریاد سگها ناراحت شد و به «محمد» پسر «طلحه» «۱۶» گفت: اینجا کجاست؟

---

(۱۴)- الامامه و السیاسه.

(۱۵)- حواب ناحیه ای است در راه بصره، ابو منصور میگوید سگهای آنجا به کاروان عایشه پارس کردند و عایشه این شعر را گفت: اینجا آب حواب است که پس از این یا به پیروزی می رسم و بالا میروم و یا پائین می افتم (معجم البلدان).

(۱۶)- محمد پسر طلحه قرشی تمیمی است، پدرش او را روز ولادتش بحضور پیغمبر آورد و پیغمبر دست بسرش کشید و او را محمد

نام نهاد و کنیه اش را ابو القاسم گذارد، محمد در جنگ جمل کشته شد اما طرفدار علی (ع) بود، حضرت بر کشته او گذشت و گفت او در راه خدمت بپدرش کشته شد.

پدرش او را بمیدان جنگ فرستاد و محمد زره خود را بیرون کرد و انداخت و به هر کس باو حمله میکرد میگفت تو را بسوره حم قسم میدهم مردی به محمد حمله کرد و او را کشت و این شعر را بخواند:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۰

- آب حواب است ای ام المؤمنین!

(۱) «عایشه» فریادی بر آورد و همچنان می نالید گویا پاره ای از قلب گداخته اش از زبانش شعله می کشد و با نهایت اندوه و حسرت گفت:

- من حتما باید برگردم.

- چرا؟ ای ام المؤمنین!

- از پیامبر شنیدم که بزنانش فرمود گویا می بینم بیکی از شما زنان، سگهای «حواب» پارس کنند و آنگاه بمن گفت: ای حمیراء! نکند آن زن تو باشی.

- بیا برویم خدایت رحمت کند این حرفها را کنار بگذار.

«عایشه» باین سخن قانع نشد و همچنان از حرکت بازایستاد.

«طلحه» و «زبیر» بسختی ناراحت شدند، زیرا «عایشه» پرچم سپاه آنها بود و اگر او برمی گشت، رشته سپاهشان از هم می گسست و آرزوهاشان بر باد میرفت و همین «عایشه» بود که سپاهیان بخاطر او مجتمع شده و بحرکت افتاده بودند و اکنون اگر «عایشه» کنار رود، همه سپاهیان پراکنده میگردند.

مرد کم آزاری که چشمها او را مسلمان میدید مردم را به آیات خداوندی قسم میداد

من نیزه ام را به پیراهنش فرو بردم و او با دست و دهانش بر خاک افتاد، او گناهی نداشت جز آنکه از علی (ع) پیروی نمی کرد

و هر کس که از

حق پیروی نکند ستمکار است

او سوره حم را بیاد من آورد ولی نیزه بجانش افتاد ای کاش قبل از جنگ بچنین کاری می پرداخت گفته میشود قاتل او کعب بن مدلج یا معاویه بن شداد بوده است (الاستیعاب)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۱

(۱) ناچار گواهان دروغگوئی که قبلا ایمان آنها را خریده بودند، بحضور «عایشه» آوردند و آنها بخدا قسم خوردند که اینجا آب حواب نیست و باین وسیله توانستند «عایشه» را از عقیده اش برگردانند «۱۷».

کاروان سپاهیان براه خود ادامه داد و بیابانها را طی کرد تا به نزدیکی بصره رسید. «عثمان بن حنیف» «۱۸» والی «بصره» بجانب بصره آمد و از ورودشان بشهر جلوگیری کرد و گفت:

ای مردم! شما با خدا بیعت کردید و دست خدا بالای دستهاست و هر کس پیمان بشکند بزیان خویش عمل کرده و آن کس که به پیمان خدا وفادار بماند بزودی خداوند به او پاداشی بزرگ عنایت خواهد کرد.

بخدا قسم اگر علی (ع) بداند کسی دیگر از او به خلافت سزاوارتر است کنار میرود، و اگر مردم بدیگری بیعت میکردند، علی (ع) هم

---

(۱۷)- الامامه و السیاسه و در مروج الذهب و تاریخ یعقوبی آمده که این نخستین شهادت دروغی بود که در اسلام داده شد.

(۱۸)- عثمان بن حنیف انصاری از قبیله اوس است او از طرف عمر والی شد و بعد هم امام امارت بصره را به او واگذارد و چون امام از بصره خارج شد، او را از بصره برداشت و عبد اللّه عباس را بجایش گذاشت، گفته شده که عمر بن خطاب با اصحاب مشورت کرد که چه شخصی را به عراق بفرستد و همه عثمان بن حنیف

را انتخاب کردند و گفتند او را اگر بجای مهمتری هم بفرستی بخوبی اداره میکند چون دارای بینش و معرفت و خرد و تجربه است.

عمر به انتصاب عثمان بن حنیف بر سرزمین عراق شتاب کرد و عثمان بر هر جریب زمین که آب به آن میرسید و آباد و سبز بود، یک درهم پول و یک کیل غله مقرر داشت و میزان این مالیات قبل از مرگ عمر از این قرار بصد میلیون بالغ گردید عثمان پس از حادثه بصره، در کوفه ساکن گردید و تا زمان معاویه همانجا ماند (الاستیعاب).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۲

می پذیرفت و فرمان میبرد. او به هیچ یک از یاران پیامبر نیازی ندارد، وی هیچ کس به باو بی نیاز نیست. او در همه امتیازات یاران پیامبر شریک است ولی هیچ کس را در ارزندگیهای علی (ع) شرکت و سهم ندارد.

(۱) «طلحه» و «زبیر» با امام بیعت کردند، ولی نظر خدائی نداشتند.

لذا قبل از شیرخوارگی خود را از شیر بازگرفتند و شیرخوارگی قبل از ولادت و به ولادت قبل از حاملگی شتاب کردند و پاداش خدا را از بندگانش خواستند و گمان کردند که بزور بیعت را پذیرفته اند.

اگر آنها بزور بیعت را پذیرفتند چون از شخصیتهای قریش بودند میتوانستند حرف خودشان را بزنند و تسلیم نشوند. حقیقت آنست که افکار عامه آن را بپذیرد و تمام مردم بر بیعت علی یک زبانند، پس شما مردم چه میگوئید؟

آنگاه «حکیم بن جبله» بسخن آمد و در یک حماسه آتشین که گویای عقیده و ایمانش بود چنین گفت:

رأی من اینست که اگر اینها بخواهند وارد شهر شوند با آنها بجنگیم و اگر همین جا بایستند رویارویشان باشیم، بخدا

قسم من باکی ندارم که یک تنه «طلحه» و «زبیر» را بکشم، هر چند زندگی خود را دوست بدارم، در راه خدا هیچ ترسی ندارم و هیچ وحشت و غیرت و نابکاری و دگرگونی حال از حرکتم بازنمیدارد.

این دعوتی است که هر کس در راه آن کشته شود، شهید است و هر کس زنده بماند، سعادتمند است و شتاب در کار خدا پیش از پاداش بهتر از تأخیر آنست و اینک من و قبیله ربیعه آماده دفاع از بصره هستیم «۱۹».

---

(۱۹)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۳

با چنین وضعی، مردم «بصره» برای مبارزه با تجاوز آماده شدند تا اگر جنگی در گرفت بمقابله آنها پردازند.

(۱) در این وقت، نیروی «عایشه» به مدافعین «بصره» حمله برد و زنگ جنگ بصدا در آمد و برخوردهای شدیدی بین طرفین بوقوع پیوست که گروهی کشته شدند و برخی مجروح گشتند.

ولی پسر حنیف طرفدار صلح و سلامت بود و نمیخواست آتش جنگ شعله گیرد، بهمین جهت با آنها پیمانی موقت بست تا فرمان امام به او رسد.

امام آماده نبرد «شام» بود، چون «معاویه» رسما سرکشی خود را نسبت به مقام خلافت اعلام داشته و بیعت امام را ردّ کرده بود.

درحالی که امام در کار تهیه وسائل نبرد با «معاویه» بود خبر شورش مردم مکه به او رسید که بتحریک «طلحه» و «زبیر» و «عایشه» بنام خون- خواهی «عثمان» برخاسته بودند. امام از تفرقه امت ترسید و دانست که خطر آنها از تمرد «معاویه» مهمتر است و شرّشان از شرارت «معاویه» شدیدتر و اگر فوری این آتش فتنه را خاموش نسازد، ممکن است اساس خلافت بتزلزل افتد.

پس آماده نبرد آنها شد

و باقیمانده های یاران پیامبر از مهاجر و انصار به همراه او آمدند و سپاه علی (ع) شتابان از مدینه بیرون آمد تا قبل از اینکه آنها یکی از شهرها حمله کنند جلوگیرشان شود و چون به «ربذه» «۲۰»

---

(۲۰)- ربذه یکی از دهکده های مدینه است که از آن سه میل فاصله دارد که ابو ذر صحابی شهیر پیامبر در آنجا مدفون است در ربذه حوادث و جنگهای مختلفی روی داد تا اینکه در سال ۳۱۹ ویران شد (معجم البلدان).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۴

رسیدند شنیدند که شورشیان بسوی «بصره» در حرکتند. امام چند روزی در «ربذه» باقی ماند تا فرمانش را صادر کند.

(۱) در اینجا «طبری» حدیثی مشکوک می آورد که مسلم است چنین خبری ساختگی است او می نویسد: حسن (ع) در «ربذه» بحضور امام آمد و گفت بتو پیشنهادهائی دادم و همه را ردّ کردی و اکنون گرفتار جنگ شده ای و یاوری نداری.

- تو همیشه مینالی چه پیشنهادی کردی که انجام ندادم؟

- روزی که «عثمان» در محاصره بود گفتم از مدینه خارج شو، تا در وقت کشتنش آنجا نباشی.

و بعد از قتل «عثمان» گفتم بیعت مردم را مپذیر تا همه مردمها از شهرهای مختلف بیایند و با تو بیعت کنند و چون طلحه و زبیر شوریدند گفتم در خانه بنشین تا کار اصلاح شود و اگر فسادی پدید آمد بدست دیگران باشد و تو هیچ کدام از این پیشنهادها را نپذیرفتی.

امام پاسخ داد: پسرم! اینکه گفتی در روزهای محاصره «عثمان» از مدینه خارج شوم آن روزها منهم مثل «عثمان» در تنگنای محاصره بودم و اینکه گفتی خلافت را قبول نکنم تا مردم همه شهرها بیایند باید بگویم در

این مورد رأی مردم مدینه اصالت دارد و من نخواستم که تقاضای آنها را ردّ کنم.

و اما پیشنهاد تو در موقع شورش «طلحه» و «زبیر» این اهانتی به امت مسلم است. بخدا قسم من از هنگامی که خلافت یافته ام مرتبا مقهور این خیانتها بوده ام و به آنچه سزاوار آن بوده ام نرسیده ام و اما اینکه گفتی در خانه ات بنشین در این صورت با وظایفی که دارم چه کنم؟!

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۵

(۱) آیا میخواهی همچون کفتار در مغاره ام محصور شوم و مردم من را صدا بزنند در اینجا چاره ای نیست جز اینکه بالاخره بزانو در آید و بیرون شود. در این صورت چون درباره مسئولیت زمامداری خود بیندیشم راه را برای کسانی که در آن طمع میورزند باز گذارده ام، پس ای پسر دست از سرم بردار «۲۱».

در بیهودگی این خبر همین کافی است که جسارتی از حسن (ع) را نسبت بپدر و عصیانی از امام را نسبت بفرزندش متضمن است و آنچه یقین داریم اینکه تربیت اسلامی بلندی که حسن (ع) به آن پرورش یافته او را از چنین سخنی نسبت به امام بازمی دارد و او بیش از هر کس بموقعیت عظیم مقام امامت آگهی دارد چنانکه درباره آن حضرت پس از شهادتش گفت:

پیشینیان و آیندگان هیچ کدام در مقام عمل بمرتبه پدرم نمی رسند.

در این صورت چگونه حسن (ع) بپدرش اشتباه و خطا نسبت میدهد و او را نافرمان می شمارد.

و این خبر شباهت بگفته «ابن قتیبه» دارد که گفته است حسن (ع) پدرش را بقبول خلافت بر می انگیخته است و ما عدم صحت آن را بیان داشتیم.

(۲) استاد «عبد الوهاب نجار» هم بچنین خبر ساختگی و دروغ

صحه گذاشته و می افزاید: علی (ع) هم در این موقعیت حرف «عثمان» را زده که می گفت: من جامه خلافت را که خداوند بر من پوشانیده بیرون نمی آورم

---

(۲۱)- تاریخ طبری، جلد ۳- این خبر از دو طریق روایت شده یکی از مروان بن عبد الرحمن و دیگری از عرنی و هر دو در گفته های خود مورد اطمینان نیستند و کتب رجال هم آنها را موثق نمیدانند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۶

و این عذری بود که اگر کسی خواستار سعادت مسلمانان بود بر زبان نمی راند و این پوزش درست مثل عذر غلط دولتهای استعماری است که می گویند چاره ای نداریم جز اینکه زنجیر استعمار را بر گردن ملتهای استعمار زده بیندازیم و بر آنها و بر بنیانهای زندگانیشان همچنان چیره باشیم. «۲۲»

(۱) و این جسارتی است بمقام والای امیر المؤمنین (ع) زیرا آن حضرت هیچ گاه اشتیاق و طمعی بمقام زمامداری مردم نداشت مگر اینکه حق را پایدار بدارد و پرچمهای عدالت را بر افرازد و دلیل چنین حقیقتی گفتگوی آن حضرت با «عبد اللّه عباس» است که چون امام کفش خود را وصله میکرد متوجه پسر عباس شد و گفت:

- پسر عباس این کفش به چند می ارزد؟

- هیچ ارزشی ندارد

- بخدا قسم این کفش پاره را از حکومت بر شما دوست تر دارم مگر آنکه حقی را بر پای دارم یا باطلی را براندازم.

پس اینکه استاد «نجار» امام را بدول استعماری شبیه میداند، گفتارش زائیده ستم و نادانی است، زیرا استعمارگران مرتکب جنایتها و تجاوزگریها و حیله ها و شقاوتها میشوند و امام در روزگارش فضیلت و برابری و عدل و حقیقت را نمودار ساخت تا اندازه ای که بین برادرش عقیل

و دیگر توده های ناشناس هرگز فرقی نگذاشت و تاریخ از این همه عظمت و افتخار از آثار پاک زمامداری حق و برابری او سرشار است. زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۲۶۶ در بصره ..... ص : ۲۴۳

---

(۲۲)- الخلفاء الراشدون، سید سعید افغانی در کتاب عائشه و سیاست به رأی نادرست استاد نجار پاسخ داده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۷

(۱) امام نمایندگان و نامه هائی برای مردم کوفه فرستاد و آنها را بیاری خویش و نصرت حق فرا خواند.

از طرف امام، «محمد بن ابی بکر» و «محمد بن جعفر» «۲۳» برای دیدار مردم کوفه و «ابو موسی اشعری» حاکم آنجا، اعزام شدند و نامه ای با خود بردند که امام چنین نوشته بود:

«من در میان مردم شهرهای اسلامی شما را انتخاب کردم و از شما در این حادثه کمک میخواهم، پس دین خدا را یاری کنید و یاور ما باشید و به حمایت ما برخیزید، برنامه اصلاحی ما ایجاد برادری بین مسلمانان است.

هر کس چنین هدفی را دوست دارد و بر میگزیند دوستدار حقیقت است و هر کس با ما دشمنی می کند با عدالت دشمنی کرده و از حق چشم پوشیده است» «۲۴».

نمایندگان امام بیابانها را طی کردند و بکوفه رسیدند و نامه امام را به «ابو موسی» سپردند ولی گوش شنوائی در آن مرد ندیدند او از قیام

---

(۲۳)- محمد بن جعفر بن أبی طالب هاشمی نخستین فرزندی از مهاجرین است که نام محمد یافت، گفته شده او در حبشه بدنیا آمد و با ام کلثوم دختر علی (ع) ازدواج کرد. گویند: در شوشتر طی جنگی کشته شد و بعضی گویند در صفین با عبید اللّه عمر جنگ

کرد و در این حادثه هر دو کشته شدند (الاصابه) در اسد الغابه آمده که چون خبر مرگ جعفر بن أبی طالب به پیغمبر رسید به خانه او رفت و فرمود فرزندان او را بیاورید، عبد اللّه و محمد و عون را آوردند و حضرت آنها را بر دامن نشانید و گفت من دوست اینها در دنیا و آخرتم و محمد به عمویم أبی طالب شبیه است.

(۲۴)- تاریخ طبری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۸

مردم بنفع امام جلوگیری میکرد و هر چه مردم با او درباره همراهی علی (ع) سخن می گفتند موافقت نمی کرد بطوری که اقدامات نمایندگان امام نتیجه ای نبخشید و هر چه با شدت و صراحت با او سخن می گفتند او بر نافرمانی خود باقی بود و می گفت بخدا قسم بیعت عثمان بر گردن من و بر عهده امام شماست و اگر چاره ای جز جنگ نیست نخست باید قاتلان عثمان کیفر یابند «۲۵».

(۱) نمایندگان جریان را بتفصیل برای امام نوشتند و او را از نقشه های فریبکارانه «ابو موسی» آگاه ساختند. امام، «هاشم مرقال» را بسوی «ابو موسی» فرستاد و در نامه ای به او چنین نوشت:

«من هاشم را بجانب تو فرستادم تا مردم را بسیج کند پس همه را آماده نبرد کن، زیرا من ترا والی کوفه کردم که در اقامه حق یاورم باشی».

هاشم وارد کوفه شد و با «ابو موسی» بمذاکره پرداخت ولی او همچنان در اندیشه نادرستش پافشاری میکرد، ابو موسی، «سائب بن مالك اشقری» را خواست و به او گفت:

- رأی تو در این باره چیست؟

- فرمانی را که بتو نوشته اند اطاعت کنی.

- من چنین نخواهم کرد.

«ابو موسی» همچنان در عناد و نافرمانی خویش

باقی ماند، هاشم نامه ای به امام نوشت و او را از سست همتی «ابو موسی» و شکست سفارت خویش آگاه کرد.

---

(۲۵)- تاریخ طبری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۶۹

(۱) امام برای چهارمین بار نمایندگانی متشکل از فرزندش حسن (ع) و «عمار یاسر» به کوفه فرستاد و نامه ای نوشت که طی آن «ابو موسی» از حکومت کوفه بر کنار شد و «قرظه بن کعب» «۲۶» بجایش منصوب گردید و امام به «ابو موسی» چنین نگاشت:

«اما بعد، من می بینم که تو خود را از جهادی که بهره ای در آن نداری برکنار می سازی و فرمان مرا نمیبری، من حسن بن علی و عمار یاسر را فرستادم تا مردم را آماده جنگ سازد و قرظه- بن کعب را والی کوفه ساختم، پس از کارگزاری ما درحالی که رانده و ناپسندیده ای بکنار رو و اگر این فرمان را نپذیری دستور دادم ترا از مقامت پائین اندازند».

چون حسن (ع) بکوفه رسید، مردم دسته دسته بسویش آمدند و با صدای بلند اعلام اطاعت و فرمانبری کردند و حسن (ع) برکناری «ابو موسی» را بمردم خبر داد و او را بخواری و بیچارگی کشانید، ولی «ابو موسی» بازهم دست بردار نبود و تصمیم داشت همچنان بزمامداری باقی بماند و فرمان امام را نپذیرد پس با «عمار» سخن از قتل «عثمان» بمیان آورد و دنبال بهانه هائی می گشت که جریان را طول دهد شاید

---

(۲۶)- قرظه بن کعب انصاری در التزام پیامبر در جنگ احد و دیگر غزوات شرکت کرد و در زمان عمر شهر ری را بتصرف در آورد و او یکی از ده نفری است که عمر برای تعلیم مردم کوفه به آنجا فرستاد، علی (ع) او را پس

از عزل ابو موسی بفرمانداری کوفه فرستاد و چون بصفین رفت او را با خود برد و ابو مسعود بدری را بجایش فرستاد، قرظه در جنگهای علی (ع) با دشمنان جنگید و در زمان خلافت آن حضرت در خانه ای که در کوفه ساخته بود، در گذشت و امام بر او نماز گذارد (الاستیعاب، جلد ۳).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۰

برایش راه فراری پیش آید و بعد «عمار» و علی (ع) را متهم به قتل «عثمان» کرد تا مردم را از اطاعت امام بازدارد، بهمین جهت به عمار گفت:

(۱)- ای ابا یقظان، تو هم در میان شورشیان افتادی و بر امیر المؤمنین عثمان تاختی و همکار جنایتکاران شدی؟

- من چنین کاری نکرده ام بی جهت بمن بدگوئی نکن.

امام حسن رشته مجادله را قطع کرد و به «ابو موسی» گفت:

- ای ابو موسی! مردم را از حمایت ما بازمدار. و آنگاه به نرمی و محبت فرمود:

- ای ابو موسی! بخدا قسم، ما جز اصطلاح کار مردم هدفی نداریم و هیچ کس مثل امیر المؤمنین از باطل وحشت ندارد.

«ابو موسی» حیران ماند و از مجادله و سرکشی بازایستاد و به حسن (ع) گفت:

- راست می گوئی پدر و مادرم فدایت باد ولی آن کس که با او مشورت می کنند، باید امین باشد.

- بله.

- شنیدم که پیامبر فرمود: بزودی فتنه هائی فرا میرسد که در آن فتنه، هر کس بنشیند بهتر است که برخیزد و هر کس که برخیزد بهتر است که راه برود و پیاده از سواره بهتر است، خداوند ما را برادر یکدیگر قرار داده و خون و مال ما را بر یکدیگر حرام ساخته و فرموده است: «ای مؤمنان مال یکدیگر را

بباطل نخورید مگر در طریق تجارت و رضایت خودتان، و یکدیگر را نکشید همانا خداوند بشما

مهربان است» «۲۷».

و فرموده است: «هر کس مؤمنی را از روی عمد بکشد پاداش او جهنم است» «۲۸».

(۱) در این وقت «عمار» برای مبارزه با یاوه گوییهای ابو موسی بسخن آمد و گفت:

- تو این سخن را از پیغمبر شنیدی؟

- بلی و اینک دستم را بگروگان سخنم می گذارم.

«عمار» رو بمردم کرد و گفت:

آیا منظور پیغمبر، از این گفته، «ابو موسی» بوده است که نشستنش بهتر از قیامش باشد؟

مدارای حسن (ع) و طول شکیبائی و بردباری عظیمش نتوانست در روح این مرد متمرد که جز خشونت چاره ای برای کارش نبود، اثری بگذارد و او همچنان بر عقیده باطلش پافشاری میکرد و مردم را از جهاد بازمیداشت و در میان اجتماع تفرقه و فساد بر می انگیخت.

حسن (ع) تصمیم گرفت مردم را بیدار کند و همتشان را برانگیزد و آمادگی و شوق کامل در جانها ایجاد کند و آنها را بجهاد وادار سازد پس در برابر مردم بسخن ایستاد و گفت:

«ای مردم! بشما خبر رسید که امیر المؤمنین بسوی کوفه می آید و ما برای کمک خواهی از شما آمده ایم که چهرگان درخشان انصار و سرکردگان عرب هستید و میدانید که طلحه

---

(۲۷)- سوره نساء، آیه ۲۹.

(۲۸)- سوره نساء، آیه ۹۳.

و زبیر پیمان بیعت شکستند و به همراه عایشه بر مقام خلافت شوریدند.

(۱) «شـما از ناتوانی زنان و ضـعف انـدیشه آنها آگاهیـد و بهمین جهت خداوند مردان را بر زنان چیرگی بخشـیده است. بخدا قسم اگر حتی یک نفر از شما بیاری امام نشتابد امید دارم مهاجرین و

انصاری که به همراه او هستند برای شکست دشمن کافی باشند پس خدا را یاری کنید تا خداوند یاریتان دهد».

پس از گفتار حسن (ع)، «عمار یاسر» بسخن آمد و گفت:

«ای مردم کوفه! اگر شما در جریان کار ما حاضر نبودید، خبرهای ما بشما رسیده است، آنها که «عثمان» را کشتند از کار خودشان پیش مردم عذری نمیخواهند و کار خود را انکار نمی کنند، آنها کتاب خود را بین خودشان و دلائلشان حجت قرار دادند خداوند آن کس را که قرآن را احیاء کند زنده بدارد و هر کس بخواهد حقایقش را فروپوشد بمیراند.

«طلحه» و «زبیر» نخستین کسانی بودند که به عثمان انتقاد داشتند و آخرین افرادی بودند که بکشتنش فرمان دادند.

آنها نخست با امام بیعت کردند و چون دیدند آرزوهایشان در این خلافت بر نمی آید، پیمان شکستند، این حسن (ع) پسر پیغمبر است که او را می شناسید و اکنون آمده و از شما کمک میخواهد و علی (ع) به همراه گروهی از مهاجرین و انصار بسوی شما می آید آنها کسانی هستند که در پناهگاه ایمان جای گرفتند».

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۳

(۱) پس از او «قیس» که مرد نرمخوئی بود برخاست و مردم را با سخنان خردپذیر، مخاطب ساخت و بانجام فریضه ای که بر عهده دارند فرا خواند و گفت:

اگر کار خلافت را بشوری وامیگذاردیم کسی از علی (ع) شایسته تر پیدا نمی شد، پس جنگ با گروهی که از پذیرش خلافت سرباز زدند حلال است.

«طلحه» و «زبیر» در این شورش چه حجت و برهانی با خود دارند که با نهایت میل بیعت کردند و بعد از روی حسد آن را شکستند، اکنون علی (ع) با گروه مهاجر

و انصار بسوی شما می آید.

ولی «ابو موسی» همچنان بر دشمنی و سرکشی خود باقی مانده بود و مردم را از همراهی امام بازمیداشت و آنچه از حسن (ع) و دیگر گویندگان می نشیند به پشت گوش می انداخت تا اینکه حسن (ع) شکیبائی خود را کنار نهاد و با فریادی انقلابی چنین گفت:

«ای مرد! از کارگزاری ما کناره گیر و از منبر ما پائین بیا ای بی مادر»! حسن (ع) با تمام نیرو به تحریک مردم همت گماشت و آنها را بیاری پدرش برانگیخت و چون دید که مردم آماده قیام و جهاد شده اند بازهم بسخن ایستاد و گفت:

«ای مردم! دعوت امیر خود را پاسخ گوئید و بسوی برادران خود بشتابید و چون امیر المؤمنین را ببینید میفهمید که چقدر از کار خلافت بیزار است و بخدا قسم از آن جهت خلافت را پذیرفت که گروهی از خردمندان امت که نمونه های عالی گذشته و حال هستند او را بزمامداری برگزیدند و خیر در سرانجام کار است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۴

«پس دعوت ما را بپذیرید و ما را کمک کنید تا از این گرفتاریهای که برای ما و شما پیش آمده نجات یابیم، (۱) امیر المؤمنین در این باره میفرماید:

اکنون که من برخاسته ام یا ستمکارم یا ستمدیده و من خدا را بیاد می آورم و هر کس که میخواهد رعایت حق را کند باید برخیزد، اگر مرا مظلوم می یابد کمک کند و اگر ظالم می شمارد بگیرد و کیفر دهد.

«بخدا قسم «طلحه» و «زبیر» نخستین کسانی بودند که خلافتم را پذیرفتند و نخستین کسانی بودند که پیمان خود را شکستند، آیا من مال مردم را اندوختم یا حکم خدا را تغییر دادم؟

«اکنون

ای مردم برخیزید و خیر و حقیقت را گسترش دهید و زشتی و ناپاکی را نابود سازید».

مردم سخن حسن (ع) را شنیدید و اطاعت کردند و فرمانبرداری و تسلیم خود را اعلام داشتند و دعوتش را پذیرفتند.

در اینجا موقعیت عظیم «مالک اشتر» شناخته میشود که چون دید کار جز باخراج ابو موسای سست عنصر و دسیسه باز پایان نمی یابد، با گروهی از همراهانش بجانب قصر «ابو موسی» حرکت کرد، چون غلامان حاکم، حرکت انقلابیون را دیدند به پیش ابو موسی آمدند و با نهایت ترس و لرز گفتند:

ای ابو موسی! اشتر وارد قصر شد و ما را، زد و بیرون کرد. ابو موسی که ترس سراپایش را گرفته بود پائین آمد و «اشتر» که او را دید درحالی که خشمی تلخ و شدید و کینه ای داغ از نهادش می جهید فریاد زد:

- از قصر بیرون بیا، ای بی مادر!

«اشعری» بازهم مردد ماند که دوباره مالک فریاد زد:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۵

- بیرون بیا که خدا جانت را بیرون کشد بخدا قسم که تو از منافقینی.

ابو موسی با آهنگی پست و لرزان گفت:

- من را و خانواده ام را مهلت بده.

- مهلت دارید که فقط امشب را در قصر بمانید.

(۱) انبوه مردم به قصر هجوم بردند و بغارت اموال «ابو موسی» پرداختند، اما جوانمردی «اشتر» اجازه نداد که بدشمن فراری چنین کنند، جلو مردم را گرفت و از غارت بازشان داشت و گفت:

- من امشب به او مهلت داده ام و او خودش بیرون میرود، دست از سرش بردارید.

مردم او را واگذاشتند و جوّ تاریک کوفه در برابر حسن (ع) روشن شد و چون اشعری فرار کرد، حسن (ع) بر مردم

کوفه تسلط کامل یافت و به آنها گفت:

«من فردا صبح حرکت می کنم شما هم یا سواره بیائید یا از طریق آب با قایق براه افتید».

کوفه ناگهان برای حرکت موج برداشت و هزاران نفر برای یاری امام بجنبش آمدند و دسته هائی سوار بر اسب شدند و گروه هائی با قایق از راه رودخانه کوفه را ترک گفتند.

حسن (ع) مردم کوفه را رهبری میکرد و از این پیروزی شادمان بود تا به همراه سپاهیان انبوهش به ذی قار رسید «۲۹» و آنجا محلی بود که

---

(۲۹)- ذی قار، آبی بود متعلق به بکر بن وائل که بین کوفه و واسط قرار داشت (معجم البلدان)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۶

امام و یارانش در آن مستقر شده بودند تا سپاهیان کوفه فرا رسند.

(۱) امام پیش از آنکه ببصره برسد «قعقاع بن عمرو» «۳۰» صحابی پیامبر را برسالت پیش شورشیان فرستاد شاید بتواند صلح را برقرار کند و وحدت کلمه را بین مسلمانان برقرار کند. قعقاع به نزد «عایشه» آمد و گفت:

- مادر!

- بلی پسرم.

- چرا از مکه براه افتادی و به اینجا آمدی؟

- برای اصلاح بین مردم آمده ام.

«قعقاع» اطمینان یافت که امکان سازش در بین هست لذا از «عایشه» خواست تا «طلحه» و «زبیر» را هم دعوت کند که در این مذاکره شرکت جویند، چون آنها حاضر شدند، به آنها گفت:

---

(۳۰)- قعقاع بن عمرو تمیمی از سرداران شجاع عرب بود که أبو بکر درباره اش گفت فریاد قعقاع در سپاه از هزار مرد سپاهی بهتر است. او در نبردهای قادسیه و دیگر جنگهای اعراب با ایرانیان، رشادتهای فراوانی از خود نشان داد، سیف بن عمرو می گوید پیغمبر از قعقاع پرسید چه چیز ترا

بجهاد وامیدارد؟ گفت اطاعت خدا و پیامبرش. رسول خدا فرمود هدف همین است، سیف درباره قعقاع چنین می سراید: برق آسمانی برقی را از تهامه مشاهده کرد که بزرگواریها را سواره رهبری میکرد. در سپاه سیف اللّه سیف محمد وجود دارد به همراهی پیشتازان سنت آزادگان.

سیف میگوید: عمر به سعد وقاص نوشت: کدام سوار کاری در قادسیه از دیگران دلیرتر بود، سعد پاسخ داد: قعقاع که هرگز مانند او را ندیده ام او در یک روز سی بار حمله کرد و هر بار گروهی از شجاعان را بخاک انداخت. وقتی که خالد به حیره رسید از ابو بکر کمک خواست و او قعقاع را فرستاد و گفت سپاهی که او در میانش باشد شکست نمی خورد (الاصابه).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۷

- ام المؤمنین میگوید برای اصلاح کار مردم به اینجا آمده ام، از شما میپرسم که شما با این نظر موافق هستید یا مخالف؟

- البته که موافق هستیم.

- در این صورت راه اصلاح کدام است بخدا قسم اگر ما بدانیم بی تردید اقدام خواهیم کرد.

- قاتلان عثمان

- قاتلان عثمان؟!

- بلی، اگر قاتلان «عثمان» کشته نشوند، حکم قرآن ترک شده و اگر اجرا شود قرآن احیاء گردیده است.

این سخن نموداری از عصیان و تمردی سخت بود، زیرا آنها اولیاء خون «عثمان» نبودند بلکه نخستین کسانی بودند که آتش شورش را بر ضد «عثمان» برافروختند، در این موقع «قعقاع» برای ردّ سخنانشان گفت:

- قاتلان «عثمان» را از میان اهالی بصره کشتید و شما قبل از کشتن آنها بیشتر از امروز پایدار بودید.

شما ششصد نفر (یکی کم) از مردم بی گناه را کشتید و خشم شش- هزار نفر را برانگیختید، آنها از شما کناره گیری

کردند و از سپاه شما بیرون رفتند، کسی را که از دست رفت خواستید ولی شش هزار نفر مانع شما شدند.

اکنون اگر دست از او بردارید حرف خود را پس گرفته اید و اگر با آنها که از شما کناره گرفته اند جنگ کنید شکست میخورید.

«عایشه» دید که خیر و صلاح در گفتار «قعقاع» است و برای اینکه رأیش را بداند گفت:

- در این باره چه عقیده داری؟

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۸

- می گویم علاج این کار، تسکین و آرامش است. پس از بیاناتی چنین بسخنانش افزود:

- اگر شما با ما بیعت کنید نشان خیر است و بشارت رحمت و خونخواهی آن مرد، و سلامت و امنیت مردم، و اگر تکبر ورزید و از قبول بیعت خودداری کنید، نشان شر است و از دست رفتن خون.

پس صلح را انتخاب کنید و از آن بهره مند شوید و ما و خودتان را گرفتار نکنید و باعث زد و خورد نشوید.

آنها سخنان «قعقاع» را تحسین کردند و اندیشه اش را درست شمردند و گفتند:

- سخن خوبی است، درست و بجا گفتی، بجانب علی (ع) بازگرد اگر رأی او هم این باشد کار اصلاح میشود.

«قعقاع» خشنود بازگشت و علی (ع) را از گفتگوی خود خبر داد، امام بشدت خوش حال شد و او را بزرگ داشت «۳۱»، نشانه های صلح نمایان شد و نزدیک شد که امت اسلام بوحدت کلمه برسند و بسازش دست یابند، ولی گروهی نابکار از دار و دسته «عایشه» همچنان فتنه بر می انگیختند و در ایجاد تفرقه میکوشیدند و آنچه نیرو داشتند در بهم زدن صلح و آتش افروزی جنگ و تباهی حال مردم بکار میبردند، تا اینکه همه اقدامات صلح آمیز

امام بر باد رفت.

آنچـه مسـلم اسـت گروهی از بنی امیـه که در لشـکر «عـایشه» بودنـد بـا نهـایت کهنه کـاری و دغلبـازی برای بهم زدن آشـتی میکوشیدند، زیرا صلح موجب استقرار مقام امام بود و همه مسلمین خلافتش را می پذیرفتند و

---

(۳۱)- تاریخ طبری، جلد ۵.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۷۹

همین واقعیت بود که بدون شک با مطامع امویها جور در نمی آمد.

(۱) پیشـگامان لشـکر امام از «ذی قار» حرکـت کردنـد تا به «زاویه» «۳۲» رسـیدند و امـام پس از آنها فرود آمـد و چهار رکعت نماز گذاشت و چون نمازش بپایان رسید چهره خود را بر خاک نهاد و گریست و آنگاه دستش را بدعا بلند کرد و گفت:

بـار الهـا! ای خـدای آسـمانها و آنچه بر آن سایه می افکنـد و ای- خـدای زمین و آنچه بر روی آن است، ای پروردگار عرش بزرگ اینجا بصـره است که من خیر آن را از تو میخواهم و از شـرش بتو پناه میبرم خدایا ما را به نیکوئی در این سـرزمین فرود آر که تو بهترین فرودآورندگانی.

خداوندا این مردم فرمانم را نپذیرفتند و بر من شوریدند و پیمانم را شکستند خدایا خون مسلمانان را حفظ کن «۳۳».

امام نهایت کوشـش خود را در حفظ صلح بکار برد، ولی به آن دست نیافت، شورشیان تصمیم بجنگ داشتند و سـخنرانهایشان بسـخن می ایستادند و مردم را بجنگ با امام تحریص می کردند و بمبارزه با سپاهیان حضرتش بر می انگیختند، امام بفرزندش حسن (ع) توجه کرد و پس از سخنان تحریک آمیز پسر زبیر فرمود:

پسرم برخیز و با این مردم سخن بگوی. حسن (ع) برخاست و چنین گفت:

ای مردم! سخنان پسر زبیر را شنیدید بخدا قسم که اشتباهات

و

---

(۳۲)- زاویه ناحیه ای در نزدیکی بصره است که واقعه مشهور بین حجاج و عبد الرحمن بن محمد اشعث در آنجا اتفاق افتاد.

(۳۳)- مروج الذهب، جلد ۲.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۰

گناهان «عثمان» بحدی زیاد شد و شهرها بر او تنگ آمد تا اینکه خودم دیدم «طلحه» درحالی که هنوز «عثمان» زنده بود به بیت المال حمله برد.

(۱) و اینکه پسر زبیر گفت علی (ع) کار مردم را به پراکندگی کشانید، پدر خودش زبیر بیش از هر کس مسئول این حادثه است او با دستش بیعت کرد نه با دلش او بظاهر اقرار به بیعت کرد، ولی اطرافیانش را فراهم آورد و اگر راست می گوید و دلیلی دارد بیاورد و چه برهانی دارد که اقامه کند؟

و اینکه ورود مردم کوفه ببصره او را متعجب می کند نباید ورود حق پرستان بباطل گرایان او را بشگفتی اندازد.

و بخدا قسم که مردم بصره بزودی حقیقت را خواهند دانست.

وعده گاه ما و آنها در روز رستخیز- دادگاه عدالت الهی- است و خدا بهترین داوران است.

حسن (ع) با چنین سخنان استواری، گفتار پسر زبیر را ردّ کرد و کلامش را باطل شمرد و دلایل مستحکمی بر تمرد و سرکشی او بیان داشت و مخالفتش را با خلافت امام، مردود شمرد همچنانکه مردم کوفه را نیز از اشتباه در آورد و آماده جهاد با شورشیان ساخت.

امام، قرآن را بدست گرفت و درحالی که هنوز امید بصلح داشت بمیان یارانش رفت و فرمود:

«کیست که این قرآن و حقایق آن را بر این گروه عرضه بدارد و اگر دستش را انداختند آن را بدست دیگرش بگیرد و اگر آن هم افتاد مصحف عزیز را با دندانهایش نگه دارد تا کشته

شود؟» جوانی کوفی برخاست و حماسه ای بزرگ در روحش موج میزد و گفت:

– من، ای امیر المؤمنین!

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۱

(۱) امام لحظه ای به او نگاه کرد و از یارانش خواست که دیگری بجای جوان برود، ولی کسی جز همان جوان فداکار حاضر به این جانبازی نشد، امام قرآن را به او سپرد و گفت:

قرآن را به آنها عرضه دار و بگو این قرآن بین ما و شما حاکم و گواه باشد، شما را بخدا خون ما و خودتان را نریزید. جوان، مردانه در موج دشمن فرو رفت و کوچکترین وحشتی در جانش نمی خلید، او قرآن را بر دست گرفته بود و دشمن را بانجام فرامین آن دعوت میکرد و از آنها میخواست که صفا و سازش و برادری را برگزینند و از جنگ دست بردارند.

ولی شورشیان قدرش را نشناختند و سخنش را نپذیرفتند و وحشیگری و خونخواهی چنان در مغز و روحشان پنجه در افکنده بود که نامردانه به جوان حمله بردند و دست راستش را انداختند.

جوان، قرآن را بدست چپ گرفت و همچنان دشمن را به اطاعت دستورات کتاب خدا میخواند.

دوباره به او حمله بردند و دست دیگرش را هم انداختند، جوان که غرق در خون بود، قرآن را بدندان گرفت و در آخرین لحظات عمرش همچنان مردم را بصلح میخواند و می گفت:

از خدا بترسید و خون ما و خودتان را مریزید.

دشمنان بر او تاختند و همچنان در دشمنی و سرکشی خود پافشاری میکردند و با ضربه نیزه نگونسارش ساختند، و پیکر خونین و پاره پاره اش را بخاک انداختند.

دیگر برای امام عذری باقی نماند و پس از قتل آن جوان فرمود:

زندگانی حسن بن

«اکنون کشتن این گروه بر ما جایز است، آنها را در هم کوبید که سزاوارند». «۳۴»

(۱) آنگاه فرماندهان لشکر را بخواست و آنها را در جایهاشان مستقر ساخت و به آنها بهنگام درگیر شدن با دشمن دستوراتی داد که نمونه های عالی فضیلت و مهربانی و انساندوستی را حائز است به آنها چنین فرمود:

«ای مردم! اگر سپاهیان دشمن فرار کردند به مجروحان حمله نکنید و اسیران را نکشید و فراریان را دنبال نکنید و عورتی را مکشوف نسازید و کشتگان را مثله نکنید و به اموالشان دست نزنید مگر سلاح و مرکب و بردگانی که در لشکرگاهشان بیابید و غیر از اینها آنچه هست بدستور کتاب خدا به وارثانشان تعلق دارد».

آنگاه امام، حسرت زده از اردوگاه بیرون آمد و در برابر صفوف دشمن ایستاد، تا حجت را بر آنها تمام کند و گفت «زبیر» کجاست؟!

«زبیر» بیرون آمد و چون در برابر امام قرار گرفت. امام به او فرمود:

- ابا عبد اللّه چرا به اینجا آمدی؟

- بخونخواهی عثمان آمده ام.

- خون عثمان را مطالبه می کنی؟

- بله.

---

(۳۴)- طبری، جلد ۵، مسعودی در مروج الذهب می نویسد چون مادر آن جوان کشته پسرش را دید در سوک او چنین سرود:

خدایا، مسلمانی به پیش این گروه آمد و بدون آنکه بترسد کتاب خدا را بر آنها تلاوت کرد ولی آنها دستهایشان را بخون او خضاب کردند درحالی که مادرش ایستاده بود و میدید.

- خداوند قاتل عثمان را بکشد. آنگاه با آهنگی نرم و آهسته فرمود:

(۱)- ترا بخدا ای زبیر! یادت هست که روزی با پیغمبر بودی و پیامبر بتو تکیه کرده بود و بمن رسیدید، پیغمبر بر من

سلام کرد و بروی من خندید، آنگاه متوجه تو شد و فرمود ای زبیر! تو روزی بستم با علی خواهی جنگید؟!

«زبیر» سرش را پائین انداخت و رنگ چهره اش بر گشت و قلبش از شدت اندوه و حسرت داغ شد و گفت:

- خدایا، بلی

- پس چرا با من میجنگی؟!

- بخدا قسم فراموش کرده بودم و اگر بیادم می آوردی بر تو خروج نمی کردم و با تو نمی جنگیدم «۳۵».

«زبیر» بازگشت و به پیش «عایشه» آمد و قصدش این بود که از این فتنه بسلامت بیرون رود و به «عایشه» گفت:

- ای ام المؤمنین! بخدا قسم بهر جا که پا نهادم اول آنجا را شناختم و بعد رفتم غیر از این سفر که نمیدانم آیا درست آمده ام یا اشتباه کرده ام.

---

(۳۵)- الامامه و السیاسه، و در مروج الذهب آمده است که امام به زبیر گفت برگرد، زبیر گفت حالا که کار از کار گذشته است چگونه برگردم بخدا، این ننگی است که هرگز پاک نمیشود. امام فرمود: بیش از آنکه این ننگ با جهنم همراه شود برگرد، زبیر برگشت و شعری باین مضمون میخواند: ننگ را بر آتش برگزیدم مخلوق گلی با آتش بو نمی آید، علی سخنی بمن گفت که از آن بی خبر نبودم که بجان تو مایه ننگ دنیا و دین است.

گفتم ای علی (ع) ملامت بس است و آنچه بمن گفتی کافی است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۴

(۱) «عایشه» منظور «زبیر» را فهمید و دانست که میخواهد از فتنه بگریزد و چون از نقطه ضعف «زبیر» با خبر بود او را متهم به ترس کرد و گفت ای ابا عبد اللّه! آیا از شمشیر پسران عبد المطلب میترسی؟

«عایشه» با این

نیرنگ با قلب «زبیر» بازی کرد و فسادی شدید در جانش برانگیخت و با این سخنانش زهری کشنده بکامش ریخت.

«عبد اللّه» پسر ناخجسته «زبیر» هم بر این فساد و هیجان افزود و گفت:

تو با روشن بینی بجنگ آمدی، ولی چون پرچمهای پسر ابی طالب را دیدی که در سایه آنها مرگ نشسته است، ترسیدی.

عبد اللّه پدرش را به ترس و جبن متهم کرد و چون ترس، خواری و ننگ و کم شخصیتی است و «زبیر» خودش را از آن منزه میدانست به پسرش رو کرد و درحالی که از شدت خشم میلرزید گفت:

- وای بر تو، من قسم خورده ام که با او جنگ نکنم.

- غلامت سرجس را بکفاره سوگندت آزاد کن «۳۶».

«زبیر» غلامش را آزاد کرد و آنگاه بمیدان آمد و به جولان پرداخت تا شجاعت و نیرومندیش را به پسرش نشان دهد و بی باکیش را از مرگ به او بنمایاند و به پسرش اطمینان دهد که از مرگ نمی ترسد.

(۲) با این حرکت «زبیر»، زبان جنگ بیرون افتاد و دو لشکر در هم

---

(۳۶)- تاریخ طبری جلد ۵- در این تاریخ آمده است که عبد الرحمن بن سلیمان تمیمی یکی از شعرای عرب درباره این قدام زبیر چنین سرود:

ای برادران، من امروز شگفت آورتر از این ندیده ام که برادری کفاره قسم خود را با آزاد کردن بنده ای در راه نافرمانی خدا بپردازد.

آویختند و امام، طرف راست لشکر را به حسن (ع) و طرف چپ را به حسین (ع) سپرد (۱) و پرچم سپاه را بدست پسرش- محمد حنفیه- «۳۷» داد و گفت: به پیش.

«محمد» بمیدان پرخروش جنگ شتافت و باران تیرها بر سرش فرو ریخت

و ناگزیر لحظه ای بازایستاد و ندانست چه کند که ناگهان پدرش او را از پشت سر، عقب کشید و با خشم گفت:

رگ مادرت ترا گرفته است.

پرچم را از دست «محمد» گرفت و در برابرش بجنبش در آورد و چنین سرود:

«مثل پدرت ضربه بزن تا ترا بستایند.

در جنگ خیری نیست مگر آنکه آتشش را برافروزند، بوسیله شمشیرها و نیزه های محکم و استوار».

البته توقف «محمد» دلیل ناتوانی و ترس او نبود، چون «محمد» از سرکردگان رشید و گردن فراز لشکر بود و میخواست اندکی بپاید تا هجوم دشمن کاهش یابد و آنگاه حمله برد و امام هم فرزندش را از پیش نراند بلکه میخواست در آغاز جنگ، دوراندیشی و اراده نیروی خویش را بمردم بصره بفهماند شاید که دست از سرکشی بردارند.

---

(۳۷)- محمد بن علی بن أبی طالب هاشمی معروف بابن حنفیه مادرش خوله دختر جعفر حنفیه است که نامش به او نسبت داده شده است. ابراهیم بن جنید می گوید کسی را نمی شناسم که مثل محمد از پدرش علی احادیث فراوان و استواری روایت کند، ابو نعیم گوید محمد در سال ۸۰ هجری وفات کرد (خلاصه تهذیب الکمال)، خطیب سید علی هاشمی کتاب مفصلی در شرح حال او بنام «محمد بن الحنفیه» بسال ۱۳۶۸ هجری قمری تألیف کرده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۶

(۱) لحظه ای نگذشت که امام پرچم را بدست چپ گرفت و با دست راستش شمشیر ذو الفقار را کشید همان شمشیری که بارها خطر و شکست را از پیغمبر دور کرده بود.

امام به همراه مهاجرین و انصار بلشکر عایشه حمله برد و دشمن در برابرش همچون خاکستری در برابر طوفان از هم پاشید. جنگ بین

دو گروه ادامه یافت و همچنان یکدیگر را می کشتند، یاران علی (ع) میخواستند از پیشوای خویش و امام مسلمین حمایت کنند و لشکر «عایشه» از ام المؤمنین جانبداری میکردند و میخواستند در برابرش جان سپارند و بهمین جهت افسار شتر «عایشه» را محکم چسبیده بودند تا اینکه دست هفتاد نفر از قبیله بنی ضبه قطع شد و شاعر آنها این چنین رجز میخواند:

«ما پسران ضبه یاران شتریم که حریف خود را در معرکه بخاک می افکنیم.

مرگ در کام ما از عسل، شیرین تر است و ما خون عثمان را باطراف نیزه های خویش می جوئیم.

شیخ ما را بما بازگردانید تا دست برداریم».

امام دید که اگر شتر همچنان بر پای ماند همه سپاهیان کشته میشوند، پس فریاد زد: اشتر و عمار کجایند؟

«اشتر» و «عمار» بحضور آمدند و امام به آنان فرمود:

- بروید و این شتر را پی کنید که تا این شتر زنده باشد، آتش جنگ خاموش نمی شود مگر نمی بینید که اینها شتر را قبله خود ساخته اند؟

«اشتر» و «عمار» به همراه گروهی از جوانان بنی مراد حرکت کردند و جوانی بنام «معمر بن عبد اللّه» بر شتر حمله کرد و شمشیری بر او انداخت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۷

که شتر سرنگون شد و فریادی زشت بر آورد که مثلش شنیده نشده بود «۳۸».

(۱) یاران «عایشه» پراکنده شدند، زیرا بتی که اینهمه قربانی بپایش میکردند در هم شکست.

امام فرمود: تا شتر را سوزانیدند و خاکسترش را بباد دادند تا چیزی از آن باقی نماند که عوامان به آن تبرک جویند و چون از کار شتر بپرداختند، امام مشتی خاک برداشت و به هوا پاشید و فرمود: خدا این جانور را لعنت کند

که چقدر شبیه گوساله بنی اسرائیل بود.

آنگاه بخاکسترهای شتر که در هوا پخش شده بود نگاه کرد و این آیه را تلاوت فرمود:

«به خدایت که در برابرش ستایش میکردی نگاه کن که چگونه آن را سوزانیدیم و خاکسترش را بموج دریا سپردیم». «**۳۹**»

امام با دشمنان و شورشیان با نهایت عفو و اغماض رفتار کرد و «محمد بن ابی بکر»- برادر عایشه- را بنزدش فرستاد تا بپرسد که آیا صدمه ای به او رسیده است؟

محمد پیش آمد و دستش را داخل هودج کرد. عایشه با خشم فریاد برآورد:

---

(۳۸)- گفته شده است که کسی دیگر شتر را پی کرده و در روایت است که امام به محمد حنفیه فرمود این نیزه را بگیر و جمل را پی کن، محمد رفت و از شدت تیر باران بازگشت پس از او حسن نیزه را گرفت و شتر را پی کرد و همچنانکه خون از نیزه اش می چکید بحضور امام آمد، محمد از این منظره خجل شد ولی امام به او گفت ناراحت مباش که او پسر پیغمبر است و تو پسر علی هستی.

(۳۹)- سوره طه، آیه ۹۷.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۸۸

- کیستی؟ وای بر تو

(۱)- فردی از خانواده خودت که او را از همه بیشتر دشمن میداری.

عایشه او را شناخت و گفت:

- پسر خثعمیه!

- بلی برادر خیر خواهت.

- تو عاق شده ای

عایشه رویش را از «محمد» برگردانید ولی «محمد» به محبت و نرمی پرسید:

- آیا آسیبی بتو رسیده است؟

- تیری بمن خورد، ولی ضرری نرسانید.

«محمـد» تیر را در آورد و بنـد هودج را پـاره کرد و پاسـی از شب گذشـته بود که او را بفرمـان امـام بخانه «عبـد اللّه بن خلف خزاعی

«۴۰»» در آورد و در آنجا «صفیه» دختر «حارث» «۴۱» چند روزی به پذیرائی او پرداخت.

امام، «ابن عباس» را به پیش عایشه فرستاد تا او را آماده حرکت بمدینه سازد و او در خانه اش بنشیند، زیرا خداوند دستور داده بود که بایستی زنان پیامبر در خانه خود قرار گیرند.

ابن عباس»، وارد خانه عایشه شد، ولی «عایشه» اعتنائی به او نکرد و اجازه نشستن نداد.

---

(۴۰)- عبد اللّه بن خلف بن اسعد خزاعی پدر طلحه الطلحات بود و در زمان عمر منشیگری دیوان بصره را بعهده داشت در جنگ جمل شرکت کرد و کشته شد و برادرش عثمان در جنگ صفین همراه علی (ع) بود (الاصابه، جلد ۲).

(۴۱)- صفیه دختر حارث بن طلحه بود و پدرش در جنگ بدر در صف کافران کشته شد، او همسر عبد اللّه بن خلف و مادر طلحه الطلحات است (الاصابه، جلد ۴).

(۱) «عبد اللّه» فرشی را برداشت و پهن کرد و بروی آن نشست، «عایشه» ناراحت شد و از جرئت ابن عباس بصدا آمد و گفت:

- ای پسر عباس! از روشی که مأمور به اجرای آن بودی سرباز زدی و بدون اجازه ما وارد شدی و بروی فرش ما نشستی. «عبد اللّه» در برابر این بی اعتنائیها و سخنان رنج آور، خاموش ماند تا حرف حسابش را بزند و او که مردی سخنور بود بگفتار آمد و گفت:

- اگر در خانه ای بودی که پیغمبر برایت بجا گذاشته بدون اجازه وارد نمیشدم.

امیر المؤمنین بتو دستور داده فورا بمدینه بازگردی و آماده حرکت باشی.

«عایشه» که اندوهی بزرگ در جانش می خلید، گفت فرمانت را نمی برم و بگفتارت وقعی نمی گذارم.

«عایشه» تصمیم گرفت همچنان

در بصـره بمانـد و بمدینه نرود، «ابن عباس» بحضور امام بازگشت و جریان را معروض داشت. امام دوباره «ابن عباس» را به نزد «عایشه» فرستاد و او با نرمی و مدارا به «عایشه» گفت:

- امیر المؤمنین اراده کرده است که تو بمدینه بازگردی.

- خوب، بازمیگردم.

«عـایشه» دسـتور امـام را پـذیرفت و آمـاده حرکت شـد، امام وسائل سـفر «عایشه» را فراهم ساخت و او را با کاروانی مجهز براه انداخت و روزی که «عایشه» آماده سفر شد، امام با فرزندانش حسن و حسین (ع) بدیدارش آمدند.

چون زنان خانه، امام را دیدند برویش فریاد کشیدند و «صفیه»

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۰

- صاحب خانه- گفت:

(۱) ای کشنده دوستان! ای بهم زننده جمعیت ها! خداوند پسرانت را یتیم کند چنانکه پسران عبد اللّه را یتیم کردی.

امـام به او فرمود: اگر من قاتـل دوسـتان می بودم، کسـانی را که در این خـانه، مخفیانه انجمن کرده انـد می کشـتم و بخانه ای اشاره کرد که گروهی از دشمنانش مثل مروان و پسر زبیر و عبد اللّه بن عامر و دیگران در آن جمع شده بودند.

یاران امام خواستند بر آنها بتازند ولی علی (ع) اجازه نداد و پس از گفتگوهائی که با «عایشه» انجام شد، عایشه گفت:

- میخواهم با تو باشم و با دشمنانت مبارزه کنم.

- بازگرد بخانه ای که پیغمبر برایت باقی گذاشته است.

اگر امام رعایت سیاست روز را میکرد، لازم بود فوری پیشـنهاد «عایشه» را بپذیرد، اما او که مرکز حقیقت و کانون فضائل بود میخواست درست بر طبق دسـتور دین رفتار کند و دین دستور میدهد که زن در خانه اش بنشیند و بتهذیب نفس خود پردازد و در جنجالهای سیاسی دخالت نکند.

«عایشه» از امام خواهش کرد که

خواهرزاده اش «عبد اللّه زبیر» را ببخشد و امام او را بخشید.

حسنین (ع) نیز درباره «مروان» شفاعت کردند و امام او را هم امان داد و بالاخره بخشش امام آن قدر گسترش یافت که همه دشمنان و معارضان خود را عفو فرمود.

بدستور امام، «عایشه» با تجلیل فراوان براه افتاد و حسنین (ع) به امر آن حضرت شب و روز با «عایشه» حرکت میکردند. «عایشه» از بصره رفت،

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۱

ولی بر خانه های بصره و کوفه اندوه و عزا و غمی سنگین خیمه زده بود. «۴۲»

(۱) با اقدام «عایشه» بجنگ علی (ع) درهای انقلاب از طرف مخالفین بروی امام بازشد و مسلمانان یگانگی و یکپارچگی خود را از دست دادند و آن برادری مقدسی که بدستور پیغمبر بین آنها برقرار بود، نابود شد.

حادثه جمل بر حسن (ع) گذشت و او در آن هنگام جوان شجاع و نیرومندی بود که برای جنگیدن با دشمن توانائی و آمادگی کامل داشت.

حسن (ع) در این حادثه از کینه ها و حسدهای قریش نسبت بپدر بزرگوارش آگاهی یافت و همانها بودند که مرتبا در دوران حکومت علی (ع) حادثه آفرین می شدند.

اکنون سخن را بپایان میرسانیم تا امام حسن (ع) را در نبرد صفین دیدار کنیم.

---

(۴۲)- تعداد مقتولین جنگ جمل ده هزار نفر، نیمی از لشکر امام و نیمی از لشکر عایشه و عده ای تعداد مقتولین را غیر این نوشته اند (تاریخ طبری).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۳

(۱)

در صفین

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۴

(۱) در دنیا حوادثی فراوان می گذرد و جریانهائی می آید و میرود بدون اینکه از آن اثری باقی بماند که شایسته ضبط تاریخ باشد اگر چه در زمان وقوع حادثه، دارای موقعیتی بس مهم

باشد.

در مقابل، حوادثی دیگر رخ میدهد که در پهنه حیات انسانها باقی می ماند و حقیقتی جاودانه می یابد، زیرا آثار آن دورانهائی پدید می آورد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۵

که صفحات تاریخ را فرا میگیرد و این آثار یا متضمن عظمت و افتخار است، بجهت بهره یابیهای سعادت بخشی که برای انسانیت حائز است و یا صفحات تاریخ را از زشتیها و دردها مالامال میکند بسبب نابودی حقایق و کشتن بزرگواریها و کمک به پستی ها در میدان مبارزه ای که بین فضیلت و ناپاکی وقوع می یابد.

(۱) از جمله حوادث مهمی که در تاریخ اسلام روی داد حادثه «صفین» است، واقعه دردناکی که مبارزه بین حق و باطل را بروشنی تجسم داد، جنگ بین روشنائی و تاریکی.

مبارزه بین خلافت اسلامی اصیلی که برای اصلاح مجتمع اسلامی و سعادت انسانی پدید آمد و امیر حق و پیشوای عدالت و برابری امام علی (ع) در رأس آن قرار داشت و بین حکومت دنیائی متجاوزی که توجهی بمصالح مردم نداشت و حق و عدالت را بچیزی نمی شمرد و هوسهای خصوصی به آن رنگ و لعاب میداد و معاویه بن ابی سفیان سردمدار آن بود.

حادثه صفین رویداد تلخی است که موجب شکست حکومت علی (ع) گردید و چنانش به اندوه کشانید که آرزوی مرگ کرد و نیز آثار زشت همین واقعه پر نیرنگ صفین بود که امام حسن (ع) را وادار بقبول صلح کرد.

این تلخکامیها زائیده نفاق و سرکشی و پستی سپاه عراق بود که حتی یک بار بفرمان پیشوایش گردن ننهاد.

حسن (ع) در این مبارزه سخت و شدید که در آن سپاهیان باطل برای جنگ با حق فراهم آمده بودند، یگانه شجاع نیرومند و پیشوای

سرافرازی بود که می توانست انبوه مردم را به یاری حق و مبارزه با دشمن

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۲۹۶

برانگیزد و ما بزودی نمونه هائی از مردانگی ها و تدبیرهای حسن (ع) را در این زمینه بیان میداریم و عللی را که موجب مخالفت «معاویه» و پیروزی او شد، بررسی می کنیم.

(۱) «معاویه» خوب میدانست که امام بر جای خود آرام نمی گیرد و او را در ادامه حکومت ناروایش آزاد نمی گذارد. او بروش روشن علی (ع) آگاهی داشت و همت والای او را در حفظ مصالح مسلمین احساس میکرد.

بنابراین، دنیاپرستی و مال اندوزی «معاویه» که در رأس گروه اشرافی امویها قرار داشت، به هیچ روی برای علی (ع) عذری در عدم مخالفت باقی نمی گذاشت و بناچار او را فوری از کار بر کنار میکرد.

«معاویه» بخوبی درک کرده بود که امام بزودی او را از کرسی آرزوهایش پائین خواهد کشید و در برابر خواستهای پلید مادی و آسایش طلبی ها و مقام پرستی هایش سدی قوی ایجاد خواهد کرد. چون «معاویه» در شام به عنوان یک کارگزار که مأمور خلافت مرکزی باشد، رفتار نمی کرد بلکه او مؤسس یک دولت جابرانه ای بود که به ستم در رأس آن قرار داشت و آن را اختصاص بخود و فرزندانش داده بود.

«معاویه» برای استحکام موقعیت تجاوزکارانه خود از هر سوی افراد سرشناس و ذی نفوذ را بدور خود جمع کرده و گروهی از انصار را با پول خریده بود و با تجهیز همه وسائل مادی و قدرت و ثروت، موجبات بقای حکومت جابرانه خود را آماده می ساخت. «۱»

بعلاوه «معاویه» توانست پایه های حکومت دروغین خود را بر مبنای خونخواهی «عثمان» استوار سازد و قتل «عثمان» بهترین وسیله ای

---

(۱)- عبقریه الامام.

زندگانی

بود که او را به هدفهایش میرسانید و به نیرنگهایش آب و رنگ میداد.

(۱) بهمین جهت قتل «عثمان» را بزرگ کرد و با تبلیغاتی دامنه دار آن را بصورت چنان فاجعه ای در آورد که دلهای مردم شام را بسختی تکان داد و چنانشان خشمگین ساخت که از خود «معاویه» داغ تر و عصبانی تر شدند و از او بیشتر برای جنگ و خونخواهی آمادگی یافتند.

در اینجا شک نیست که «معاویه» از مرگ «عثمان» در واقع هیچ گونه ناراحتی و اندوهی نداشت و در زمان محاصره او اقدامی برای نجاتش بعمل نیاورد. او قبل از قتل خلیفه بخوبی میدانست که «عثمان» در محاصره انقلابیون است و بزودی بدست آنها کشته می شود، با اینهمه او را یاری نکرد و سپاهی برای حمایتش بمدینه نفرستاد و هر چند «عثمان» از او یاری خواست به مماطله پرداخت و آن قدر دست بدست کرد تا بیچاره کشته شد.

و اگر قرار بود بواقع کسی را بخونخواهی «عثمان» تعقیب کنند، از همه سزاوارتر وزیر و مشاور «معاویه»- «عمرو عاص»- بود که همه آتشها را او روشن کرد و همانطور که خودش می گفت مردم را بر «عثمان» بشورانید تا او را کشتند «۲».

پس خونخواهی «عثمان» دستاویزی بود که «معاویه» بموجب آن به آرزوهای طلائیش میرسید و حکومتی را که در خواب و خیال خود میدید، بدست می آورد و قتل «عثمان» بهترین وسیله برای دریافت چنین آرزوئی بود.

قیام «طلحه» و «زبیر» و «عایشه» هم که بنام حمایت از «عثمان»

---

(۲)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

بر امام شوریده بودند کار «معاویه» را آسانتر میکرد و این حادثه چنان مسئله قتل «عثمان»

را اهمیت میداد که «معاویه» میتوانست باستناد آن مردم ساده شام را برانگیزد و بهر طرف که خواهد ببرد.

(۱) یاران امام پس از جنگ جمل از حضرتش میخواستند که جنگ با «معاویه» را تدارک بیند و بسیج عمومی را بجانب شام که زمامدار آن از فرمان امام سرپیچیده بود، اعلام دارد و گویا میخواستند پیروزی دیگری بر فتح بصره بیفزایند، ولی امام از جنگ امتناع داشت، زیرا شیوه او مسالمت و مدارا بود و بهتر این دید که نمایندگانی به نزد «معاویه» بفرستد تا او را به اطاعت دعوت کنند و بپذیرش بیعتی که همه مسلمانان گردن نهاده اند، وادار سازند و حجت را بر او تمام نمایند.

امام، «جریر بن عبد اللّه بجلی» «۳» را به همراه نامه ای بشام فرستاد و در نامه چنین نوشت:

«اما بعد، لازم است همچنانکه مردم مدینه خلافتم را پذیرفتند تو نیز در شام با من بیعت کنی، زیرا همان مردمی که با خلفای پیشین بیعت کردند مرا هم بزمامداری برگزیدند، پس حاضران را نمی رسد که چون طلحه و زبیر از این فرمان سرپیچی کنند

---

(۳)- جریر بن عبد اللّه بجلی از یاران پیامبر است و گفته اند بهنگام بعثت پیغمبر اسلام آورده و بعضی اسلام او را چهل روز پیش از رحلت پیغمبر دانسته اند، جریر مردی زیبا روی بود و عمر او را یوسف این امت میخواند، عمر او را با افراد قبیله اش بجنگ قادسیه فرستاد و او در این پیروزی سهمی بزرگ داشت. در رسالتی که امام برای دعوت معاویه به او تفویض کرد شکست خورد و بعد از هر دو طرف کناره گیری کرد و در «قرقیسیا» اقامت گزید و در سال

۵۱ در گذشت (الاصابه- جلد ۱).

و غائبانی مانند تو حق ندارند که آن را نپذیرند.

«شوری و انتخاب، مخصوص مهاجرین و انصار است و چون آنها همگی فردی را انتخاب کردند و او را امام نامیدند، رضای خداوند هم در آن است.

«در این صورت اگر کسی از قبول همگانی چه به عیب جوئی و چه به پیمان شکنی سرباز زد، او را بقبول خواست عمومی مجبور می کنند و اگر نپذیرفت با وی میجنگند، زیرا طریق مصلحت مسلمین را نپیموده است و خداوند هم او را بجانب آنچه دوست میدارد بازمیگرداند و بدوزخش می افکند که بد جایگاهی است.

«طلحه و زبیر با من بیعت کردند و بعد آن را شکستند و من با آنها بمبارزه برخاستم تا اینکه حق پیروز شد و فرمان خدا نمایان گردید و آنها آن را خوش نمی داشتند.

«پس تو هم در اجتماع مسلمین و خواست آنها وارد شو، زیرا من عافیت و مصلحت ترا میخواهم مگر اینکه خودت را دچار گرفتاری کنی و از فرمان من سرباز زنی در این صورت با تو می جنگم و از خدای یاری میخواهم، درباره عثمان به زیاده گوئی پرداختی، بیا و در جمع مسلمین با آنها همگام شو تا مردم بین من و تو بر اساس فرمان خدا قضاوت کنند.

«و این عذری که می تراشی و بهانه ای که میجوئی مثل بهانه گیری کودک از پستان مادر است.

«بجان خودم اگر از هوس دست برداری و به عقل خودت رجوع

کنی میفهمی که من بیش از همه از خون عثمان مبرایم.

«این را باید بدانی که تو از رانده شدگانی که حق خلافت ندارند و در امور مسلمین مشورت با

آنهـا جـایز نیست. من جریر بن عبـد اللّه را بجانب تو فرسـتادم او از اهل ایمان و هجرت است با او بیعت کن، و لا قوه الا باللّه». «۴»

(۱) این رسالت، رسالتی بود که بحق میخواند و مسائلی را بیاد می آورد.

دعوت بحق میکرد از کوتاهترین راه و به نیکوترین روش و خلافت پیشـینیان را بیاد می آورد که منشأ اینهمه اختلافها و اشـتباه اشتباه کاریها در گذشته و آینده و مقدمه ها و نتیجه ها بود.

علاـوه بر این، پنـدهای آموزنـده ای در نـامه آمـده بود که حکمتها و راهنمائیهای روشـنی را در برداشت که هر کس پـذیرای هدایت است و خداوند جانش را گسترده و قلبش را سرچشمه نور و فضیلت ساخته، از این راهنمائی بهره می یابد.

امام از هر سـخنی که در زبان مردم جریان داشت غافل نبود و بتشریح و تبیین آن می پرداخت و هر شکافی را که دشمن از آن میتوانست رخنه کنـد می بست و هر چیزی را که «معاویه» برای پیش برد مقاصـد شوم خویش دسـتاویز خود می ساخت و برای تأییـد موقعیت دروغینش بکار می برد، امام بنفی آن می پرداخت و سـخنش را بشـدت و تیزی ردّ میکرد و گفتار باطلش را بی اعتبار می ساخت. «۵»

(۲) «جریر» بیابانها را طی کرد تا بسرزمین «معاویه» رسید و بحضور

---

(۴)- وقعه صفین از نصر بن مزاحم.

(۵)- الامام علی نوشته عبد الفتاح مقصود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۱

فرمانروای شام رفت و به او گفت:

ای معـاویه! مردم مکه و مـدینه و بصـره و کوفه و اهـل حجـاز و یمن و عروض و عمـان و بحرین و یمـامه همگی بفرمـان پسـر عمویت علی (ع) گردن نهاده اند و جائی جز سرزمینی که تو در آن هستی باقی

نمانـده است که اگر سـیلی از آن جاها بشام سـرازیر شود، ناحیه ترا غرق می کنـد و من آمـده ام تا ترا به هدایت و حقیقت فرا خوانم و بقبول بیعت آن رادمرد دعوت کنم. «۶»

(۱) «معاویه» از شـنیدن سخنان «جریر»، عقل از سرش پرید و قوایش سست شد و همچنان متحیر باقی ماند و نتوانست چیزی در پاسخ بگوید.

ناچار به وقت گذرانی پرداخت و امروز و فردا کرد و راه فراری جز دست بدست کردن و طول دادن نداشت.

در این بین بزرگان اهل شام و سـرداران سپاه به نزد او می آمدنـد و با او مشورت می کردنـد که آیا خلافت امام را بپذیرنـد و تسلیم شونـد یا راه طغیان و تمرد پیش گیرنـد و بخونخواهی «عثمان» پردازنـد و «معاویه» به آنها می گفت که فقط فرمان او را اطاعت کنند و بخونخواهی «عثمان» و تمرد نسبت بحکومت امام ادامه دهند.

در این حال، «معاویه» بفکر «عمرو عاص» افتاد و در چنین هنگامه خطرناک و ترس آوری کسـی بدنبالش فرستاد تا اینکه بیاید و راهی باو نشان دهد و از این خطر نجاتش بخشد و در نامه ای به او نوشت:

«زود بیا که من شبها خوابم نمی برد تا تو بیائی».

«معاویه» خوب میدانست در صورتی میتواند در این معرکه پیروز

---

(۶)- وقعه صفین.

شود که پسر عـاص با او همراه گردد، زیرا «عمرو عاص» بشـهادت تاریـخ، مردی حیله باز و دغل کار بود و خودش می گفت من بهر جراحتی که انگشت زدم آن را خونین کردم در این صورت اگر «عمرو» به «معاویه» به پیونـدد، کار «معاویه» سامان می پذیرد، چنانکه «حسن بصری» گفت:

«معاویه» میدانست به پیروزی نمیرسد مگر اینکه «عمرو عاص» با او همراه

گردد.

(۱) «عمرو عاص» چون نامه «معاویه» به او رسید از فلسطین بسوی شام حرکت کرد و چون در برابر حاکم شام قرار گرفت معاویه گفت:

ای عمرو! آیا مرا دوست داری؟

- برای چی، برای آخرتم که بخدا قسم تو آخرت را به همراه نداری و اگر برای دنیا باشد تا مرا در حکومت با خودت شریک نسازی با تو نیستم.

- تو با من شریکی.

- پس فرمان حکومت مصر و اطرافش را بنام من بنویس.

- هر چه میخواهی برای تو باشد.

«معاویه» فرمان مصر را بنام «عمرو عاص» نوشت و در برابر، شرط کرد که «عمرو» گوش بفرمان او باشد، عمرو گفت:

اطاعت و فرمانبری من نباید چیزی از شرط حکومت مصر بکاهد.

- همینطور است و مردم هم نباید از شرایط ما آگاه شوند.

«معاویه» آنچه «عمرو» میخواست به او داد و فرمان فرمانداریش را نوشت و بدستش داد. «۷»

---

(۷)- عقد الفرید و در این کتاب آمده است که عتبه بن ابی سفیان درحالی که

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۳

(۱) چون کار «معاویه» روبراه شد، «جریر» فرستاده امام را بدون هیچ نتیجه ای بکوفه بازگرداند و طی نامه ای به امام چنین نوشت:

«اما بعد، اگر همچنانکه گفته ای مردم همگی با تو بیعت کرده اند چنانچه از خون عثمان بر کنار بودی تو هم بمانند ابو بکر و عمر و عثمان خلیفه می شدی اما تو را خون عثمان در برگرفته و این توئی که انصار را خوار کردی و گروهی نادان با تو بیعت کردند و ناتوانها به نیروی تو، توانا شدند.

«اکنون مردم شام خلافت ترا نمی پذیرند و با تو می جنگند تا قاتلان عثمان را به آنها تحویل دهی و اگر چنین کردی شورائی

برای تعیین

خلیفه تشکیل می شود، اما مردم حجاز، بر مردم حق حکومت داشتند و حق در میانشان بود ولی چون از حق کناره جسته اند، حق رأی و شور با مردم شام است و بجانم قسم که حجت تو بر مردم شام مثل حجتی که بر طلحه و زبیر می آوری نیست اگر چه با تو بیعت کرده باشند و من هرگز با تو بیعت نمی کنم اما فضیلت تو در اسلام و خویشاوندیت با پیغمبر را انکار نمی کنم».

در این نامه، یاوه گوییها و تهمتهائی بچشم میخورد، «معاویه» در

معاویه و عمرو بر سر مصر و خلافت با هم معامله میکردند بر آنها وارد شد، عمرو می گفت من بر سر دینم با تو معامله میکنم عتبه گفت به دین این مرد اطمینان کن که از یاران محمد (ص) است و عمرو بمعاویه طی شعری چنین نوشت: ای معاویه دینم را بتو نمی دهم و از سوی تو بدنیایم نمی رسم تا ببینم که چه کار می کنی؟ دنیا و دین با هم برابر نیستند ولی من آنچه تو بمن بدهی میگیرم و بآن قانعم، اگر مصر را بمن ببخشی معامله پرسودی است که آن را میگیرم و از نفع و زیانش بهره میبرم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۴

این نامه امام را بکشتن «عثمان» متهم ساخته بود در صورتی که خود می دانست امام از چنین اتهامی مبراست، ولی او راه دیگری برای- بهانه جوئی های خود بهتر از این یاوه گوییها نمی یافت.

(۱) «جریر» با چنین نامه ای درحالی که رسالتش با شکست مواجه شده بود، به نزد امام بازگشت و او را از سرکشی و تمرد «معاویه» در برابر خلافت مرکزی آگاه ساخت.

امام چاره ای جز فرستادن نمایندگانی دیگر نیافت و سفیران کوفه بسوی

شام مرتبا می رفتند ولی نتیجه ای نمی یافتند و بازمی گشتند.

کم کم کار «معاویه» بالا می گرفت و حکومتش توان می یافت و گروه هائی از مردمان که دلهائی مضطرب و متزلزل داشتند و ایمان در آن دلها راه نیافته بود، بـدور «معاویه» جمع شدند و از هدفهای عالی اسـلامی بکنار رفتند و در نتیجه، اجتماعی فراوان از مردم نابخرد بمعاویه پیوستند.

(۲)

آغاز جنگ

چون گروه انبوهی از مردم دنیاپرست و بی ایمان به رژیم شام پیوستند، «معاویه» آماده جنگ شد تا با حکومت مشروع حق و عدل در آویزد.

سپاه «معاویه» به صفین «۸» رسید و چون در کنار فرات اردو زد، آب را

---

(۸)- صفین ناحیه ای است در کرانه غربی رود فرات نزدیک رقه که در آغاز ماه صفر سال ۳۷ هجری، جنگ بین سپاهیان امام و لشکر معاویه در آنجا اتفاق افتاد، در تعداد سپاهیان طرفین اختلاف است، گفته می شود تعداد سپاهیان امام

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۵

بر اصحاب امیر المؤمنین بست.

امام در کوفه بود و اخبار به او می رسید، چون دریافت که «معاویه» با سپاهی انبوه بصفین تاخته است برای مقابله او آماده شد.

(۱) در این هنگامه عضو فعالی که مردم را بجنگ بر می انگیخت و بمیدان نبرد میفرستاد، حسن (ع) بود.

او جانها را به هیجان می آورد و همت ها را بر می کشید و به اراده ها قوت می بخشید، همچنانکه در جنگ جمل بچنین کاری توفیق یافت، پس برای انگیزش مردم بجهاد، خطبه ای ایراد کرد و بمردم چنین گفت:

«ستایش خدای راست که جز او خدائی نیست، یگانه است و شریکی ندارد و او را به آنچه سزاوار است ثنا میگویم».

سپس بسخنش چنین ادامه داد:

«خداوند حق خویش بر شما بزرگ داشته و نعمتهائی را که به

آمار نمی آید بر شما فراوان و سرشار ساخته است چنانکه هرگز نمیتوانید سپاس او را بجا آورید و بزبان و بیان از عهده وصف آن نعمتها بر نمی آئید. ما خاندان پیغمبر در راه خدا و بسود شما خشمگین می شویم و این منتی است بر ما که اهل سپاسیم و او را در نعمتها و آزمایشها شکر می کنیم و سپاس ما سخنی است که به همراه رضا به پیشگاه خدائی بالاـ میرود و گفتار راستین ما بهمه جا گسترش می یابد و این خداوند است که گفتار ما را براستی شناخته و ما را مستوجب عنایات خویش ساخته، توجهاتی

صد و بیست هزار و لشکر معاویه نود هزار بود و بعضی این تعداد را بر عکس نوشته اند.

(معجم البلدان، جلد ۵)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۶

که افزونی می یابد و کاسته نمی شود.

(۱) «هر اجتماعی که با هدفی واحد فراهم آمدند، نیرو یافتند و پیمانشان استوار شد، پس آماده جنگ با معاویه و سپاهیانش شوید که بسوی شما آمده است و بخواری نگرائید که ذلت بندهای دلها را می گسلد. و اقدام بر جنگ موجب بزرگواری و برکناری از شکست و ذلت است.

«هر گروهی که از پذیرش خواری امتناع ورزیدند، خداوند دردها و ناکامیشان را برمی دارد و از خواری بدورشان می سازد و به حقیقت رهنمونشان می گردد، آنگاه این شعر را بخواند «۹»:

از صلح آنچه را میخواهی میتوانی گرفت،

ولی از نفسهای جنگ بیش از یک جرعه نتوان نوشید».

آنگاه از منبر پائین آمد و مردم فرمانش را گردن نهادند و گفتارش را پذیرفتند.

امام آنچه در توان داشت برای بسیج سپاه بکار برد و مردم را بجنگ با دشمن برانگیخت و گروهی از بزرگان عراق را

که از جنگ جمل کناره گیری کرده بودند سرزنش نمود بعضی از آنها تلخی پشیمانی را احساس میکردند و حسن (ع) حرمان و ناراحتی ندامتشان را برطرف می ساخت.

(۲) از جمله بزرگان کوفه که به علت کناره گیری از جنگ جمل پشیمان شده بود «سلیمان بن صرد خزاعی» «۱۰» بود که امام او را باین جهت

---

(۹)- شعر از عباس بن مرداس سلمی است که در جلد پنجم خزانه آمده است.

(۱۰)- سلیمان صرد خزاعی، از بزرگان و آبرومندان و مردان پرفضیلت کوفه

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۷

سرزنش کرد و به او فرمود:

«به شک افتادی و منتظر ماندی و بازگشتی در صورتی که بیش از هر کس بتو اطمینان داشتم و گمان میکردم پیش از هر کس بیاری من می شتابی، پس چرا از نصرت خاندان پیامبر بازنشستی و چه چیز، ترا از یاری آنها بازداشت»؟

«سلیمان» پوزش خواست و بحال شرمساری گفت:

ای امیر المؤمنین! بگذشته ها بازنگرد و مرا از آنچه گذشت شرمگین مفرما، بدوستی من پیشی گیر و در هدایت من اخلاص بورز، آینده نشان خواهد داد که دوست و دشمن تو کیست.

(۱) «سلیمان» بجانب حسن (ع) شتافت و از غضب امام به او پناه برد و گفت:

ببین چگونه امیر المؤمنین مرا سرزنش میکند و سرشکسته می سازد.

حسن (ع) با او به نرمی و مدارا سخن گفت و فرمود: امام کسی را سرزنش میکند که امید یاری و دوستیش را داشته باشد.

«سلیمان» در پاسخ حسن (ع) گفت:

است، نامش در جاهلیت بسیار بود و پیغمبر او را سلیمان نام نهاد، او از پیغمبر و علی (ع) و حسن (ع) روایات زیادی نقل کرده است. در تواریخ آمده است سلیمان از کسانی است که به

سید الشـهداء (ع) نامه نوشـتند و او را به کوفه دعوت کردند ولی چون حسـین (ع) بسوی کوفه آمد، توفیق نصرت آن حضرت نیافت و پس از شـهادت امام گفت تا جان خود را در راه خونخواهی او فـدا نکنیم توبه ما پذیرفته نخواهد شد، سـپس لشـکری در نخیله فراهم آورد و بسـرداری آن در عین الورده بـا ابن زیاد جنگیـد و در ربیع الآخر سال ۶۵ هجری خود و یارانش در آن جنگ کشـته شدنـد و گفته انـد یزیـد بن حصـین بن نمیر، تیری بجانب سـلیمان انـداخت و او را کشت و سـرش را برای مروان فرستاد. عمر سلیمان ۹۳ سال بود. (تهذیب التهذیب، جلد ۴).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۸

- کارهائی در پیش داریم که با مرگ هماهنگ است و شمشـیرها بجنبش می آیـد و در این معرکه به همچون منی نیاز دارید، پس مرا سرزنش نکنید و از راهنمائیم بازنمانید.

حسن (ع) به نرمخوئی و اطمینان به او گفت:

- خدایت بیامرزد تو در یاری ما بخیل نیستی «۱۱».

(۱) حسن (ع) با چنین اخلاق عالی و مدارا و طبیعت تابناکش توانست سـلیمان را براه آورد و غبار کدورت را از جانش بزداید و بر او بمانند دیگران غلبه یابد.

«سلیمان» و همه مردم کوفه تحت تأثیر خطابه و سخنان حسن (ع) قرار گرفتند و آماده جهاد شدند.

موج سپاهیان امام بمانند سیلی از کوفه بموازات فرات بجریان افتاد و هر پیاده و سواره ای در این نبرد هدف خود را می دانست و بخوبی درک می کرد که برای یاری حق و محو باطل برخاسته و در این جهاد بزرگ، خشنودی خدا را اراده کرده است.

امام با سپاه فراوان خویش پیش آمد

و جنگجویـان کـوفه در برابر طرفـداران معـاویه قرار گرفتنـد، ولی دیدنـد کـه راهی بفرات ندارنـد و نمیتواننـد آب بیاشامنـد و نگهبانان لشـکر شام نمی گذارند کسـی آب بردارد، ناچار به خدمت امام رسـیدند و جریان را بیان داشـتند و «اشعث بن قیس» «۱۲» گفت:

---

(۱۱)- وقعه صفین.

(۱۲)- اشـعث بن قیس رئیس قبیله کنـده بود که در سال دهم هجری با قبیله اش بحضور پیغمبر آمد و مسـلمان شد ولی بعد از رحلت رسول خدا مرتد گردید و در

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۰۹

(۱)- ای امیر المؤمنین! آیا اینها بما آب ندهند در صورتی که تو در میان ما هستی و ما شمشیرها بدوش داریم؟

اجازه ده تا با آنها بجنگیم بخدا قسم بر نمیگردیم مگر اینکه آب را از آنها بگیریم یا در این راه کشته شویم.

«مالک اشتر» هم با سپاهیانش ایستاده و منتظر فرمان بود، امام به آنها اجازه داد و فرمود: این کار را بشما واگذاردم.

«اشـعث» که از امـام اجـازه گرفته بود بجـانب طرفـدارانش آمـد و فریـاد زد هر کس آب میخواهـد یـا مرگ را میعـاد مـا بـا او سحرگاه است و من در سپیده صبح بفرات خواهم تاخت.

ده هزار نفر دعوت او را پذیرفتند و آماده حمله سحرگاهی شدند و «اشعث» چنین می سرود:

«وعده گاه ما امروز سپیده دم است،

جز با کوشش و سختی نمیتوان توشه ای بدست آورد.

نه، نه، هیچ کاری بدون اخلاص و نصیحت به نتیجه نمیرسد.

زمان خلافت ابو بکر دوباره مسـلمان شد و أبو بکر خواهرش ام فروه را به او داد، اشـعث در زمان عمر به همراهی سـعد وقاص در جنگهای قادسیه و مدائن و جلولا و نهاوند شرکت کرد و در کوفه خانه ای برای سعد ساخت

و در زمان علی (ع) شاهد جریان حکمیت بود و در سال ۴۲ در گذشت و حسن (ع) بر او نماز گزارد (استیعاب، جلد ۱).

در شرح نهج البلاغه آمده که اشعث پس از رحلت پیغمبر آرزوی حکومت داشت و از قبیله اش کمک خواست و چون مسلمانان با مرتدین جنگیدند و اشعث محاصره شد ناچار تسلیم گردید تا جان خودش و یارانش سالم بماند و مسلمانان هم به او امان دادند. ابو بکر بهنگام مرگش آرزومند قتل اشعث بود و می گفت اگر او را ببینم می کشم چون او هر شری را یاری می کند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۰

با نیزه های شجاعت خود به این گروه حمله کنید،

همچون شجاعان خونریزی با نیزه های خونچکان.

با این گروه نمیتوان سازش کرد.

صلح کجاست؟

برای حمله من، همین نیزه کفایت می کند».

(۱) چون زبان سحرگاه از کام افق بیرون آمد، گروه سپاهیان عراق به «اشعث» پیوستند و او بلشکر شام حمله برد و بطرفدارانش گفت: پدر و مادرم فدایتان باد! پیشاپیش نیزه من بحرکت آئید، او همچنان مردم را بجنگ شامیان بر می انگیخت و شوری شدید از خشم و هیجان در جانشان پدید می آورد تا اینکه با شامیان درآمیختند و «اشعث» از میان قومش فریاد بر آورد و گفت:

- من اشعث پسر قیس هستم.

«ابو اعور اسلمی» «۱۳» از میان شامیان به او جواب داد:

- نه بخدا قسم از آب خبری نیست تا اینکه شمشیرها ما و شما را فراگیرد.

- بخدا قسم من گمان میکردم تو از نزدیکان مائی.

«اشعث» با همراهانش به شامیان هجوم بردند و آنها را از کنار فرات پس راندند و زیانهائی فراوان به سپاه شام وارد ساختند. «معاویه»

---

(۱۳)- نام ابو الاعور، عمرو بن

سفیـان است، ابو حـاتم رازی می گویـد او از یـاران پیغمبر نبود و روایتش درست نیست او در جنـگ حنین در صف کافران با پیغمبر جنگیـد و بعـد مسـلمان شـد، ابو الاـعور در صـفین نسـبت به امام خصومتی شدیـد داشت بطوری که امام در دعای نماز صبحش او را نفرین میکرد (استیعاب، جلد ۴).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۱

و یارانش بسختی شکست خوردند و ذلت شکست در چهره شان نمودار شد.

(۱) چون لشکر عراق، فرات را بـدست گرفتنـد امام با نهایت بزرگواری فرمود: بگذاریـد آنها هم آب بردارنـد و با آنها مقابله بمثل نکنید، بلکه رفتارتان خوب و بزرگوارانه باشد.

چنـد روزی دو گروه بسـلامت و امن گذرانیدنـد و طرفین بدون مزاحمت و برخورد از فرات اسـتفاده میکردند و جنگی بینشان در نمی گرفت، ولی در دلهاشان طوفان خشم و خصومت موج میزد و هر آن، لحظه انفجار نزدیک تر می شد.

پیش از آنکه زنـگ خطر جنگ بصـدا در آیـد، امام نماینـدگان صـلح خود را به پیش «معاویه» میفرسـتاد همچنانکه در جنگ جمل چنین کرد و میکوشید کارها بسازش و صلح پایان یابد و خون مسلمین بهدر نرود.

از جمله نمایندگان امام در این گیرودار «شبث بن ربعی» بود «۱۴» که بمعاویه چنین گفت:

- ای معاویه! آیا قتل «عمار یاسر» برای تو آسان است که در این جنگ کشته شود؟

- چه مانعی دارد که من «عمار» پسر سمیه را به انتقام خون «عثمان» بکشم؟

- بخدائی که جز او پروردگاری نیست هرگز بچنین آرزوئی

---

(۱۴)- شبث بن ربعی مؤذن سجاح بود که دعوی پیغمبری می کرد و بعد مسلمان شد و در صف یاران علی (ع) در آمد و بعد بخوارج پیوست و سپس توبه کرد

و بالاخره جزو تبهکارانی که بجنگ حضرت سید الشهداء رفتند در آمد و در آن فاجعه بزرگ شرکت کرد و در سال هفتاد هجری هلاک شد (الاصابه، جلد ۲).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۲

نخواهی رسید حتی اگر همه سرکردگان و بزرگان شام را فراهم آوری و زمین را بر خود تنگ سازی و نفست بشماره افتد.

(۱) «شبث» که در سفارتش شکست خورده بود، بجانب امام بازگشت و مردم را بجنگ دعوت کرد و هر چند امام مساعی خود را برای جلوگیری از خونریزی مبذول می داشت، موفق نمی شد و ناگزیر از جنگ گردید و دستوری بسپاهیان خود صادر کرد که نمونه ارزنده ای از فضیلت و مهربانی بود، حضرتش بسپاهیان چنین فرمود:

«پیش از آنکه با شما بجنگند با آنها نجنگید، زیرا شما بلطف الهی بر حق هستید و خودداری شما از جنگ بر آنها حجتی دیگر است.

«چون آنها از برابر شما فرار کردند، دنبالشان نروید و فراریها را نکشید و بر مجروحان نتازید.

«عورتی را مکشوف نسازید و کشته ای را گوش و بینی نبرید و به بزرگانشان توهین نکنید و بدون اجازه من وارد خانه ای نشوید، اموالشان را غارت نکنید مگر آنچه را از سلاح و مرکب در اردوگاهها بیابید.

«بزنها کار نگیرید اگر چه بناموس شما دشنام دهند و به فرمانروایان و صالحین شما جسارت ورزند، زیرا آنها بدن و روح و عقلشان سست و ناتوان است».

این دستوری بود که امام بسپاهیان خود قبل از شروع جنگ داد و این فرمان از خصایصی که در ذات مقدسش از مهربانی و گذشت و بزرگواری و انساندوستی وجود داشت، حکایت می کند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۳

(۱) چون امام از برقراری صلح نومید

شـد به پرچمـدارانش فرمود آماده نبرد شونـد و گروهی از سـپاهیان امام با لشـکریان شام درآویختند و این نبرد در تمام روز یا بخشـی از آن ادامه یافت و امام نمیخواست حمله همگانی آغاز شود، زیرا امید داشت که دشمن مایل بصلح شود و بهدایت راه یابد.

چنین برخوردهای کوچکی همچنان ادامه داشت تا ماه محرم فرا رسـید، ماه محرم، ماهی بود که اعراب جاهلی جنگ را در آن حرام میدانسـتند. طرفین دست از جنگ کشیدند و تا پایان محرم بهمین حال باقی ماندند و امام در این ایام بازهم برای برقراری صلح و ایجاد وحدت کلمه میکوشید، ولی دشمن همچنان بر سر ستیز بود.

پس از محرم، دوباره جنگ در گرفت و سـیاست مزورانه «معاویه» چنین ایجاب کرد که حسن (ع) را فریب دهد و ببازی بگیرد و برای اجرای این سیاست شوم «عبید اللّه بن عمر» را به نزد حسن (ع) فرستاد. «۱۵»

«عبید اللّه بن عمر» به حسن (ع) گفت:

- با تو کاری دارم

- چه میخواهی؟

---

(۱۵)- عبید اللّه بن عمر در زمان پیغمبر بدنیا آمد ولی از آن حضرت حدیثی روایت نکرد و فقط بپدرش عمر فخر میکرد و می سرود: من عبید اللّه هستم که عمر مرا پرورش داده، عمر بهترین مردم قریش بین پیشینیان بود غیر از پیغمبر و پیرمرد سپید روئی که أبو بکر باشد. او بمعاویه در جنگ صـفین ملحق شد و روزی با جامه خز و آرایش کرده بیرون آمد و گفت فردا که علی با ما روبرو شـد، خواهـد فهمید که چه بر سـرش می آید. امام فرمود ولش کنید خونش خون پشه است، او در صـفین کشـته شـد (الاستیعاب).

(۱)- پدرت گروه قریشیان را از اول تا بآخر کشته و مردم از او کینه ها بدل دارند، آیا حاضری او را از خلافت خلع کنی تا ما ترا بزمامداری برگزینیم؟

- حسن (ع) که گوئی عقرب خیانت او را نیش زده بود، فریاد زد:

- نه، بخدا قسم چنین کاری انجام پذیر نیست.

حسن (ع) از گمراهی و سرکشی «عبید اللّه» و انحراف او از طریق حق بفریاد آمد مثل اینکه مرگ او را در این جنگ می دید که به او گفت:

مثل اینکه کشته تو را امروز یا فردا در میدان جنگ می بینم، شیطان ترا فریب داده و چنان زینتت بخشیده که خود را آراسته ای و عطر زده ای تا اینکه زنهای شام ترا ببینند و فریفته ات شوند، ولی بزودی خداوند ترا بخاک مرگ خواهد افکند. «۱۶»

«عبید اللّه» شرمسار و حسرت زده بجانب «معاویه» بازگشت و ماجرا را به او گفت. «معاویه» با اندوه جواب داد:

- او پسر همان پدر است.

«عبید اللّه» همان روز بمعرکه جنگ در آمد و خیلی زود بدست یکی از مردان همدان کشته شد.

حسن (ع) که در میدان جنگ می گذشت مردی را دید که کشته ای را می کشد که نیزه ای در چشمش فرو رفته و پاهایش همچنان برکاب اسب گیر کرده است باطرافیانش گفت:

- ببینید این مرد کیست؟

---

(۱۶)- بحار الانوار.

- مردی از همدان است

- کشته کیست؟!

- عبید اللّه بن عمر

حسن (ع» شادمان شد و گفت خدا را از این پیروزی شکر میگویم. «۱۷»

(۱) مدتی طولانی این برخوردها طول کشید و نبرد همگانی در- نگرفت و طرفین از ادامه مخاصمه خسته شدند و هیچ امیدی بصلح و توافق نبود بلکه ادامه این

وضع، شرار فتنه را شعله ورتر می ساخت و فتنه بهمه سوی رخنه می کرد.

چون امام وضع را باین گونه دید، یارانش را آماده نبرد عمومی کرد و «معاویه» نیز مهیای جنگ شد و دو گروه بهم درآویختند.

حسن «ع» مردانه بسپاه دشمن حمله برد و به اقیانوس مرگ فرو رفت چون امام فرزندش را در مهلکه مرگ گرفتار دید مضطرب شد و با ناراحتی شدید فریاد زد:

جلوی این پسر را بگیرید که با مرگش مرا در هم نکوبد، من هرگز نمیخواهم این دو پسر در جنگ کشته شوند، زیرا نسل پیغمبر قطع می گردد. «۱۸»

آتش جنگ بسختی شعله کشید و زبانه هایش همه جا را گرفت آنچنان که مردم پراکنده شدند و خیمه مرگ بر سر آنها سایه افکند.

در این گیرودار، سپاهیان طرف راست سپاهیان امام بدست سپاهیان شام گشوده شد و قلب لشکر بتلاشی افتاد.

---

(۱۷)- وقعه صفین.

(۱۸)- شرح نهج البلاغه محمد عبده.

(۱) امام «سهل بن حنیف» را فرا خواند «۱۹» و به او فرمان داد که با یارانش وارد معرکه شود، «سهل» و یارانش به میمنه سپاه امام پیوستند.

شامیان بر آنها تاختند و تارومارشان کردند و هزیمت یافته بمیسره بازگشتند.

قبیله مضر هم از میسره فرار کرد اما قبیله ربیعه ایستادند و پایمردی نشان دادند و یکی از آنها قوم خود را باستقامت خواند و نیروی پیکار را در نهادشان برانگیخت و فریاد زد:

ای گروه ربیعه! فردا در میان عرب بهانه ای نخواهید داشت اگر به امیر المؤمنین که در بین شماست آسیبی وارد شود.

ربیعه قسم خوردند که تا پای جان ایستادگی کنند و مردانه در معرکه ایستادند و استقامت ورزیدند و از مرگی که بر گردنهایشان

سوار بود باکی نداشتند.

آنها می کوشیدند که حق را یاری کنند و جانشان را در دفاع از امام فدا سازند، امام به همراه آنها بر دشمن می تاخت و باران تیر دشمن از هر سوی به او می بارید. فرزندان امام او را در برگرفته بودند و هرگز از پدر خویش جدا نمی شدند.

---

(۱۹)- ابو سعد سهل بن حنیف انصاری از سابقین اسلام و راویان حدیث پیغمبر است در غزوه بدر شرکت داشت و در جنگ احد که همه مردم پیامبر را تنها گذاردند او در حمایت از رسول با مرگ پیمان بست و با نیزه خود از پیغمبر دفاع کرد و رسول میفرمود سهل را بزرگ شمارید که او سهل است. در همه غزوات پیغمبر حضور داشت و گفته اند که پیغمبر بین او و علی (ع) پیمان برادری بست، امام او را بعد از جنگ جمل والی بصره ساخت و در جنگ صفین همراه امام بود در سال ۳۸ هجری در کوفه وفات کرد و امام بر او نماز گزارد (الاصابه، جلد ۲).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۷

(۱) در چنین گیروداری یکی از غلامان بنی امیه بنام «احمر بن- کیسان» همچون سگی بجانب امام شتافت و گفت: قسم بخدای کعبه، خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم یا تو مرا نکشی.

غلام همچنان گزافه می گفت و چون سگی هار حمله می کرد و میخواست امام را بخاک و خون کشد. در آخرین حمله ای که «کیسان» بپرداخت، امام او را از زین اسب برداشت و با دست به بالای سرش چرخانید و چنان بر زمین کوبید که شانه و بازوانش خورد شد و حسین (ع) و «محمد حنفیه» بر او تاختند و بمرگش

کشانند. امام به حسن (ع) رو کرد و گفت چرا تو با برادرانت همکاری نکردی؟ حسن- علیه السلام- پاسخ داد: برادرانم برای دفع دشمن کافی بودند. امام خود را بقلب دشمن فروبرد و حسن (ع) ترسید مبادا پدرش ناگهان بدست شامیان کشته شود و گفت: چه ضرر دارد که نکوشی تا خود را بیارانی که در برابر دشمنند برسانی.

امام منظور حسن (ع) را دریافت و با آهنگی نرم و محبت آمیز فرمود:

پسرم! برای مرگ پدرت روزی معین شده است که از آن نمی گذرد و با کوشش نمی تواند آن را بتأخیر افکند و نه میتواند به آن شتاب ورزد. بخدا قسم پدرت باک ندارد که مرگ بسوی او آید یا او بسوی مرگ رود.

در این وقت، «مالک اشتر»، هراسان و مضطرب بجانب امام دوید و گفت گروهی از عراقیان از ترس مرگ فرار کرده اند، امام که چشمش بمالک افتاد فرمود:

- ای مالک!

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۸

- بلی ای امیر المؤمنین!

- خود را به فراریها برسان و به آنها بگو از کدام مرگی میترسید که از آن راه فرار ندارید و بالاخره باقیتان نمی گذارد؟

(۱) «مالک» بجانب فراریها شتافت و پیغام امام را به آنها رسانید و هراسشان را برطرف ساخت و خود را چنین معرفی کرد:

- من مالک پسر حارثم، من مالک پسر حارثم.

بعد اندیشید که مبادا او را نشناسند بدین جهت خود را بشهرتش شناسانید و گفت:

- من اشترم.

گروهی از فراریان بجانب او بازگشتند و مالک با کلماتی که از آن حماسه و اراده می بارید فریاد زد: ای مردم! پدرتان را بوسیله آن زنها گاز گرفتید، امروز چقدر زشت و رسوا جنگ کردید؟

آنگاه در بین گروهها فریاد

زد:

قبیله مذحج کجایند آنها را بجانب من بخوانید و چون فرا رسیدند، خشمگین و پرهیجان به آنها گفت: سنگهای سخت خارا را بدندان گزیدید، بخدا قسم، خدا امروز از شما خشنود نیست، زیرا بر ضد دشمن او فداکاری نکردید، چرا امروز چنین کردید؟ شما که همیشه فرزندان جنگ، یاران حمله و هجوم، جوانان بامداد و رزمندگان میدان و پشت شکن هماوردان و مذحجیان زوبین انداز بودید؟

دلاورانی که هیچ کس در جنگ بی آنها پیشی نگرفته و خونشان نریخته و در هیچ میدانی شکست نخورده اند.

شما در شهر خود مردمی ممتازید و از عناصر زنده و ارزنده قوم

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۱۹

خویش بشمار می آئید.

(۱) با اینهمه امتیازات و ارزشهائی که دارید، چرا امروز چنین کردید و از میدان در رفتید، این رسوائی از شما در تاریخ باقی میماند، از بدنامی فردایتان بترسید و در مبارزه با دشمنانتان پایدار و راستین باشید که خداوند راستان و راستگویان را دوست میدارد.

بخدائی که جان مالک در دست اوست قسم، همه این مردم شام باندازه پر پشه ای از دین محمد (ص) بهره ندارند، شما بزرگ مردمی هستید، بیائید و سیاهی اندوه از چهره من بزدائید و دو مرتبه خون برخسارم بازگردانید به انبوه سپاه علی (ع) در آئید و چون سیل خروشان بحرکت افتید تا خداوند فیض خویش بشما رساند.

«مالک» با چنین سخنان حماسی بر ارواح مردم چیرگی یافت و غیرتشان را برانگیخت و نشاط و جنبشی در جانشان پدید آورد و سپاهیان از هر سوی فریاد بر آوردند و گفتند:

ما همه تسلیم و فرمانبرداریم، بهر جا که میخواهی ما را ببر.

همگی بسوی دشمن شتافتند و بی باکانه مرگ را استقبال کردند.

جنگجویان همدانی که بیاری علی

(ع) می جنگیدند مردانه با سینه فراخ پرچم خویش را همچنان سرافراز نگه میداشتند ولی گروهی از نیرومندترین سربازان و سردارانشان بخاک افتاده بود و آخرین کس «وهب بن کریب» بود که پرچم را بدست گرفت و به استواری در معرکه پا فشرد، ولی قبیله اش به او گفتند:

خدایت ببخشاید همه بزرگان قوم ما در پای این پرچم، جان سپردند، با جان خودت بازی مکن و باقیمانده لشکر را بمرگ مسپار.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۰

(۱) «وهب» و یارانش از میدان مبارزه بکنار آمدند و ستون نیرومندتری از سپاه را بحمایت خود میخواندند تا به آنها پیوندند. آنها در میان سپاه فریاد میزدند:

آیا کسانی هستند که تا پای مرگ با ما پیمان بندند؟

«اشتر» فریادشان را شنید و فکرشان را تحسین کرد و گفت:

- من با شما پیمان می بندم که هرگز از میدان نبرد بازنگردم تا اینکه پیروز شوم یا کشته گردم.

همدانیان با سخن «مالک» بهیجان آمدند و در زیر پرچمش جمع شدند و «کعب بن جعیل» درباره شان گفت:

«قبیله همدان از میدان بازگشتند تا هم پیمانی بیابند».

«اشتر» به همراه یاران نیرومندش بر شامیان هجوم برد و آنها از برابرش همچون خاکستری در برابر طوفان پراکنده می شدند.

شکست بر سپاه شام پدید آمد و یاران «معاویه» به اردوگاه او پناه بردند و «معاویه» میخواست فرار کند، ولی شعری از «ابن الاطنابه» بیادش آمد و بر جای باقی ماند.

«معاویه» از یادآوری این شعر چنانکه بعدها خودش می گفت به استقامت گرائید و همچنان ماند تا فتنه ای دیگر انگیزد.

در این هنگامه چون «عمار یاسر» صحابی نامدار پیغمبر دید که سرها بخاک می افتد و زمین رنگ خون گرفته آهسته با خویش چنین گفت:

پیامبر راست گفت، گروه

ستمکاران همین ها هستند و امروز همان روزی است که پیغمبر بمن وعده شهادت داده است، من اکنون نود سال از عمرم می گذرد، دیگر چه میخواهم، هر زنده ای ناگزیر از مردن است، من

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۱

اکنون اشتیاق آن دارم که به پیشتازان ایمان به پیوندم و بدیدار پروردگار نائل شوم، پس زود بمیدان نبرد می شتابم تا با دشمنان خدا بجنگم و این جانبازی را در راه یاوری ولیّ خدا و جانشین پیامبرش و خلیفه بر حق او انجام دهم، زیرا به یقین میدانم امروز همان روزی است که پیغمبر بمن وعده شهادت داده است. گریه در گلوی «عمار» ترکید و بدرگاه خدای چنین راز گفت:

(۱) خدایا تو میدانی اگر بدانم که خشنودی تو در این است که خود را بدریا اندازم، می اندازم و اگر بدانم رضای تو آن است که نوک این شمشیر را چنان بقلبم فرو برم که از پشتم سر در آورد، چنین می کنم.

ولی امروز میدانم که رضای تو در پیکار من با این فاسقان است و اگر میدانستم کاری دیگر رضای ترا بیشتر جلب میکند آن را انجام میدادم، آنگاه به پیش امام آمد و قطرات اشک بر چهره اش می درخشید و گفت:

- ای برادر پیغمبر! آیا بمن اجازه جنگ میدهی؟

حال امام از شدت تأثر دیگرگون شد و فرمود:

- صبر کن، خدایت رحمت کند.

«عمار» نتوانست صبر کند و دیگر باره بازگشت و صدا زد:

- آیا بمن اجازه جنگ میدهی؟

- صبر کن، خدایت رحمت کند.

«عمار» پس از لحظه ای بحضور امام بازگشت و بالتماس گفت:

- آیا اجازه میدهی با دشمنانت بجنگم، من همان روزی را می بینم که پیغمبر بمن وعده شهادت داده و اکنون مشتاق

دیدار خدا و ملاقات پیشتازان با ایمانم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۲

(۱) امام چاره ای جز اجابتش نیافت و با اندوه و ناتوانی از استرش پیاده شد و «عمار» را به آغوش گرفت و گفت:

- ای ابا یقظان! خداوند از جانب من و پیغمبرش بتو پاداش نیکو عنایت فرماید تو برای من یاور و برادر خوبی بودی. امام گریست و «عمار» هم گریست و به امام روی کرد و گفت:

- بخدا قسم، ای امیر المؤمنین! من از روی بصیرت پیرویت کردم و از پیغمبر شنیدم که روز «حنین» فرمود:

ای عمار! پس از من فتنه هائی پدید خواهد آمد، در آن وقت از علی (ع) و حزب او پیروی کن که علی (ع) با حق است و حق با او، و پس از من پیمان شکنان و ستمکاران با او خواهند جنگید.

ای امیر المؤمنین! خداوند ترا از اسلام بهترین پاداشها عنایت فرماید، تو وظیفه خود را انجام دادی و حق را بمردم رسانیدی و به هدایت آنها پرداختی.

«عمار» بساحت شرف و جهاد و میدان مبارزه پیش آمد و فریاد برداشت و به سپاهیان گفت:

بهشت زیر سایه شمشیرهاست، امروز محمد (ص) و یارانش را دیدار خواهم کرد.

گروه سپاهیان ندایش را پاسخ گفتند و مهاجران و انصار و باقیماندگان یاران پیغمبر بحمایتش شتافتند و «عمار» با همه یارانش بجانب «هاشم بن مرقال» فرمانده کل سپاه امام آمد و گفت «۲۰»:

---

(۲۰)- هاشم بن عتبه برادرزاده سعد وقاص است و به مرقال معروف است، او در فتح مکه مسلمان شد و از مردان ديندار و با فضيلت و از شجاعان عرب بود که

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۳

- ای هاشم! پدر و مادرم فدایت باد

حمله را آغاز کن.

(۱) «هاشم» و سپاهیانش بدشمن حمله بردند و نبردی سخت در گرفت و سینه «عمار» تنگ شده بود و مشتاقانه، شیفته دیدار خدا و مهمانی حبیبش پیامبر بود و دیگر برادران مؤمنی که در بهشت و جایگاه صالحان در انتظار او بودند.

«عمار»، هاشم را بجنگ برانگیخت و گفت:

ای هاشم! یک چشم ترسو، خیری در یک چشم ترسو نخواهد بود.

این عتاب بر هاشم سنگینی کرد و گفت:

خدایت رحمت کند ای عمار! تو بخشی سبک از جنگ را بر دوش داری، ولی من پرچمدار سپاهم و امید پیروزی دارم در این حال اگر سبکباری کنم از مرگ در امان نیستم.

«عمار» همچنان «هاشم» را برمی انگیخت و بهجوم وامیداشت، تا اینکه حمله را آغاز کرد و رجز میخواند.

«هاشم» در میدان نبرد، جولان میداد و «عمار» به پرچمهای پسر عاص نگاه میکرد و می گفت:

بخدا قسم، سه بار با این پرچمها جنگیده ام و این بار از آن دفعات مهمتر نیست و بعد چنین سرود:

یک چشم خود را در جنگ یرموک شام از دست داد، او از فاتحین جنگ جلولا در ایران است که فتح الفتوح نام داشت و هجده ملیون غنیمت از آن جنگ بمسلمانان رسید، در صفین فرمانده پیادگان بود و در این جنگ پایش قطع شد و همچنان میجنگید و می گفت مرد را بلندپایگی و خردش حمایت می کند و ابو الطفیل درباره اش سرود:

ای هاشم نیکو کار، خدایت بهشت را پاداش دهد که با دشمنان سنت پیغمبر جنگیدی (اسد الغابه) استاد سید محمد رضا حکیم درباره او کتابی جداگانه تألیف کرده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۴

«روزی با شما درباره نزول قرآن جنگ کردیم

امروز درباره تأویل آن بر

شما میتازیم

آنچنان که همگان از جایگاه خود کنده شوند

و دوست از دوست خویش برمد

تا اینکه حق در جایگاهش قرار گیرد».

(۱) «عمار» پس از نبردی ترس آور، بر زمین افتاد و گروه سرکشی او را کشتند که دلهایشان چنان بکجی افتاده بود که یاد خدا را فراموش کرده و در تاریکی گمراهی سرگردان مانده بودند.

خبر قتل «عمار» موجی از اندوه برانگیخت و اندوه و غمی سنگین بر قلب امام نشست، زیرا با مرگ عمار، امام یکی از بهترین یاران و دوستان خود را از دست داده بود.

امام با اسفی شدید به قتلگاه «عمار» شتافت و گروهی از سرداران سپاهش در خدمتش آمدند و اشکهای ماتم بر چهره های اندوهناکشان جریان داشت.

امام در برابر کشته «عمار» ایستاد و با سخنانی سوزناک و درد آور که از روحی بزرگ حکایت میکرد فرمود:

امروز مصیبتی برای اسلام بزرگتر از مرگ عمار نیست، خدای عمار را بیامرزد، روزی که مسلمان شد و روزی که کشته شد و روزی که زنده از گور برخیزد. سر عمار را بدامان گرفت و چنین سرود:

«ای مرگی که مرا ترک نمی کنی، راحتم کن

تو که همه دوستانم را کشتی زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۳۲۴ آغاز جنگ ..... ص : ۳۰۴

ترا می بینم که همه دوستان مرا می شناسی

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۵

مثل اینکه کسی ترا به آنها راهنمائی میکند».

(۱) حسن (ع) هم اندوه زده و عبرت آموخته بر خوابگاه «عمار» شهید ایستاد و آنچه از زبان پیغمبر درباره عمار شنیده بود با صدای بلند در برابر سپاهیان بیان داشت و گفت: پیامبر درباره این صحابی بزرگوارش فرمود:

برای من سایبانی چون سایبان موسی بسازید و کاسه ای شیر نوشید و گفت خیری

جز خیر آخرت وجود ندارد و مقداری از آن شیر به «عمار» نوشانید و فرمود: ای پسر سمیه! گروهی از مردمان سرکش ترا خواهند کشت.

سپس حسن (ع) بگفتارش چنین افزود که جدم میفرمود: بهشت آرزوی دیدار سه نفر را دارد، علی، سلمان، و عمار. «۲۱»

انتشار خبر شهادت «عمار» در بین مردم شام موجب تفرقه و اعتراض شد، زیرا همگی از قول پیغمبر شنیده بودند که قاتلان «عمار» از سرکشان و ستمگرانند و امروز بر آنها واضح شده بود که خودشان همان ستمکارانی هستند که پیغمبر به آنها اشاره فرموده است.

اما «عمرو عاص» با نیرنگ و دروغ پردازی این اندیشه را از مغز مردم شام زدود و فتنه را خوابانید و وضع را بجریان طبیعیش بازگردانید و گفت:

کسانی مسئول قتل «عمار» هستند که او را بجنگ آورده اند پس مسئول قتل «عمار» در این حادثه، علی (ع) است که او را بمیدان جنگ کشانیده و بکشتن داده است، مردم نادان شام هم این سخن فریبنده را پذیرفتند و فریاد زدند:

---

(۲۱)- وقعه صفین.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۶

قاتلان «عمار» کسانی هستند که او را به جنگ آورده اند!!

(۱) امام پس از قتل «عمار» بشدت اندوهگین و اسفناک گردید و فریاد زد:

- قبیله همدان و ربیعه کجایند؟

و چون در برابرش حضور یافتند فرمود:

- شماها زره و نیزه من هستید.

دوازده هزار نفر دعوت او را پاسخ گفتند و مردانه حمله کردند، امام در پیشاپیش صف سپاهیان، خشمگین و پرهیجان شمشیر میراند و پیش میرفت تا صفهای شامیان دریده شد و همگی فرار کردند و خود را به اردوگاه متزلزل «معاویه» رسانیدند و امام همچنان پیش میرفت و چنین رجز میخواند:

«من این لشکریان را

در هم می کوبم

ولی خود معاویه را نمی بینم

همان مرد چشم دریده چرب روده را».

و بعد بجانب معاویه فریاد زد و گفت:

«چرا مردم در بین ما کشته شوند

پیش بیا تا خدا بین ما داوری کند

بیا تا با هم بجنگیم،

هر کدام دیگری را کشت خلیفه باشد».

«عمرو عاص»، حیله گرانه بمعاویه گفت:

– این مرد، با انصاف سخن می گوید.

– چگونه انصافی؟ تو مگر نمیدانی که هر کس باو بجنگ برخاست

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۷

کشته شد؟

– اگر بمبارزه اش نروی برایت خوب نیست.

– شاید میخواهی کشته شوم تا پس از من بخلافت برسی. «۲۲»

(۱) جنگ همچنان با شدت و خشونت بین دو گروه شامی و عراقی ادامه داشت، شدیدترین نبردها در لیله الهریر بالا گرفت. درباره آن شب پرخطر گفته اند که مردم در هم آویخته بودند و این قدر تیر پرتاب میکردند تا بخاک می افتادند و چندان نیزه بسینه هم فرو میبردند که نیزه ها می شکست و بعد با شمشیر و عمود آهن بهم می تاختند و صدائی جز بهم خوردن آهن بگوش نمیرسید و سواران بسواران برخورد میکردند و بزمین می افتادند، جنگ از نماز صبح تا نیمه شب و از نیمه شب تا فردا ظهر طول کشید، چنانکه سپاهیان، وقت نماز را نمی فهمیدند و همچنان بدون استراحت می جنگیدند و چنان شکستی در لشکر «معاویه» پدید آمد که تمام صفهای سپاهش در هم کوبیده شد.

«مالک اشتر» فرمانده کل سپاه امام، مردانه در میدان می تاخت و گروهی دلیران نامور برگرد او، بسوی دشمن پیش میراندند.

«معاویه» که از قدرت و چیرگی نیروی امام و شکست و ناتوانی سپاه شام به وحشت افتاده بود وزیرش- پسر عاص- را فرا خواند و همچنانکه شکست و ناتوانی بر چهره اش پدیدار

بود گفت:

تا امشب بپایان رسد، کار ما هم تمام خواهد شد، تو چه میگوئی؟

مردان تو هماورد مردان او نیستند و خودت هم مثل او نمیباشی، علی (ع) با تو بر مبنای هدفی میجنگد و تو با علی (ع) بر اساس هوسی،

---

(۲۲)- تاریخ طبری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۸

عراقی ها از پیروزی تو، بر خویش می ترسند ولی شامی ها از غلبه علی (ع) بیمی ندارند.

(۱) در اینجا «عمرو عاص» براستی تفاوت هدفهای دو طرف را در جنگ بیان داشت، زیرا امام هدف مقدسی داشت که «معاویه» هرگز به آن نمی رسید و «معاویه» هم نقشه های فریبکارانه ای داشت که اندیشه امام از آن مبری بود، دو خطمشی متفاوت و دو برنامه گونه گون که از یکدیگر بفاصله مشرق تا بمغرب فاصله داشت، برنامه حق هرگز بباطل نمی رسد و راه باطل بفاصله ای بس دراز، از طریق حق بدور است.

بعد «عمرو عاص»، راز نیرومندی سپاهیان امام و ناتوانی لشکر «معاویه» را برای امیر شام بیان داشت و گفت:

سپاه امام از حیات و کرامتش دفاع میکند و بدرستی از پستی و زشتی اخلاق «معاویه» آگاه است و میداند که اگر «معاویه» بر آنها چیره شود، برای انتقام گیری و ارضاء خواست و تلافی بیرحمانه خود، عراقیها را به بیچارگی و مرگ می کشاند، در مقابل مردم شام به عظمت روح و گذشت و احسان امام آگهی دارند و میدانند اگر قدرت خلافت مشروع علوی بر آنها غلبه کند، نه تنها انتقامی نخواهد گرفت بلکه رأفت و رحمت خود را بر آنان خواهد گسترد چنانکه در جنگ جمل چنین جوانمردی بی مانندی از او دیده شد.

پس عراقیها ناچارند با کوشش وجد و همت بجنگند و در این- صورت بطور

حتم پیروز خواهند شد.

پسر حیله گر عاص در چنین گیرودار خطرناکی بفکر مکر و فریب افتاد تا از این طریق شیطانی از شکست قطعی رفیقش- «معاویه»- جلوگیری

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۲۹

کند و «معاویه» هم این مرد سیاست باز دروغ پرداز را برای چنین روزهائی ذخیره کرده بود. «عمرو» حیله نابکارانه خود را بکار انداخت و بمعاویه گفت:

(۱)- کاری را به آنها پیشنهاد کن که اگر بپذیرند به اختلاف افتند و اگر هم نپذیرند، باز دچار تفرقه شوند، آنها را بکتاب خدا بخوان و بگو قرآن بین ما حکم کند در این صورت بخواست خود میرسی و از شکست خود میرهی و این آخرین چاره ای است که باندیشه من رسید.

- راست گفتی، راست گفتی.

«معاویه» فورا دستور داد، اوراق پانصد قرآن را بر فراز نیزه ها بالا ببرند، شامیها در سایه دروغین این قرآنها، محیلانه بضجه و زاری پرداختند و صدا برداشتند که:

- این کتاب خداست بین ما و شما از آغاز تا انجامش، اگر شامیها نباشند مرزهای شام را که نگهدارد؟ و اگر عراقیها کشته شوند، سرزمین عراق را که نگهبانی کند؟ و اگر در این نبرد همه ما کشته شویم، چه کسی بجهاد رود و با رومیان و ترکان و کفار بجنگد؟!

عراقیها، قرآنهای گشوده را بر سر نیزه ها دیدند و سخن شامیان را که اجرای فرمان قرآن را میخواستند، شنیدند و بیچارگان ساده دل این دعوت نابکارانه را پذیرفتند و دست از جنگ کشیدند و دلهاشان را این فریبکاری ببازی گرفت.

اللّه اکبر که باطل بنام حق بر حق پیروز شد.

ای اندوه و مصیبت که چگونه حیله گری پسر عاص اثر زشت خود را، در حکومت عدل و برابری بر

جای گذاشت.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۰

(۱) گروهی از احمقـان و سـاده دلان سپاه امام که خـدعه «عمرو» و نابکاری «معاویه» فریبشان داده بود، دور امام را گرفتنـد و تسلیم خود را به پیشنهاد دروغین «معاویه» اعلام داشتند و یک صدا گفتند:

معاویه حقیقتی را پیشنهاد می کند، ترا بقبول حکم قرآن می خواند، از او بپذیر.

پیشاپیش این گروه فریب خورده اخلال گر، «اشعث بن قیس» قرار داشت، همان مرد نابکار که ستون پنجم «معاویه» را در سپاه امام اداره می کرد و جاسوس خائن «معاویه» در لشکر عراق بود و بدستور او نیرنگها می بازید و هم او بود که سستی و تفرقه را در سپاه امام بوجود آورده بود و اینک مکارانه بحضور امام آمد و گفت:

- همه مردم بقبول پیشنهاد «معاویه» راضـی هسـتند، بگـذار دعوت «معاویه» را در قبول حکم قرآن بپذیرند و اگر میخواهی من بنزد «معاویه» میروم و از او می پرسم که چه میخواهد و شروع بالتماس کرد، تا امام چنین رسالتی را به او بسپارد.

امام چاره ای جز قبول درخواستش نداشت و «اشعث» که شرّ و شقاوت را بدوش می کشید، بنزد «معاویه» رفت و گفت:

- چرا این قرآنها را بر نیزه کرده اید؟

«معاویه» با فریب و بیهوده گوئی جواب داد:

- برای اینکه ما و شـما بفرمان خدا بازگردیم، شما نماینده ای را که میخواهید برگزینید و ما هم نماینده ای انتخاب می کنیم و از آنها میخواهیم که بکتاب خدا عمل نمایند و از آن تجاوز نکنند و بعد هر دو طرف از رأی آنها پیروی می کنیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۱

(۱) «اشعث» این فریب شیطانی را پذیرفت و گفتار «معاویه» را تصدیق کرد و گفت:

حقیقت همین است!!

«اشعث» بلشکر امام بازگشت و با صدای بلند

قبول حکمیت را لازم دانست.

امام به او و دیگر معاندینی که جز عناد و سرکشی و فریب، هدفی نداشتند فرمود:

بندگان خدا! من از هر کس بکتاب خدا آگاه ترم، اما «معاویه» و «عمرو عاص» و پسر «ابی معیط» و «حبیب بن مسلمه» و پسر «ابی سرح» هرگز یاران دین و قرآن نبوده و نیستند. من آنها را از شما بهتر می شناسم، آنها را کودکان و مردانی همدم بوده اند که بدترین کودکان و مردانند، گفتارشان بصورت حق است که از آن باطل را اراده می کنند، آنها حق را می شناسند ولی به آن عمل نمی کنند و این قرآنها را بمکر و فریب برافراشته اند.

شما فقط برای یک ساعت دیگر، بازوان و جمجمه هایتان را بمن عاریه دهید تا حق بر جایگاهش قرار گیرد و از باطل چیزی بجای نماند و ریشه ستمکاران بریده شود.

امام بروشنی در گفتارش اعلام داشت که «معاویه» در ادعایش مبنی بر عمل بکتاب خدا دروغ می گوید و گزافه می بافد و مردم را به گمراهی و تمرد «معاویه» و یارانش که از همه کس به آن داناتر بود آگاه ساخت.

ولی آن اجتماع فریب خورده کج خوی، سخن استوار امام را

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۲

نمی پذیرفتند و گوشهاشان از شنیدن حقیقت ناشنوا بود و دوازده هزار نفر از چنین عناصر لجوج که به دین داری و تقدس مآبی تظاهر می کردند و چیزی از دین و ایمان نمی فهمیدند، امام را صریحا و گستاخانه باسم مخاطب می ساختند و با نهایت جسارت تهدید می کردند و می گفتند:

(۱) ای علی! دعوت شامیان را بقبول دعوت کتاب خدا بپذیر، وگرنه ترا مثل «عثمان» خواهیم کشت، بخدا قسم اگر این پیشنهاد را نپذیری چنین خواهیم کرد. امام در جوابشان

فرمود:

- وای بر شما، من نخستین کسی هستم که مردم را بکتاب خدا خواندم و اولین فردی هستم که فرمان قرآن را پذیرفتم و این شایسته من نیست و دینم اجازه نمی دهد که بقبول دستور کتاب خدا دعوت شوم و آن را نپذیرم، من برای آن می جنگم که آنها را بحکم قرآن در آورم، اما بشما اعلام می کنم آنها شما را فریب میدهند و آنها کسانی نیستند که بدستور قرآن عمل کنند.

متأسفانه هر چند امام می کوشید که آنها را قانع کند و از اشتباه در آورد، موفق نمی شد و آنها پافشاری میکردند که امام فوری بمالک اشتر دستور دهد که از میدان نبرد برگردد.

امام در چهره آنها آثار شرارت را میدید که گستاخانه احاطه اش کرده اند و تهدیدش می کنند بناچار «یزید بن هانی» را به پیش «مالک» فرستاد و پیغام داد که از صحنه جنگ برگردد.

«یزید» پیغام امام را به «مالک» رسانید و «مالک» که مصلحت دین و نفع مردم را میخواست ملتمسانه گفت:

- به آقای من بگو، اکنون موقع آن نیست که مرا از پایگاه

حساسم برداری، از خدا امید دارم که فاتح شوم، پس عجله مکن.

رسول بحضور امام برگشت و پیغام آن سردار بیدار و اندیشمند را رسانید.

(۱) نشانه های پیروزی بدست مالک، نمایان می شد و نزدیک بود، کار یکسره شود و فریاد سپاهیان پیشتاز امام به حصول پیروزی بلند بود، متمردین که این فریادهای فاتحانه را شنیدند، امام را احاطه کردند و گفتند:

- بخدا قسم، این توئی که مالک را بجنگ وامیداری.

- مگر ندیدید که برایش پیغام فرستادم و در حضور همه شما از او خواستم که از جنگ دست بردارد.

آنها

یکباره و هم صدا فریاد زدند:

- پس دنبالش بفرست که برگردد وگرنه بخدا قسم برکنارت می کنیم.

امام از آن ترسید که یکباره بر سرش بتازند و خونش را بریزند، ناچار فرمود:

- وای بر تو ای یزید! به مالک بگو به نزد من بازگردد که فتنه و فساد برانگیخته شد.

«یزید» بسرعت پیش «مالک» رفت و با خشونت گفت:

- به نزد امیر المؤمنین برگرد که فتنه برپا شد.

حال «مالک» دیگرگون شد و خشم و یأس سراپای وجودش را فرا گرفت و از فتنه و فسادی که لشکر را فرا گرفته پرسید و گفت:

- منظورت قرآنهای بر سر نیزه است؟

- آری.

«اشتر» آنچه را دلش بر آن گواهی میداد و به آن از علت وقوع

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۴

انقلاب حدس میزد، درست دید و گفت: من خودم وقتی که قرآنها را برداشتند چنین فتنه و تفرقه ای را پیش بینی می کردم اینها همه از دسیسه کاریهای پسر عاهره، عمرو عاص است آنگاه با اندوهی فراوان به یزید گفت:

(۱) مگر پیروزی ما را نمی بینی، نگاه کن دشمن بچه روزی افتاده، نمی بینی خداوند چگونه بما پیروزی بخشیده، آیا سزاوار است چنین موقعیت و موفقیتی را بگذاریم و برویم؟

یزید، مالک را از تنگنائی که امام در آن گیر کرده مطلع کرد و از خطرهائی که گرداگرد مولایش را فرا گرفته آگاهش ساخت و گفت:

- آیا دوست داری که تو در اینجا پیروز شوی و امام که در محاصره مردم است، بدست دشمن افتد؟

- سبحان اللّه هرگز چنین چیزی را نمی خواهم.

- پس بدان که آنها به امام می گفتند، بدنبال «مالک» بفرست تا برگردد وگرنه یا ترا مثل «عثمان» می کشیم و یا تسلیم دشمنت می کنیم.

«مالك» ناگزير با غمی

سنگین و انـدوهی بزرگ بحضور امـام بـازگشت و دردهـائی از آرزوهـای بر باد رفته اش بـدل داشت، زیرا او بقیمت خونهای ریخته شده ای داشت پیروز می شد و نزدیک بود کار «معاویه» را بپایان رساند و اکنون نتایج همه کوششـها و فداکاریهایش را فریب پسر عاص نابود میکرد، مالک برگشت و بر آن جمعیت پست نهاد با شدت و خشونت فریاد زد:

- ای سـست عنصرهای پست نهاد! آیا وقتی که آنها بر شـما با غلبه حمله میکردنـد گمان می کردید که پیروز شوید؟ آنها که قرآن را

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۵

بر نیزه ها بلند کرده اند، شـما را به چه میخوانند؟ بخدا قسم آنها فرمان خدا را ترک گفته اند و سـنت پیغمبر را زیر پا گذاشـته اند، دروغشان را نپذیرید و بمن مهلت دهید که من پیروزی را احساس می کنم.

(۱) متمردین، سرکشی و عناد خود را آشکار کردند و همگی یک صدا گفتند:

- نه، نه.

- به اندازه یک تاختن اسب بمن فرصت دهید، امیدوارم که پیروز شوم.

- در این صورت ما هم در خطای تو شریک هستیم.

«اشتر» با آنها بزبان استدلال سخن گفت شاید از اشتباهاتشان بیرون شوند و بحقیقت بازگردند بهمین جهت گفت:

- بمن بگوئیـد، جواب بدهید، آنها خوبهای شـما را کشـتند و بدهاتان را باقی گذاشـتند، در چه صورت و در چه حالتی حق با شماست، وقتی که با مردم شام جنگ می کردید؟ که حالا از جنگ دست برداشـته اید یا اکنون که دست از جنگ کشیده اید بر حق هستید؟ در این صورت باید مجاهدین شما که در این جنگ شهادت یافته اند در جهنم باشند!!

اما افسوس که سخنان روشن و مبرهن مالک در آنان اثر نگذاشت و مفتضحانه گفتند:

- ول کن،

اشتر! ما با آنها در راه خدا جنگیدیم و اکنون هم بخواست خدا دست از جنگ می کشیم، ما که فرمانبردار تو نیستیم، از پیش ما دور شو.

«اشتر» از اینکه دید سخنش در آنها هیچ تأثیری ندارد غضبناک شد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۶

و با شدت خشم و غیظ گفت:

(۱) «- شما را فریب دادند و فریب خوردید، بمتارکه جنگ خواندند و پذیرفتید، ای رو سیاه ها! ما گمان می کردیم نماز شما برای ترک دنیا و دیدار خداست اکنون می بینیم که بدنیا روی آورده اید و از مرگ میگریزید، ای که زشت باد چهره شما ای روسیاهان! دیگر شما روی عزت و پیروزی را نخواهید دید و برای همیشه از رحمت پروردگاری دور خواهید ماند، آگاه باشید که ستمکاران از عنایت الهی بدورند».

هنوز سخنان مالک پایان نیافته بود که موجی ناسزا و دشنام از طرف متمردان، «اشتر» را فرا گرفت و مالک هم بآنها پاسخ میداد و بعد با گفتاری هیجان انگیز و حماسی بامام گفت:

- با انبوهی از سپاهیان بر دشمن بتاز تا آنها از پای درآیند.

امام پاسخی نداد و سرش را بپائین انداخت و درباره خیانت این مردم می اندیشید که چه ناکامیهائی برای امت اسلام ببار می آورند، متمردان، سکوت امام را دلیل رضایتش دانستند و فریاد زدند:

- امیر المؤمنین بقبول حکمیت راضی شد و حکم قرآن را پذیرفت، جز اینهم نمی توانست کاری کند:

«مالک» هم چاره ای جز اقرار و قبول نداشت و گفت:

- اگر امیر المؤمنین بقبول حکمیت رضایت داده است منهم راضی برضای امیر المؤمنینم.

گروه متمردین فریاد کشیدند:

- امیر المؤمنین راضی شد، امیر المؤمنین راضی شد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۷

(۱) امام همچنان ساکت مانده بود و چیزی نمی گفت،

اندوه و غمی بزرگ بر دلش سنگینی میکرد، زیرا میدید که چگونه سپاه نیرومندش را حیله پسر عاص بگودال جهل و بدبختی افکند و اکنون او توانائی آن را ندارد که این گروه فریب خورده را هدایت کند و براه حقیقت و درستی بازگرداند و دیگر آن نفوذ و قدرت خود را در میان این گروه از دست داده است چنانکه خود فرمود:

- من دیروز امیر شما بودم و امروز مأمورم، دیروز من شما را، نهی میکردم و امروز شما من را.

متمردین، امام را بقبول حکمیت مجبور کردند، ولی باین اندازه هم قناعت نکرده از او خواستند که عنصر خیانتکار و پست و دنیاپرستی بمانند «ابو موسی» را بنمایندگی خود در حکمیت تعیین فرماید، همان ابو موسای خائنی که مردم کوفه را از حمایت امام بازمیداشت.

ولی متمردین دور امام را گرفتند و گفتند:

- ما ابو موسی را برای نمایندگی میخواهیم.

- شما در آغاز امر، فرمان مرا نپذیرفتید، اکنون هم دارید عصیان می کنید، من بنمایندگی «ابو موسی» رضایت نمی دهم. آنها با لجاجت و پافشاری فریاد زدند:

- ما غیر او کسی را قبول نداریم، او بود که ما را از چنین جنگی بازمیداشت.

- او مورد اطمینان من نیست، او از من جدا شد و مردم را از یاریم بازداشت و بعد از من فرار کرد و پس از چند ماه به او امان دادم، بهتر است ابن عباس را انتخاب کنید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۸

(۱)- برای ما فرقی ندارد که تو باشی یا ابن عباس، ما کسی را میخواهیم که نسبت بتو و معاویه بی طرف باشد و هیچ کدامتان را بر دیگری ترجیح ندهد.

- من «مالک اشتر» را

انتخاب می کنم.

- همین «مالک اشتر» بود که دنیا را به آتش کشید!

دیگر امام پس از این گفتگو چاره ای ندید جز اینکه، رهاشان کند و بخودشان واگذارد بهمین جهت فرمود:

- هر کار دلتان میخواهد بکنید و هر چه بشما دستور داده اند انجام دهید.

از تصمیم متمردان چنین بر می آید که آنها «ابو موسی» را با وجود مخالفتش با امام از این جهت انتخاب کردند که اصولا از ولایت امام منحرف شده بودند و میخواستند حضرتش را از خلافت کنار زنند و دیگری را که میخواهند بجایش نشانند.

آنها هرگز از حق دفاع نمیکردند و مصلحت امت مسلم را در نظر نداشتند چنانکه «طه حسین» در این باره می نویسد:

این کارها تصادفی نبود بلکه از روی نقشه انجام می شد و توطئه ای بود که دنیاپرستان اطراف امام و یاران «معاویه» چیده بودند «۲۳» وگرنه چگونه می شود که آنها امام را همچنانکه بقبول حکمیت وادار کردند به پذیرش نمایندگی «ابو موسی» هم مجبور سازند و برای او هیچ آزادی رأی و عقیده ای قائل نشوند و امام در این جریانات هیچ گونه نفوذی در اجرای رأی نداشته و همه کارها بدست همین متمردین نافرمان باشد؟

---

(۲۳)- علی و فرزندانش.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۳۹

(۱) سرکشان با شتاب هر چه تمامتر باستحکام نقشه خود پرداختند و بین گفتگوی درازی که میان آنها و امام انجام شد به نوشتن پیمان نامه ای با موافقت اهل شام پرداختند که متن آن بنا بگفته طبری چنین است:

بسم اللّه الرحمن الرحيم- این درخواست علی بن أبی طالب و معاویه- بن ابی سفیان و پیروانشان می باشد برای قبول حکمیت خدا و سنت پیغمبرش.

درخواست علی تعهدی است بر عهده مردم عراق و پیروان حاضر

و غائبش در همه جا و در خواست معاویه تعهدی است بر عهده مردم شام و هر کس پیرو اوست از حاضر و غائب.

رضایت دادیم که در برابر حکم قرآن هر چه باشد تسلیم شویم و چیز دیگری بر ما حکم نکند، و کتاب خداوند از آغازش تا پایانش بین ما حکم کند، هر چه را زنده کرده زنده می کنیم و هر چه را می میراند، میمیرانیم.

علی و پیروانش، ابو موسی عبد اللّه بن قیس و معاویه و پیروانش هم عمرو بن عاص را بنمایندگی و حکمیت برگزیدند تا به آنچه در کتاب خدا می یابند، حکم کنند و اگر موردی را در قرآن نیافتند بسنت پیغمبر مراجعه کنند. دو نفر حکم، از علی و معاویه و سپاهیانشان قول گرفتند که بر جان و خاندانشان ایمن باشند و همه مردم در جان و خاندان و اموالشان تا پایان حکمیت تأمین دارند و همگی باید سلاحهای خود را بگذارند و صلح را بپذیرند و بهر جا که میخواهند بروند و در امان باشند.

حکمین هم با خدا پیمان محکم می بندند که بحکم قرآن بین مردم حکم دهند و دوباره آنها را بجنگ و تفرقه نکشانند سررسید حکمیت تا ماه رمضان است، ولی برضایت طرفین قابل تمدید خواهد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۰

بود و چنانچه یکی از حکمین در این بین وفات کرد، امیر گروهش دیگری را که امین و عادل باشد، باید بجایش انتخاب کند.

(۱) محل داوری ناحیه ای بین عراق و شام خواهد بود و اگر حکمین نخواستند، کسی حق شرکت در جلسات حکمیت ندارد مگر کسانی که بدرخواست حکمین بعنوان شهود حضور یابند و شهادت خود را بنویسند و

هر کس بخواهد مفاد این پیمان نامه را نقض کند، ستمکار است و مردم باید او را بفرمان آورند. از خدا میخواهیم که ما را بر ناقضین این پیمان نامه غالب گرداند. «۲۴»

گروهی از بزرگان عراق و شام این پیمان نامه را گواهی کردند در اینجا آشکارا می بینیم که «معاویه» و یارانش نامی از عثمان و خونخواهی او را نمی برند و اگر واقعا در این باره اهتمامی داشتند در پیمان نامه صریحا یا تلویحا از آن یاد میکردند و همچنین می فهمیم که مردم عراق از جنگ خسته بوده و بمنظور آسایش طلبی و سازش، این همه خواری و تفرقه را پذیرفته اند.

متن پیمان نامه بخواست و دسیسه «اشعث» و همفکرانش تنظیم و امضاء شد و گروه متمردان که بهدف پلید خود رسیدند و شکاف در سپاه امام انداختند اکنون شادمانه جولان میدهند و در برابر گروههای سپاهی متن پیمان نامه را میخوانند و هرگاه خسته میشوند نامه خوانی را بدیگری وامیگذارند تا مطلب بهمه برسد و همگی تسلیم شوند و دیگر خطری از مخالفت بعدی پیش نیاید و این توطئه همچنانکه میخواهند بماسد.

---

(۲۴)- تاریخ طبری.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۱

چون این هیاهو، پایان یافت، امام دستور داد پیکره شهیدانی که در آن بیابان گسترده بر مصرع خاک و خون افتاده دفن شود و آنگاه بجانب کوفه حرکت کرد.

در بازگشت، اندوهی سخت قلبش را میفشرد و دردی جانکاه تا عمق روحش نفوذ میکرد، بیاد می آورد که بهنگام حرکت بصفین، صفا و ایمان و قهرمانی و یگانگی بر سپاهیانش حکومت میکرد و اینک شقاوت و سرکشی و ذلت و اختلاف و پشیمانی جای آن را گرفته است.

اکنون در طول سفر، گروههای نافرمان سپاهی بجان هم افتاده اند

و بیکدیگر دشنام میدهند و تهمت میزنند و گناه را بگردن یکدیگر می اندازند و از کردار هم برائت می جویند.

گروه خوارج که همچون سرطان تازه ای در قلب لشکر پنجه انداخته و دارد جانش را میگیرد بآنها که از اندیشه پلید این دسته کج نهاد پیروی نمی کنند می گویند:

ای دشمنان خدا! در فرمان خدا سستی ورزیدید و حکمیت را پذیرفتید.

گروه مقابل بآنها چنین پاسخ میدهد:

- از فرمان امام سرباز زدید و مردم را به تفرقه افکندید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۳

(۱)

فتنه خوارج و بازی حکمیت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۴

(۱) امام بکوفه وارد شد ولی گروه متمرد خوارج راه خود را کج کردند و بتعداد دوازده هزار نفر در ناحیه «حروراء» جا گزیدند که هنوز هم به آنجا نسبتشان میدهند.

سخنگوی خوارج اعلام کرد: فرمانده ما «شبث بن ربعی تمیمی» است و پیشنماز «عبد اللّه بن کواء یشکری» پس از پیروزی، زمامداری

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۵

بشوری واگذار میشود، بیعت از آن خداست و امر بمعروف و نهی از منکر مجری است.

(۱) امام از تمرد این گروه از دین برگشته، مضطرب شد و «عبد اللّه عباس» را به نزدشان فرستاد، شاید براهشان آورد و فتنه را بخواباند، ولی به او گفت هرگز در مورد نظرات آنها از آیات قرآن استفاده نکن، زیرا این قاریان مقدس مآب لجباز، با تو، به مجادله می افتند و به مخاصمه میپردازند.

«ابن عباس» در جمعشان وارد شد و ناگزیر با آنها به مجادله و بحث پرداخت و گفت:

- چرا با حکمین مخالفید در صورتی که خداوند در قرآن فرموده است: «اگر خواهان اصلاح باشند خدا آنها را با هم موافق می کند» «۱».

خوارج به او جواب دادند:

- آنچه خداوند حکم و بررسی

آن را بمردم واگذارده اموری است که بخودشان بستگی دارد، ولی اموری که اختصاص بحکم و امضای خدا دارد، کسی حق اظهار نظر درباره آن را نـدارد، مثل حکم خدا درباره زناکار که صد تازیانه است و درباره دزد که بریدن دست اوست، کسـی نمیتواند درباره این احکام اظهار نظر کند.

«ابن عباس» در ردّ گفتار و دلائلشان چنین گفت:

- خداوند در قرآن میفرماید: «دادگرانی از شما درباره آن حکم می کنند» «۲».

- آیا تو حکم در شکار و اختلاف بین زن و شوهر را با مسئله

---

(۱)- سوره نساء، آیه ۳۵.

(۲)- سوره مائده، آیه ۹۵.

خون مسلمانها قیاس میکنی؟ تازه حرف ترا هم بپـذیریم آیا حکم عادل در نظر تو «عمرو عاص» است که دیروز با ما جنگید و خونهایمان را ریخت؟

(۱) اگر «عمرو عاص» عادل باشـد، در این صورت ما عادل نیستیم چون با او جنگیـدیم، در مورد کار خداوند، انسانها را حکم داوری دادید و حال آنکه فرمان خدا درباره «معاویه» و حزبش کشتن آنهاست مگر آنکه براه حق برگردند.

ما آنها را بکتاب خدا خواندیم، ولی آنها نپذیرفتند، پس چرا شما پیمان نامه را امضا کردید و متارکه و مذاکره را پذیرفتید؟

مگر نمی دانیـد که خداونـد بـا نزول سوره برائه مـذاکره و متارکه را بین مسـلمین و اهـل جنـگ ممنوع کرده مگر اینکه جزیه بپردازند.

«ابن عبـاس» از مـذاکره و جـدل بـا آنهـا فرو مانـد، زیرا هرگز تسـلیم حق نمی شدنـد و به عنـاد خویش باقی بودنـد و ادله حق قانعشان نمی ساخت.

در این وقت امام به همراهی جمعی از یاران بدیدار گروه از دین برگشتگان رفت تا با آنها سخن گوید و شاید براهشان آورد.

امام وارد

خیمه «یزیـد بن قیس» شد و وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند و بعد به پیش خوارج رفت و دید «ابن عباس» با آنها مشـغول مذاکره است.

امام او را کنار زد و گفت با اینها مجادله مکن، خدایت رحمت کند مگر نگفتم با این مردم به بحث نپرداز؟

آنگاه به آنها روی کرد و گفت:

خداوندا! اینجا، جایگاهی است که هر کس پیروز شود، در قیامت هم پیروز خواهد شد و هر کس که سـخن بگوید و شکست بخورد در آخرت کور

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۷

و گمراه خواهد بود، (۱) آنگاه فرمود: بزرگتر شما کیست؟

- ابن الکواء!

امام به او روی آورد و فرمود:

- چرا با ما، در افتاده اید؟

- چون در صفین حکمیت را پذیرفتید.

- شـما را بخـدا قسم، آیا بیادتان نیست وقتی که آنها قرآنها را بر نیزه بلنـد کردنـد و شـما گفتید دعوتشان را بپذیریم، من بشـما گفتم، من اینهـا را از شـما بهتر می شـناسم، اینهـا اهـل دین و قرآن نیسـتند، من در کودکی و بزرگی بـا آنهـا بوده ام و آنها را بدترین اطفال و بدترین مردها دیده ام، بحقیقت و عقیده راستین خود برگردید، اینکه اینها قرآنها را برافراشته اند، دروغ و حیله و فریب است، اما شـما سـخن مرا نپذیرفتید و گفتید نه، ما قول آنها را قبول داریم، من بشما گفتم، سخن من را و نافرمانی خود را بیاد داشـته باشـید و چون فقط حکم قرآن را قبول کردید با شـما شـرط کردم که داوران باید درست مطابق نص قرآن حکم کنند و آنچه را قرآن زنده داشته زنده بدارند و آنچه مرده داشته بمیرانند.

در این صورت اگر آنها مطابق قرآن حکم کردند ما

نمیتوانیم با آنها مخالفت کنیم و اگر از فرمان قرآن سرپیچیدند ما هم حکم آنها را قبول نمی کنیم.

با این حجت روشن امام، اندیشه سست آنها باطل شد و همه استدلالهاشان از بین رفت و بعد، به نرمی گفتند:

- آیا این درست است که این دو مرد درباره خون مسلمانان حکم دهند؟

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۸

(۱)- ما اینها را حکم قرار نداده ایم بلکه داور کتاب خداست و این قرآن خطهای نوشته شده ای است بین دو جلد و این سطور خاموشند و سخن نمی گویند بلکه افراد از آن سخن می گویند.

- چرا برای داوری مدت قائل شدی؟

- برای اینکه جاهل آگاه شود و عالم پایدار بماند و شاید خداوند در این گیرودار، صلحی بین امت برقرار سازد.

چون امام دید، آنها سخنش را پذیرفتند و دست از لجاجت برداشتند و به او نزدیک شدند، فرمود:

- وارد شهرتان شوید، خدایتان بیامرزد.

دعوت امام را قبول کردند و با او وارد کوفه شدند، مردم همه شادمانه باستقبالشان آمدند و از این سازش و هماهنگی خوش حال شدند.

ولی ...

ولی بازهم آنها بر فکر باطلشان باقی بودند و دست از تحریک بر نمی داشتند و با گستاخی در میان مردم کوفه به سمپاشی پرداختند، دستهای دیگری هم در کار بود و زبانهائی که حرف آنها را بگوشها میرسانید، کم کم افکار خطرناک آنها همه جا گسترده شد و نیرویشان توان بیشتری یافت و کار جسارت را بجائی رسانیدند که سخن امام را در حال خطبه بریدند و این آیه را خواندند: «اگر مشرک شوی همه اعمالت نابود خواهد شد و از زیانکاران خواهی بود» «۳».

و امام در جوابشان این آیه را تلاوت فرمود: «پس شکیبا باش که

---

(۳)-

سوره زمر، آیه ۶۵.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۴۹

وعده خدا راست است و بی یقینان ترا از جای بر ندارند» «۴».

(۱) دیگر کار به تباهی و دشمنی بین امام و متمردان کشیده بود و در این هنگامه سخت و خطرناک، نماینده «معاویه» بحضور امام آمد تا بقول خود در مورد حکمیت وفا کند و ترتیب تشکیل جلسه حکمین را بدهد.

امام پیشنهاد را پذیرفت و چهار صد مرد را بریاست «شریح بن هانی حارثی» «۵» فرستاد و «ابن عباس» را همراهشان کرد تا با آنها نماز بخواند و کارهاشان را اداره کند و «ابو موسی اشعری» نماینده حکمیت هم با آنها بود.

«معاویه» هم متقابلا- «عمرو عاص» را فرستاد و چهار صد نفر همراهش کرد و «عمرو» را بدرستی از شخصیت ضعیف «ابو موسی» خبر دار ساخت و گفت با کسی روبرو می شوی که زبانی دراز و عقلی کوتاه دارد و لازم نیست همه عقلت را برای او بکار اندازی.

نمایندگان و سپاهیان از دو طرف براه افتادند تا در ناحیه «اذرح» «۶» یا «دومه الجندل» «۷» فرود آمدند.

---

(۴)- سوره روم، آیه ۶۰.

(۵)- شریح بن هانی در جاهلیت مسلمان شد و پدرش هانی از اصحاب پیغمبر بود، شریح از یاران بزرگوار امام بود (الاستیعاب، جلد ۲).

(۶)- اذرح شهری است از نواحی شام در نزدیکی حجاز که حکمیت در آنجا انجام یافت، ذی الرمه بلال نواده ابو موسی را چنین می ستاید، پدرت کار دین و مردم را تلافی کرد وقتی که مردم بدی کردند و خانه دین شکست یافت در روزهای اذرح شکافهای بنای دین را محکم کرد و جنگ های ویرانگر را پایان داد!! (معجم البلدان).

(۷)- دومه الجندل ناحیه ای است که

هفت منزل تا شام و مدینه فاصله دارد

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۰

(۱) در آنجا اجتماع حکمین بوقوع پیوست و «عمرو عاص» حیله گر و فریبکار با ابو موسای کم عقل احمق مواجه گردید.

عمرو، ابو موسی را سه روز مهلت داد تا استراحت کند و در این سه روز همه نوع وسیله آسایش و لذت و طعام ها و نوشابه های لذیذ برای آن پیر خرف فراهم کرد و او را از هر گونه اندیشه و سخنی بازداشت تا خوب بیارامد و شکمش بالا آید و چون فهمید کاملا بر او دست یافته و افسارش را بچنگ گرفته است با فروتنی و نرمی با او سخن گفت و از در چاپلوسی و تملق در آمد و به بزرگداشتش پرداخت و گفت:

بقول ابو عبید سکونی قلعه هائی بوده استوار بین مدینه و شام نزدیک کوه طی که بنی کنانه در آن میزیسته اند و حکمیت در آنجا انجام یافته. عبد الله بن عیسی می گوید روزی با ابو موسی از آنجا می گذشتم ابو موسی گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود در دومه الجندل حکمی در بنی اسرائیل به ستم صادر شد و درباره امت من هم در اینجا حکمی بنا حق صادر خواهد گردید و روزگاری گذشت که «ابو موسی» و «عمرو عاص» در آنجا بر خلاف حق حکم دارند.

شعراء در این باره شعرها گفته اند از جمله اعور میگوید:

ما بحکم خدا در هر جا که باشد راضی هستیم ولی عمرو و عبد الله اختلاف عقیده داشتند، آن دو پیرمرد در چنان فتنه کوری نمیتوانند مردم را از گمراهی نجات دهند.

همان چشمی که در واقعه عثمان گریست بعد هم از تفرقه مردم گریه

کرد.

در دومه الجندل دو نفر بحکمیت نشستند که از حقیقت بدور بودند و از هوس پیروی می کردند و اندوه ها و سرزنشها از کار خود بجای گذاردند.

هر دو گروه زنده و مرده شان اگر قتل عثمان نبود، شبیه یکدیگر بودند (معجم البلدان).

طه حسین می نویسد: ممکن است اجتماع حکمین ابتدا در دومه الجندل و بعد در اذرح باشد (علی و فرزندانش).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۱

(۱)- ای ابو موسی! تو بزرگ اصحاب محمدی (ص) که در دانش بر همه برتری داری و در ایمان پیشتاز و با سابقه ای و اکنون می بینی که امت مسلمان دچار چه حادثه ناگواری شده است و چه فتنه کور بی سرانجامی او را در برگرفته، آیا ممکن است که تو این امت را نجات دهی و خداوند بوسیله تو از ریختن خون مردم جلوگیری کند؟

«ابو موسی» بلافاصله این آیه را خواند: «هر کس نفسی را زنده سازد آنچنانست که همه مردم را زنده کرده». در این صورت آن کس که همه مردم را از مرگ نجات دهد چه موقعیت عظیمی پیش خدا خواهد داشت.

در اینجا، بیچاره احمق فریب خورده چگونگی نجات مردم را از اینهمه فتنه ها پرسید و گفت:

- این کار چگونه انجام میشود؟

- تو علی بن أبی طالب را از خلافت خلع کن و من هم «معاویه» را، تا مردم خودشان مردی را بزمامداری انتخاب کنند که در این آشوبها وارد نبوده و دستش آلوده بخون نباشد.

ابو موسای فریب خورده از شخصی که بمقام خلافت باید برسد، پرسید و گفت:

- چنین شخصی کیست؟

«عمرو» که میدانست «ابو موسی» علاقه فراوانی به «عبد اللّه عمر» دارد گفت:

- او «عبد اللّه عمر» است.

بیچاره نادان فریب خورده از

شنیدن این بشارت خوش حال شد و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۲

خواست از «عمرو» قول محکمی بگیرد که حتما به آن وفا کند لذا گفت:

- من چگونه میتوانم از تو پیمان محکمی بگیرم؟

(۱)- ای ابو موسی! آگاه باش که بیاد خدا دلها آرام می گیرد، این قدر از من عهد و میثاق بگیر تا راضی شوی، آنگاه نابکارانه شروع کرد عهدها و قسم ها را روی هم انباشتن و آن قدر سوگندهای غلیظ و عهدهای محکم و قول و قرارهای مختلف ابراز کرد که دیگر چیزی نماند که نگفته و نکرده باشد و نام مقدسی نبود که به قسمهای دروغین او، توهین نگردد.

بیچاره شیخ کبیر السن صغیر العقل فریب این نیرنگ زشت پسر عاص را خورد و آن را با خشنودی پذیرفت و در میان دو گروه این خبر منتشر شد که حکمین باتفاق رأی رسیدند و وقت اعلام نتیجه مذاکرات نیز تعیین گردید.

ساعت حساسی که مسیر تاریخ را تغییر داد، فرا رسید و دو گروه جمع شدند تا نتیجه قطعی این حکمیت مهم را دریابند و بی صبرانه انتظار می کشیدند.

در این وقت «عمرو عاص» فریبکار و «ابو موسی» پیر مرد بی شعور فریب خورده آمدند و به نزدیک محل خطابه رسیدند تا نتیجه حکمیت و مورد موافقت خود را بمردم اعلام کنند، پسر عاص به ابو موسی رو کرد و گفت:

- ای ابو موسی! برخیز و برای مردم سخن بگوی.

- تو برخیز و حرف بزن.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۳

(۱)- سبحان اللّه، من جلو بیفتم، تو بزرگ اصحاب پیغمبری بخدا قسم من چنین کاری نمی کنم.

- آیا نقشه ای داری؟

«عمرو عاص» بازهم شروع کرد بقسم خوردن و قول دادن و آن عهدها را

بیاد آوردن. «۸»

«ابن عباس» فهمید حیله ای در کار است و متوجه حقه بازی «عمرو- عاص» شد و به «ابو موسی» گفت:

- وای بر تو بخدا قسم دارد گولت میزند. اگر شما در امری با هم اتفاق کرده اید، او را جلو بینداز، تا حرف بزند و بعد تو حرف بزن، «عمرو» مرد حیله بازی است و من می ترسم که رضایت ترا جلب کرده باشد و بعد که بسخن ایستد با تو مخالفت کند. «۹»

پیر خرف توجهی به پیشنهاد «ابن عباس» نکرد و بسرعت بجانب محل خطابه رفت و چون درست نشست، خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و بر پیغمبر درود فرستاد بعد گفت:

«ای مردم! ما در این کار تعمق و بررسی کردیم و دیدیم بهترین کاری که امن و صلاح مردم در آن است و اختلافات را برمی دارد و خونها را حفظ می کند این است که هر دومان علی و معاویه را خلع کنیم.

پس من علی (ع) را از خلافت خلع کردم همچنانکه عمامه ام را از سرم برمی دارم و عمامه اش را از سرش برداشت و بعد گفت کسی را بخلافت انتخاب کردیم که صحبت رسول خدا را درک کرده و پدرش از یاران بزرگ

---

(۸)- عقد الفرید.

(۹)- مروج الذهب.

پیغمبر بوده و سوابق خدمات او آشکار است چنین شخصی عبد اللّه عمر است».

(۱) و شروع کرد اوصاف عبد اللّه را شمردن و او را به نیکی و پاکی و عظمت یاد کردن و بعد از منبر پائین آمد.

بعد «عمرو عاص» آغاز بسخن کرد و خدا را ستود و بر پیغمبر درود فرستاد و بعد گفت:

«ای مردم! ابو موسی، علی را از خلافت خلع

کرد و از مقامی که در آن جای گرفته بیرونش آورد و او بهتر علی را می شناسد بدانید که منهم مثل او، علی را خلع کردم و بجایش معاویه را بر خودم و شما امیر گردانیدم، ابو موسی خودش در نامه ای نوشته که عثمان شهید و مظلوم کشته شد و بر صاحب خون لازم است که بخونخواهی او برخیزد، معاویه صحبت پیغمبر را دریافته و پدرش ابو سفیان هم از صحابه رسول بوده و شروع کرد از معاویه تعریف و تمجید کردن و بعد گفت او خلیفه ماست و طاعت و بیعتش بگردن ماست تا خون عثمان را بخواهد».

ابو موسی، همان پیر خرف فریب خورده ناگهان از جا پرید و به «عمرو عاص» گفت:

- ترا چه میشود، خدایت لعنت کند تو مثل سگی هستی که زبان در آورده باشی.

پسر عاص او را بکناری پرت کرد، بعد از آنکه او را پل کرده و از رویش گذشته بود و به او گفت:

- تو هم مثل خری هستی که کتاب بارت کرده باشند. «۱۰»

بلی آنها خر و سگ بودند همانطور که بیکدیگر گفتند.

---

(۱۰)- الامامه و السیاسه.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۵

(۱) «ابو موسی» پس از وقوع این فتنه کور به مکه رفت و با حکم بیهوده اش در برابر حق، شکافی در امت مسلمان پدید آورد که دیگر پر نشد.

عراقیها از این حکمیت مفتضح، ننگ و عاری برای خود خریدند که هرگز تاریخ آن را فراموش نمی کند و شعراء در هجو «ابو موسی» شعرها گفتند از جمله «ایمن بن خریم اسدی» «۱۱» درباره اش چنین گفت:

اگر برای مردم مشورت مهمی پدید آمد که آن را بزرگ می شمارند به ابن عباس

مراجعه کنید

ولی مراجعه شد به مرد سست رأی نابخردی از یمن که نمیداند پنج ضرب در شش چند میشود.

حق همین بود که عراقیها دچار پستی و خواری شوند که چنین مرد نادان بی خردی را در حساسترین موقعیتها و تنگترین فرصتها انتخاب کردند و از معرفی مردانی خردمند و بزرگوار و والامقام که در چنین هنگامه های خطیری قدرت فکری و سیطره بر دشمن داشتند مثل «ابن عباس» و «مالک اشتر» سرباز زدند.

چون خبر دردناک خلع امام بوسیله «ابو موسی» بین مردم عراق پخش شد، آتش فتنه و اختلاف زبانه کشید و امام دید در چنین موقعیت اسفناک و خشم خشم انگیزی باید یکی از افراد خاندانش بسخن برخیزد

---

(۱۱)- ابن خریم یکی از شعرای معروف اسدی است و در مورد اینکه صحبت پیغمبر را درک کرده اختلاف است ولی روایتی از پیغمبر درباره شهادت بدروغ نقل کرده است (تهذیب التهذیب، الاصابه) او را بسبب خوش زبانی و علم و بلاغتش خلیل الخلفاء می گفتند او مبتلا به مرض برص بود و با زعفران سفیدی پیسی خود را پنهان می کرد و با همین وضع، عبد العزیز بن مروان حاکم مصر بعلت علاقه ای که به او داشت، وکیل خودش گردانید (مروج الذهب، جلد ۲).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۶

و مردم را از گمراهی و عنادشان بسکون و رشاد بکشاند لذا به فرزندش حسن رو کرد و گفت: برخیز پسرم درباره ابو موسی و عمرو عاص چیزی بگوی.

(۱) حسن (ع) برخاست و بر منبر بالا رفت و چنین گفت:

«ای مردم! درباره این دو مرد که به حکمیت انتخاب شدند سخن بسیار گفتند، ما آنها را انتخاب کردیم تا از قرآن بر ضد هوسها حکم

دهند، ولی آنها از هوس خود علیه قرآن حکم دادند. بنابراین، چنین کسانی را نباید حکم گفت بلکه آنها محکوم علیه هستند.

«ابو موسـی» در اینکه «عبد اللّه عمر» را خلیفه خواند در سه مورد اشتباه کرد: اول اینکه «ابو موسی» بر خلاف رأی «عمر» سخن گفت، زیرا «عمر» از پسرش راضـی نبـود و او را جزء شوری قرار نـداد دیگر آنکه معلوم نبود او به چنین کـاری رضـایت دهد «۱۲» و در مرحله سوم اصولاـ انصـار و مهاجرین، «عبـد اللّه عمر» را به چیزی نمی گرفتنـد و آنها که حل و عقـد امور و داوری مردمان بعهده شان بود کاری به او وانمیگذاردند.

«اگر میخواهید داوری درست را ببینید حکمیت «سعد بن معاذ» را در مورد «بنی قریظه» بیاد آورید «۱۳».

---

(۱۲)- الامامه و السیاسه.

(۱۳)- سـعد بن معـاذ بن نعمـان انصـاری از قبیله اوس است که بـدست مصـعب بن عمیر که از طرف پیغمبر برای تبلیغ و تعلیم مردم بمـدینه رفته بود مسـلمان شد و چون اسـلام آورد به قبیله بنی عبد الاشـهل گفت: حرف زدن با مردان و زنان شـما بر من حرام است تا اینکه مسلمان شوید و آنها مسلمان شدند و سعد از مسلمانان پرخیروبرکت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۷

(۱) «سـعد» در آن حکمیت بر طبـق رضـای خـدا داوری کرد و اگر خـدا از آن حکم راضـی نبـود پیغمـبر برأی سـعد رضـایت نمیداد».

بود و در التزام پیغمبر در جنگ بدر شـرکت کرد، چون پیغمبر متوجه بدر شد به او خبر رسـید که گروه قریش به جنگ او می آیند، پیغمبر در این باره با یارانش بمشورت پرداخت. مقداد و ابو بکر اطاعت خود را اعلام داشتند، پیغمبر به

انصار نظر انداخت، زیرا اکثریت سپاهش را آنها تشکیل میدادند، سعد فهمید که پیغمبر نظر آنها را میخواهد و عرضه داشت یا رسول اللّه مثل اینکه عقیده ما را میخواهی؟

فرمود: بلی. سعد گفت: ای رسول خدا ما بتو ایمان آوردیم و پیامبریت را تصدیق کردیم و گواهی دادیم که رسالت تو بر حق است و اکنون با تو باستواری پیمان می بندیم، هر جا میخواهی برو که ما هم با تو هستیم به آن خدائی که ترا بحق برانگیخت اگر لازم باشد که در این دریا فرو رویم باکی نداریم و حتی یک نفر از ما مخالفت نمی کند و هرگز از جنگ با دشمن پروائی نداریم، پایداری ما در معرکه نبرد پدیده عقیده راستین ما بدیدار خداست امید آنکه خداوند ترا از ما خشنود و مسرور ببیند، پس ما را به عنایت خداوندی بمبارزه دشمن حرکت بده، پیغمبر از سخنان سعد شادمان شد و آماده جنگ گشت.

در جنگ خندق، سعد بجنگ دشمن بیرون آمد، زرهی تنگ پوشیده و بازوانش از آن بیرون بود و حربه ای در دست داشت و این رجز میخواند:

با درنگ اندکی قهرمان جنگ به افتخار میرسد.

و از مرگ هراسی نیست وقتی که اجل فرا رسد.

مادرش به او گفت: الحق ای پسرم که مردانگی را تمام کردی.

در حین نبرد تیری به او خورد و رگ بازویش را برید، وقتی که یهود بنی قریظه حاضر بقبول حکمیت شدند، سعد بعنوان حکم انتخاب شد و وقتی که وارد جلسه داوری شد پیغمبر فرمود به احترام آقای خود و بهترین خود برخیزید. سعد همچنان مجروح بود و پیغمبر به او فرمود ای سعد درباره این یهودیان داوری

کن.

سعد گفت رأی من اینست که مردهاشان کشته شوند و زنهایشان اسیر گردند، پیغمبر فرمود بر طبق حکم خدا داوری کردی، در این وقت جراحت سعد پاره شد و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۸

و بعد حسن (ع) از منبر پائین آمد. «۱۴»

(۱) حسن (ع) در سخنان شیوا و مستدل خویش نقطه های حساسی را که محور نزاع و مرکز فتنه و اختلاف بود بروشنی و تفصیل بیان کرد و هیچ بهانه ای برای متمردان باقی نگذاشت که باز از سوراخ آن بهانه ها سر در آورند و همچنین مسلّم ساخت که رأی حکم قابل پیروی است و به اختلافها پایان می بخشد بشرطی که بحقیقت سخن گوید و گفتارش از روی هوس و غرضهای شخصی نباشد و «ابو موسی» در داوریش حق را نگفت و نپذیرفت بلکه پیرو هوس خود و تمایل شخصیش به «عبد اللّه عمر» بود و بهمین جهت او را نامزد خلافت کرد، در صورتی که «عمر» فرزندش را لایق خلافت نمیدانست وگرنه او را بخلافت معرفی میکرد یا لا اقل جزء اعضای شوری قرارش میداد و یکی از شرایط اساسی خلافت موافقت همه مهاجران و انصار است و آنها با «عبد اللّه عمر» چنین توافقی ندارند.

از طرفی حسن (ع) مشروع بودن حکمیت را که خوارج منکر آن بودند، بیان داشت و انتخاب «سعد بن معاذ» را از طرف پیغمبر بداوری دلیل آن دانست و گفت پیغمبر رأی «سعد» را در حکمیت پذیرفت، زیرا بر مبنای حق، صادر شده بود و خدا و پیامبرش از آن راضی بودند.

خون بشدت جریان یافت. پیغمبر او را بدامن گرفت و سعد در دامان پیامبر جان داد، رسول خدا و یارانش

بر سعد گریستند و مادرش در سوگش چنین سرود:

وای بر مادر سعد از سعدکه مردی کامل و بزرگوار بود

وای بر مادر سعد از سعدکه مردی دلیر و کوشا بود پیغمبر چون این مرثیه را شنید فرمود هر زن ندبه کننده ای دروغ می گوید مگر مادر سعد (اسد الغابه، جلد ۲).

(۱۴)- عقد الفرید.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۵۹

(۱) پس از حسن (ع) «عبد اللّه عباس» بسخن برخاست و خداوند را سپاس گفت و ستایش کرد و بعد چنین بیان داشت:

«ای مردم! کسانی هستند که حق را بتوفیق و رضا می پذیرند و گروهی نیز از حقیقت کناره می گیرند، در جریان حکمیت «ابو موسی» از هدایت بگمراهی میرفت و «عمرو عاص» از گمراهی بهدایت.

«چون این دو نفر بهم رسیدند و رأی دادند «ابو موسی» از حقیقت برگشت و «عمرو عاص» همچنان بر گمراهیش باقی ماند، بخدا قسم اگر آنها بر طبق دستور قرآن حکم می کردند بر ضد «معاویه» رأی میدادند و اگر موافق با هوس خویش رأی میدادند رأیشان مخالف قرآن بود و ارزش نداشت و چنانچه اصولا از اظهار نظر خودداری میکردند «ابو موسی» همچنان به امامت علی باقی بود و «عمرو عاص» هم «معاویه» را خلیفه می دانست».

عباس بعد از این سخنان، از منبر پائین آمد.

امام به «عبد اللّه بن جعفر» فرمود تا او هم سخنی بگوید و ذهن مردم را بحقیقت حال روشن کند.

«عبد اللّه» بمنبر رفت و گفت:

«ای مردم! در این جریان توجه بخلافت علی بود، چون گروهی بدیگران روکرده بودند، شما «ابو موسی» را آوردید و گفتید بداوری او رضایت میدهیم، علی (ع) هم باید راضی باشد.

بخدا قسم، با حکمی که این دو نفر داده اند نه

کار شام درست میشود و نه کار عراق تباه میگردد، نه حق علی (ع) از بین میرود

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۰

نه حقی برای معاویه زنده میشود، هرگز وسوسه شیطان و کمی طرفدار حق، موجب محو حقیقت نمی گردد، ما اکنون هم طرفدار علی (ع) هستیم همچنانکه پیش از این هم بودیم».

بعد از منبر فرود آمد «۱۵».

(۱) امام کوششی جدی بعمل می آورد، تا دوباره مردم را به جنگ «معاویه» برانگیزد و این دشمن بزرگ اسلام را از پای در آورد، مردم هم دیگر بار دعوتش را پذیرفتند، ولی خوارج نگذاشتند و فتنه ها و تباهی ها برپا کردند، تا اینکه از کوفه بیرون آمدند و در «نهروان» «۱۶» اردوگاهی برپای ساختند، در این حال «عبد اللّه بن خباب بن ارت» صحابی پیغمبر بدیدارشان رفت شاید از لجاجشان بازگرداند. «۱۷»

---

(۱۵)- الامامه و السیاسه.

(۱۶)- نهروان ناحیه وسیعی است بین واسط و بغداد که شهرهائی از جمله اسکاف و صافیه و غیر آنها در این ناحیه وجود دارد و عده ای از ارباب علم و ادب از این ناحیه برخاسته اند، جنگ بین امام و خوارج در این ناحیه اتفاق افتاد و رودخانه بزرگی در این ناحیه جریان دارد، این ناحیه در اواخر، ویران شد و سبب ویرانیش اختلاف پادشاهان و جنگهایشان در زمان سلاجقه بود و کسی بفکر تعمیر آن نیفتاد و بعلاوه رهگذر سپاهیان بود و بهمین جهت مردم آن کوچ کردند (معجم البلدان، جلد ۸).

(۱۷)- عبد اللّه بن خباب بن ارت مدنی هم پیمان بنی زهره است، او از طریق پدرش و ابی بن کعب روایاتی از پیغمبر نقل کرد و جمعی دیگر از او روایاتی بیان داشته اند، عجلی میگوید: عبد

اللّه از تابعین مورد ثقه بوده که بـدست خوارج کشـته شـده است، زیرا امام او را برای مذاکره به نزد خوارج فرسـتاد و آنها عبد اللّه را کشـتند، ابن حیـان نیز او را از ثقات دانسـته و غلابی من گویـد عبـد الله از ثقات و بزرگان مسـلمین بوده است (تهـذیب التهذیب)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۱

(۱) چون «عبد اللّه» به اردوگاه خوارج رسید، گفتند:

- تو کیستی؟

- مرد مؤمنی هستم.

- درباره علی بن أبی طالب چه میگوئی؟

- او امیر المؤمنین است و نخستین کسی است که برسول خدا ایمان آورد.

- اسم تو چیست؟

- عبد اللّه بن خباب بن ارت صحابی پیغمبر.

- آیا از ما می ترسی؟

- بلی.

- خطری برای تو نیست، حدیثی از پدرت بگوی که از پیغمبر شنیده باشد، شاید خداوند سودی از آن بما رساند.

- پـدرم از پیغمبر روایت می کنـد که آن حضـرت فرمود: پس از مرگ من فتنه ای پدید می آید که دل مردم همچون بدنشان میمیرد، دیروز را ایمان دارند و فردا کافر میشوند.

- ما اینطور حدیث از تو خواستیم؟ بخدا قسم چنان تو را بکشیم که تا کنون کسی را نکشته باشیم.

آنگاه شانه های او را بستند و زنش را هم که حامله و نزدیک وقت

ولی کتب تاریخ در مورد رسالت عبد الله از طرف امام خبری نیاورده اند و فقط عجلی این مطلب را نگاشته است.

در کتاب الاصابه آمـده است که عبـد الله به کوفه می آمـد تا بسپاهیان امام به- پیونـدد که در بین راه دچار خوارج شد و آنها

عبد الله را کشتند و درباره قتلش داستانی نقل شده است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۲

زایمانش بود، گرفتند و هر دو را زیر درخت خرمائی نگهداشتند

در این وقت، خرمائی از درخت افتاد یکی از خوارج آن را برداشت و در دهان گذاشت، دیگران با خشونت گفتند آیا مال حرام را میخوری؟

آن مرد خرما را از دهان انداخت.

(۱) چند تن از خوارج شمشیر او را برداشتند و خوکی را که متعلق به یک نفر از اهل ذمه بود کشتند و بعد آن را بفال بد گرفتند و گفتند در اینجا فسادی برپا خواهد شد، آن مرد به نزد صاحب خوک رفت و او را، راضی کرد.

«عبد اللّه» که این بازیهای مسخره را از آنها دید، به آنها گفت: اگر در این کارهائی که می کنید واقعا راستگو و معتقد هستید و حتی حاضر نمی شوید یک دانه خرمای بزمین افتاده را بخورید، چرا میخواهید من را بکشید؟

بخدا قسم، من در اسلام بدعتی نگذاشته ام، من مؤمن هستم و شما بمن امان دادید و گفتید از ما ترسی نداشته باش، ولی آنها باین حرفها گوش ندادند، او را آوردند و در کنار نهر آب خواباندند و خوک مرده را برویش انداختند و بعد سر آن صحابی بزرگ را بریدند و بعد به پیش زنش آمدند که بیچاره از ترس تمام اندامش می لرزید و شبح مرگ را در برابرش میدید که بر سرش سایه انداخته است و به جسد بیجان شوهرش نگاه میکرد که بر زمین افتاده است. این همسر بهت زده با استرحام و زاری می گفت: آخر من زن هستم آیا از خدا نمی ترسید؟

ولی آنها به تضرع آن زن بی گناه و بی دفاع توجه نکردند و مثل کلاغها بر سرش تاختند و او را کشتند و شکمش را پاره کردند و بعد به سه زن دیگر

روی آوردند و آنها را هم کشتند که یکی از آنها «ام سنان-

صیداویه» بود که صحبت پیغمبر را درک کرده بود.

(۱) شرّ آنها تا این اندازه هم پایان نیافت، بلکه متعرض مردم بی گناه می شدند و وحشت در میان مردم می افکندند و فساد و کشتار براه می انداختند.

امام بناچار، «حارث بن مره عبدی» را به نزدشان فرستاد تا علت اینهمه فسادی را که بر پای می کنند بپرسد، ولی آنها بی رحمانه، نماینده امام را کشتند چون خبر قتل «حارث» بکوفه رسید و جمعی از اصحاب امام برخاستند و گفتند:

- ای امیر المؤمنین! چرا میگذاری اینها اینچنین در پشت سر ما بمال و جان مسلمانان بتازند، ما را بجنگ آنها ببر و چون نابودشان کردیم آماده نبرد با مردم شام میشویم.

امام پیشنهادشان را پذیرفت و خطر آنها را بزرگتر و شدیدتر از خطر «معاویه» احساس کرد، چون آنها نزدیک مرکز خلافت بودند و اگر سپاهیان امام میخواستند بجنگ «معاویه» بروند دچار حملات و کشتار خوارج می شدند و خوارج غیر از خود، همه فرق مسلمین را کافر میدانستند و خونشان و مالشان را حلال می شمردند. «۱۸»

امام آماده حرکت شد و منادی امام فریاد زد:

کوچ کنید، بندگان خدا، کوچ کنید.

---

(۱۸)- ملل و نحل شهرستانی.

(۱)

آغاز جنگ با خوارج

نیروی امام بجانب «نهروان» حرکت کرد و همگی جنگ با این متمردان را لازم میدانستند و چون امام بنهروان رسید، نماینده ای به- نزدشان فرستاد و قاتلین «عبد اللّه بن خباب» و همراهانش و همچنین قاتلان نماینده اش «حارث بن مره» را از آنها خواست، ولی آنها یک صدا جواب دادند:

ما همگی آنها را کشته ایم و همگی

خون آنها و شما را حلال می شماریم.

(۱) امام شخصا به نزدشان رفت و خطابه ای مستدل بیان داشت و آنها را باشتباه و خطاکاریشان آگاه کرد و گفت:

«ای گروه جنگ طلب! من شما را از این میترسانم که فردا مردم بر شما لعنت فرستند، شما در کنار این نهر بدون هیچ دلیل و سنتی موضع گرفته اید. مگر نمیدانید من شما را از قبول حکمیت بازداشتم و گفتم این پیشنهاد، فریب شامیان است و خبرتان کردم که آنها طرفدار دین و قرآن نیستند و من آنها را از شما بهتر می شناسم، من کودکان و مردان آنها را از دیرباز شناخته و فهمیده ام که مردانشان بدترین مردان و کودکانشان بدترین کودکانند و همگی فریبکار و حیله بازند؟ ولی شما سخنم را نپذیرفتید و از من جدا شدید و رأیم را که همراه با خیر و دوراندیشی بود کنار زدید و نافرمانیم کردید و بقبول حکمیت وادارم ساختید، بعد از این اجبار شرط کردم و تأکید کردم که حکمین متعهد شوند که حکم قرآن را زنده نگهدارند و مخالف آن را اجرا نکنند، ولی آنها رفتند و بر خلاف حکم قرآن و سنت رأی دادند و از روی هوس داوری کردند و ما هم قضاوت غلط آنها را بدور انداختیم و حال را به وضع نخستین بازگردانیدیم، پس حرف حساب شما چیست و چرا به اینجا آمده اید؟».

امام در این گفتار خویش به آنها یادآوری کرد که اصولا حکمیت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۶

را نپذیرفته و بعد از ترس جان خویش بقبول آن تن در داده اند و بعلاوه قبول داوری را مشروط بموافقت آن با قرآن و سنت کرده نه آزادانه و

بدون شرط و اکنون که حکم آنها مخالف قرآن است و از روی هوی و هوس، امام آن را مردود میداند.

(۱) ولی افسوس که آن نادانهای نابخرد و لجوج چیزی از استدلال و حقیقت نمی فهمیدند و جوابی به امام دادند که دلیل پستی و سرکشی بی اندازه شان بود آنها در جواب امام گفتند:

- ما وقتی که آن دو نفر را بحکمیت برگزیدیم اشتباه کردیم و کافر شدیم ولی بعد توبه کردیم، اگر تو هم بکفر خود شهادت دهی و بعد مثل ما توبه کنی، بجانب تو بازمیگردیم و به گروه تو می پیوندیم وگرنه از خلافت برکنارت می سازیم و اگر امتناع ورزی بدورت می اندازیم.

امام چنین سخنان زشت و موهنی را که زائیده اندیشه پست و رأی ناچیزشان بود، زشت شمرد و فرمود:

«آیا پس از ایمانم بخداوند و هجرت و جهادم به همراه پیامبر بکفر خود اقرار کنم در این صورت گمراهم و از هدایت یافتگان نیستم.

وای بر شما، چرا خون ما را حلال می شمارید و از اجتماع ما خارج شده اید؟ اگر مردم دو نفر را برگزینند و به آنها بگوئید بر حق و مصلحت مردم نگاه کنید و این مرد را از کار بر کنار کنید و دیگری را بجایش بگذارید بهتر است برای شما که شمشیرهاتان را روی دوش بگذارید و مردم را بکشید و

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۷

خونشان را بریزید، این یک زیانکاری آشکار است». «۱۹»

خوارج که فهمیدند در بحث و سخن حریف امام نیستند در بین خود فریاد زدند:

- با اینها حرف نزنید و بحث نکنید، همه آماده جنگ شوید، بشتابید بشتابید بجانب بهشت.

(۱) چون امام از راهنمائی آنها مأیوس شد و فهمید که

هرگز براه حق بازنمیگردنـد، سپاهیانش را آمـاده جنـگ کرد، ولی بآنهـا گفـت در حملـه پیشـدستی نکننـد، خـوارج کـه این آمادگی را دیدند آنها هم مهیای نبرد شدند، آنها اشتیاقی وافر بجنگ داشـتند و دلهاشان از عشق جنگ مثل تشنه ای که شیفته آب گوارائی باشد، هیجان داشت و در میان خود فریاد میکشیدند:

- کیست که مشتاق بهشت باشد؟!

همگی جواب دادند، حرکت بسوی بهشت، آنگاه حمله زشت و خطرناکی را شـروع کردند و با صدای بلند شـعار میدادند: «لا حکم الا للّه»

در این معرکه سـپاهیان امـام دو گروه شدنـد، دسـته ای بجانب چپ و گروهی بسوی راست یورش بردنـد و خوارج را در میان گرفتند و با نیزه و شمشیر بجانشان افتادند و بیش از یک ساعت نکشید که همگی را باستثنای نه نفر کشتند «۲۰».

---

(۱۹)- الامامه و السیاسه.

(۲۰)- در ملـل و نحل شهرسـتانی آمـده که از آن نه نفر دو نفر به عمان و دو نفر به کرمان و دو نفر به جزیره و یک نفر به تل موزون فرار کردند و عقیده خود را بین مردم اشاعه دادند تا بدعت خوارج بوجود آمد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۸

(۱) چون جنگ پایان یافت و سنگینی آن بازنشست امام به یارانش فرمود جسد «ذو الثدیه» را در میان کشتگان پیدا کنند «۲۱».

یاران امام جستجوی دقیقی کردنـد و او را نیافتنـد و برگشـتند و گفتند چنین کسـی را ندیدیم. امام اندوهناک شد و اضـطراب شدیدی او را فرا گرفت و گفت: بخدا قسم، دروغ نگفتی و دروغ زده نشدی و فریاد زد:

وای بر شما، بروید او را در میان کشتگان پیدا کنید، دو مرتبه بجستجو پرداختند و یک نفر او

را دید و شتابان بحضور امام آمد و او را خبر داد، چون امام این خبر را شنید فرمود: اللّه اکبر پیغمبر بمن دروغ

---

(۲۱)- درباره ذو الثدیه، انس میگوید: در زمان پیغمبر، عبادت زیاد او ما را به شگفتی آورده بود و حالش را برای پیغمبر بیان کردیم. حضرت او را نشناخت در این بین، او وارد شد، پیغمبر چون او را دید گفت این مردی است که علامت شیطان بر چهره اوست. ذو الثدیه پیش آمد ولی بر پیغمبر سلام نکرد حضرت فرمود ترا بخدا قسم وقتی که در آن مجلس بودی نگفتی از من کسی بهتر در میان مردم نیست؟ گفت چرا بعد وارد مسجد شد و بنماز ایستاد پیغمبر فرمود کیست که این مرد را بکشد، أبو بکر گفت من، و رفت که او را بکشد دید که مشغول نماز است، گفت سبحان اللّه چگونه مردی را که نماز میخواند بکشم پیغمبر ما را از کشتن نمازگزاران نهی کرده است و بجانب پیغمبر برگشت و ماجرا را گفت. پیغمبر دوباره فرمود: کیست که این مرد را بکشد؟ عمر قبول کرد و رفت ولی او را در حال سجده دید، عمر گفت ابو بکر از من داناتر بود و برگشت و به پیغمبر گفت او را در حال سجده دیدم و دلم نیامد که او را بکشم.

پیغمبر بازهم فرمود کیست که او را بکشد؟ علی (ع) گفت من، پیغمبر فرمود:

اگر او را یافتی بکش، علی (ع) رفت و دید او از مسجد بیرون رفته است به نزد پیغمبر بازگشت و او را خبر داد.

پیغمبر فرمود اگر او کشته می شد حتی دو نفر از

امت من اختلاف پیدا نمی کردند و اول تا آخرشان مانند هم بودند. (الاصابه، جلد ۱).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۶۹

نگفت و او مردی است که دستش ناقص است و استخوان ندارد و طرف دیگر آن گوشت آلود است مثل پستان زنان و بر آن مویهائی سر کج روئیده است، پس فرمود: او را پیش من بیاورید.

(۱) بر پیکرش نظر انداخت و بازویش را دید که گوشتهائی بر آن جمع شده و بر دوشش افتاده مثل پستان زنان و بر آن مویهائی روئیده است وقتی که گوشتها را می کشند تا وسط دست دیگرش میرسد و باز بدوشش می افتد، چون امام او را بچنین وضعی دید در برابر خداوند بسجده افتاد.

بعد از امام دستور داد که اسلحه و اسبان خوارج را بین سپاهیان تقسیم کنند و اسباب ها و غلامانشان را بخانواده شان تحویل دهند.

فتنه خوارج با چنین حالی پایان پذیرفت اما عواقب وخیم و تلخ کامیهائی ببار آورد همچنانکه جنگ صفین نتایج شومی از خود بجای گذاشت و موجب مصیبت هائی گردید که بشکست امام انجامید و بروزگار حسن (ع) نیز دندان زشت خود را نشان داد.

و ما در اینجا به بعضی از این عواقب شوم و نتایج خطرناك و تلخی که از حوادث صفین و نهروان بوجود آمد اشاره می کنیم.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۰

(۱)

نتایج تلخی که از صفین و جمل ببار آمد

۱- نافرمانی سپاهیان

(۲) پس از جنگهای خونین و بی نتیجه صفین و نهروان، ارتش عراق دچار ناتوانی و خستگی شد و بسرکشی و پراکندگی گرائید و علت این تمرد و تفرقه یکی آن بود که گروهی فراوان از سپاهیان عراق در این نبردها کشته شدند و آنها از بستگان و خویشاوندان بازمانده سپاه بودند که مرگشان خانواده ها را داغدار و

اندوهناک ساخته و سایه ای از غم و سوک همه جا بر سرشان گسترده بود و چون ایمانی مستحکم نداشتند بر اثر این فقدانها به جزع افتاده بودند و دیگر آن شجاعت و اشتیاق بجهاد را که قبل از جنگ در وجودشان زبانه می کشید از دست داده بودند و بشدت نسبت بجنگ احساس نفرت و خستگی میکردند و خواستار صلح و آسایش بودند.

بهمین دلیل وقتی که امام پس از جنگ نهروان آنها را به نبرد با «معاویه» برانگیخت، سخنش را نشنیدند و پیرویش نکردند و «اشعث» که نهادی ناپاک و مأموریتی پنهان داشت در حضور همگان به امام گفت:

«ای امیر المؤمنین! نیزه هامان شکست و شمشیرهامان کند گشت و تیرهامان خورد شد، ما را بخانه هایمان بازگردان تا

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۱

بیشتر آماده شویم و بتوانیم گروه دیگری را آماده کنیم که عده مقتولین را جبران کنند و نبرد با دشمن امکان پذیر باشد».

بر اثر گفتار «اشعث»، سپاهیان از اردوگاه بیرون رفتند و- بشهرهایشان بازگشتند و امام یقین کرد که اینها از فرمانش سرپیچیده اند و دیگر فرمانش را نمی برند و ناچار بکوفه بازگشت. در اینجاست که میفهمیم سپاهیان از جنگ بیزار و خسته بوده اند و بصلح و آسایش علاقه داشته اند و هر چه امام آنها را بجهاد برمی انگیخته، بسیج آنها امکان پذیر نبوده است.

(۱)

۲- مرگ فداکاران

امام در جنگهای صفین و نهروان شخصیتهای بزرگی از یاران وفادار و مؤمن و بلند پایه ای را که به ایمان و اخلاصشان اطمینان داشت از دست داد، آنها راد مردان فداکار و رشیدی بودند که بازوان توانا، اندیشه های ارزنده و ایمانهای استواری داشتند و باقیمانده یاران بزرگ پیغمبر بودند، ولی افسوس که آسیای بی رحم و سنگین

صفین آنها را در هم خورد کرد و اگر آنها در این جنگ خونین و بی امان کشته نمی شدند مسلما چنین پراکندگی و شکستی نصیب سپاه امام نمی شد.

امـام همیشه بیـاد این شـهیدان فـداکار بود و نامشـان را به عظمت و نیکی یـاد میکرد و در انـدوه دردناک مرگشان اشـکها می ریخت و ناله ها میکرد و میفرمود:

«چـه زیانبـار است که برادران مـا خونشـان در صـفین ریخته شـد و دیگر امروز آن دوسـتان فـداکار که شـربت انـدوهها را می آشامیدند و نوشابه های تلخ و کدر ناکامیها را بسر می کشیدند

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۲

در میان ما نیسـتند، بخدا قسم آنها خدا را دیدار کردند و پاداشـهای بزرگ خود را دریافتند و پس از ترسها بجایگاههای امن و راحت آرمیدند کجایند آن برادران من که راه حقیقت را پیمودند و بحق رسیدند؟ کجاست عمار، کجاست ابن تیهان؟ «۲۲» و کجاست ذو الشهادتین «۲۳» و کجایند همانندان آنها که نیتی پاک داشتند و خوب جنگیدند و بنابکاران تیر انداختند؟».

---

(۲۲)- مالک بن تیهان اوسـی، یکی از شـش نفری است که از مـدینه بدیـدار پیغمبر رفتنـد و نخستین کسـی است از انصار که رسول خدا را دیدار کرد و در لیله العقبه با حضـرتش بیعت نمود (و گفته شده است که او نخستین بیعت کننده نبود) مالک بن تیهان پیشوای بنی عبـد الاشـهل بود، او در جنگهای بـدر و احـد و دیگر غزوات پیامبر حضور داشت، گفته شده که او در سال بیسـتم هجری در زمان عمر وفات یافته و گفته شـده است که در جنگ صـفین به همراه امام بوده و پس از انـدکی در گذشـته است (اسد الغابه) و در استیعاب آمده که در

صفین شهادت یافته و دلیل آن، گفتار امام است.

(۲۳)- ذو الشهادتین، خزیمه بن ثابت بن فاکه انصاری است که پیغمبر شهادت او را برابر دو مرد دانسته است و علت آن بود که پیغمبر اسبی از سواء بن قیس خرید و بعد سواء این معامله را انکار کرد، خزیمه بنفع پیغمبر شهادت داد، پیغمبر فرمود:

چگونه شهادت میدهی، تو که در جریان معامله نبودی؟

گفت ما به پیامبری تو شهادت دادیم و قرآنی را که از جانب خدا آوردی تصدیق کردیم، چگونه در چنین امر کوچکی سخنت را درست ندانیم؟ پیغمبر فرمود:

از این پس، خزیمه بنفع و ضرر هر کس شهادت بدهد بجای دو نفر کافی است و او را ذو الشهادتین نامیدند او در جنگهای بدر و احد و دیگر غزوات با پیغمبر بود و در جنگهای جمل و صفین شرکت داشت ولی نمی جنگید اما وقتی که دید عمار یاسر کشته شد، خزیمه گفت شنیدم از پیغمبر که فرمود عمار را گروه ستمکاران می کشند، پس شمشیر کشید و بدشمن حمله برد تا کشته شد (اسد الغابه، جلد ۲).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۳

(۱) آنگاه دست بر چهره مقدس نهاد و گریه ای طولانی کرد و بعد فرمود:

«آه و اندوه!! از مرگ برادرانی که قرآن را خواندند و استوارش داشتند، در فرمانهای خدا اندیشیدند و برپایشان داشتند، سنت پیامبر را زنده کردند و بدعت ها را نابود ساختند، بجهاد دعوت شدند و پذیرفتند و با پیشوایشان پیمان بستند و نشکستند».

در اینجا بخوبی می بینیم که چگونه امام از مرگ چنان یاران فداکار و با ایمانی می نالد و می گرید و اندوهی بزرگ بر قلبش که سرشار از محبت و شناخت این برگزیدگان

و پاکان است سایه می افکند، همان قهرمان هائی که در پرتو راهنمائیهای معنوی و آموزشـهای ارزنده امام، بحقیقت پیوستند و برای فضیلت و کمال و پاکی و بلند مقامی، نمونه هائی بزرگ بشمار آمدند.

و چون این رادمردان ارزنده در جنگ صـفین در بستر شهادت آرمیدند، دیگر امام تنها ماند و گروهی نابکار و بی ارج برایش بـاقی ماندنـد که هرگز امام نمیتوانست به اتکای آنها، آرمانهای مقدسـش را تحقق بخشـد و باصـلاح مجتمع اسـلامی و اهتزاز پرچمهای عدالت و برابری بپردازد.

ولی «معاویه» در جنگ صفین چنین زیانی ندید و یاران فریبکار و همرازان دغلبازش برایش باقی ماندند و بعلاوه کسانی دیگر که دل و دینشان را بدنیا فروخته بودند باو پیوستند و نیرومندترش کردند.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۴

(۱)

۳- کشورگشائیهای معاویه

«معـاویه» که از وضع روانی سـپاهیان عراق آگهی داشت و پستی و نافرمـانی آنهـا را نسـبت بمقـام خلافـت احساس کرده بود، سپاهیان جسور و خونخوار خود را بسرزمین های اسلامی فرستاد و آنها، شهرها را یکی پس از دیگری اشغال می کردند.

گروهی از لشـکریانش را بمصـر فرسـتاد همـان ناحیه زرخیزی که «عمرو عاص» دینش را به آن فروخته بود. سـپاهیان اشـغالگر «معاویه»، مصر را گرفتند و فرماندارش «محمد بن ابی بکر» را کشتند، در مقابل عراقیها همچنان از فرمان امام سر می پیچیدند و در برابر این تجاوزکاریها، خاموش و بی تفاوت بودند.

«معاویه» سپاهی دیگر بفرماندهی عنصر جنایتکار و پست نهادی بنام «بسر بن ارطاه» «۲۴» بفتح حجاز و یمن فرستاد و آن سردار سنگدل

---

(۲۴)- ابن ابی ارطاه قرشـی، مرد جنایتکار و بی رحمی که مرتکب گناهان و جنایاتی شد که در تاریخ کم نظیر است، از جمله دو کودک عبید الله بن عباس را که

حاکم یمن بود بنام عبد الرحمن و قثم در دامان مادرشان سر برید و خویشاوندی آنها را با پیغمبر رعایت نکرد و به قبیله همدان حمله کرد و مردهاشان را کشت و زنهاشان را به اسارت برد و آنها نخستین زنهای مسلمانی بودند که اسیر شدند و همچنین افراد قبیله بنی سعد را کشت و جرائمی دیگر نیز مرتکب شد.

این مرد تبهکار در جنگ صفین بمبارزه امام آمد، امام به او حمله کرد و نیزه ای حواله کرد که بسر بزمین افتاد و عورتش را عریان کرد و امام از او روی برگردانید حرث یکی از شعرای عرب در این باره میگوید:

آیا هر روز سواره ای که کارش به آخر نمی رسد عورتش در میانه سپاهیان نمایان میگردد.

علی (ع) نیزه اش را از او نگه می دارد و معاویه در پنهان بچنین ماجرائی میخندد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۵

بمدینه که حاکمش «ابو ایوب انصاری» «۲۵» بود حمله برد و «ابو ایوب» بناچار مدینه را ترک کرد.

(۱) «بسر» وارد مدینه شد و ترس و وحشت تمام مردم بی دفاع مدینه را فرا گرفت و دلها بلرزه افتاد.

دیروز هم عمرو عورت خود را نمایان کرد و سرش را پائین انداخت و عورت بسر هم امروز بمانند او آشکار شد به عمرو بسر بگوئید آیا نگاه نمی کنید راه خودتان را که دیگر شیر قهرمان را نخواهید دید فقط از عورتهای خودتان تشکر کنید.

که شما را از مرگ نجات دادند و خداوند برای هر کسی نگهبانی قرار داده اگر عورتهایتان نبود از ضربت سنان علی نجات نمی یافتید و این خود، شما را از بازگشتن بازمی دارد.

هرگاه سپاه انبوه و درخشانی را دیدید که علی در میان آن

است، آن را ترک کنید و بکناری بروید همیشه از سپاهیان دور باشید تا مرگ شما را در نیابد زیرا تجربه های شما برایتان کافی است.

بسر در اواخر عمرش دیوانه شد و در روزگار معاویه در مدینه یا شام درگذشت و سخن درباره او بسیار است (الاستیعاب).

(۲۵)- ابو ایوب خالد بن زید بن کلیب انصاری از قبیله بنی نجار و باین اسم و کینه معروف است. با پیامبر در پیمان عقبه و جنگ بدر و دیگر غزوات شرکت کرد، وقتی که پیغمبر وارد مدینه شد در خانه ابو ایوب فرود آمد و تا وقتی که خانه ای برای خود ساخت در همانجا بود، پیامبر بین او و مصعب بن عمیر عقد برادری بست وقتی که امام از مدینه عازم عراق شد، ابو ایوب را ولایت مدینه داد و بعد ابو ایوب بامام ملحق شد و در جنگ خوارج شرکت کرد، ابو ایوب پس از مرگ هم در جهاد با کفار شرکت میکرد و در سال پنجاه هجری در قسطنطنیه وفات کرد و بعضی مرگ او را در سال ۵۲ نوشته اند (الاصابه، جلد ۱).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۶

«بسر» در مدینه بسخن ایستاد و خطبه اش، شدت و خشونت و بیرحمی و تهدیدی فراوان در برداشت از جمله گفت:

«ای مردم مدینه! بخدا قسم اگر نه این بود که معاویه با من قراری گذاشته بود، حتی یک نفر بالغ را در مدینه زنده نمی گذاشتم».

(۱) چون این تبهکار، مدینه را گرفت و بکارش پایان داد، متوجه مکه شد و آنجا را گشود و بزور از مردمش برای «معاویه» بیعت گرفت و بعد متوجه یمن شد و حاکمش «عبید اللّه بن عباس» از

برابرش فرار کرد و به کوفه نزد امام رفت تا خطر واقعه را گزارش دهد.

چون «بسر» تبهکار وارد یمن شد از مردمش برای «معاویه» بیعت گرفت و در جستجوی اطفال «عبید اللّه بن عباس» در آمد و وقتی که آنها را یافت، هر دو کودک را سر برید، مادر کودکان از این حادثه دردناک به اندوهی جانفرسا فرو رفت و دنیا بر او تنگ شد و غمی بزرگ روح و پیکرش را فرو خورد و غذا و آبش درد و اندوه و سوک بود و چشمانش از گریه بازنمی ایستاد تا اینکه شعورش را از دست داد، او با روحی گداخته در مرثیه کودکانش چنین میسرود:

ای کسی که از مرگ دو پسرم احساس اندوه می کنی آنها دو مروارید بودند که از صدف برآمدند ای پرسشگر، آنها قلب من و گوش من بودند و اکنون دلم ربوده شده من اینک خوار و حیران و دردمندم از مرگ کودکانی که رفتند و گذشتند بمن می گفتند، بسر مردی جنایتکار است ولی من سخن آنها را نمی پذیرفتم

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۷

ولی اکنون که رگهای فرزندانم را برید و بر خاکشان انداخت دانستم که آنها راست می گفتند. «۲۶»

(۱) چون این خبرهای دردناک به امام رسید، با روحی دردمند و اندوهگین از تمرد سپاهیان سست نهادش بخطبه ایستاد و فرمود:

«بمن خبر رسید که «بسر» به یمن رفته و آنجا را فتح کرده است و من بخدا قسم چنین می بینم که بزودی شامیها بر شما حکومت خواهند راد، چون آنها در هدف باطلی که دارند یگانه اند و شما از محور حقی که دارید پراکنده اید، شما امام بر حق خود را نافرمانی می کنید و آنها

پیشوای دروغین خویش را فرمان میبرند، آنها امانت را بصاحبش میرسانند و شما خیانت میورزید و آنها در سرزمین خود اصلاح می کنند و شما تباهی ببار می آورید، بخدا قسم اگر دلوی را بشما امانت دهم میترسم بندش را بدزدید.

«خدایا! من از این مردم سیر و خسته شدم و اینها مرا از خود نومید و خسته کردند، این ها را از من بگیر و بهترش را بمن ببخش و مرا از اینها بگیر و زمامدار بدی بر آنها مسلط کن و دلهاشان را همچون نمکی که در آب حل میشود، متلاشی گردان. بخدا قسم دوست می داشتم بعوض شما فقط هزار سواره از قبیله «بنو فراس» «۲۷» میداشتم».

---

(۲۶)- شرح نهج البلاغه محمد عبده.

(۲۷)- بنو فراس قبیله ای از عرب که مشهور بشجاعت و مردانگی است.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۷۸

آنگاه از منبر فرود آمد. «۲۸» (۱) از چنین سخنرانی دردآوری بخوبی بوضع فاسد و بی ثبات سپاهیان خائن امام پی می بریم و برای ما تعجبی باقی نماند که این گروه، امام حسن را تنها گذاشتند و در مبارزه «با معاویه» از حمایتش دست برداشتند.

«معاویه» باین هم قناعت نکرد و لشکری بفرماندهی «سفیان بن- عوف» برای حمله بمردم عراق فرستاد تا در میان خانه هاشان بر آنها بتازد، اشغالگران «معاویه» بنواحی «هیت» «۲۹» «و انبار» «۳۰» حمله کردند و کشتاری زشت و سخت بر مردم آن نواحی ببار آمد و همه اموالشان بباد غارت رفت.

گزارش این خبر اسف بار، امام را در اندوهی بزرگ فرو برد چون بمعاینه می دید که باطل نیرومند و توانا گردیده و دیگر شکستن چنان قدرت بزرگ شیطانی با چنین سپاهیان سست عنصری امکان پذیر نیست، سپاهیانی که دلهاشان را خوف

و خواری و ذلت فرا گرفته و امام را در چنین تنگنای توانفرسائی قرار داده است.

بازهم امام بسخن ایستاد و سخنی پرهیجان و دردانگیز بیان داشت و چهره یاران سست پیمانش را با خطوطی که از بدبختی و سیه روزی و مذلت

---

(۲۸)- شرح نهج البلاغه عبده.

(۲۹)- هیت شهری از نواحی بغداد است که نخلستانها و محصولات فراوان دارد.

(۳۰)- انبار شهری است در کناره غربی فرات که ده فرسخ با بغداد فاصله دارد، شاهپور ذو الاکتاف آن را ساخته و بعد ابو العباس سفاح، خلیفه عباسی بنای آن را تجدید کرده و کاخهائی در آن بنا کرده و تا آخر عمر در آنجا بوده است (معجم البلدان، جلد ۱).

بر آن نمودار است در برابرشان ترسیم کرد و فرمود:

(۱) «آگاه باشید! که من شما را بجنگ با این مردم، شب و روز و پنهان و آشکار برانگیختم و بشما گفتم با آنها بجنگید، پیش از آنکه با شما بجنگند، بخدا قسم مردمی که دشمنان بخانه های آنها درآیند و بر آنها بتازند، سخت به پستی افتاده اند، همچنان وقت گذراندید و به پستی گرائیدید تا اینکه حمله آنها آغاز شد و شهرهای شما را گرفتند و اینک لشکریان اخو غامد «۳۱» به شهر انبار حمله کرده اند، آنها «حسان بن حسان بکری» را کشته و نگهبانان شهر را خلع اسلحه کرده اند.

«بمن خبر رسیده است که بخانه زن مسلمان و زن غیر مسلمانی که در پناه ماست حمله برده، خلخال و دست بند و گردن بند آنها را ربوده اند و چیزی جز گریه در برابرشان نایستاده است.

شامیان غارتگر با دستبردهائی فراوان بازگشته اند و حتی به یک نفر آنها جراحتی

نرسیده و خونی ریخته نشده است. با شنیدن چنین خبری اگر مرد مسلمانی از غصه بمیرد، جا دارد و حتی بخود منهم چنین مرگی سزاوار است.

«شگفتا، بخدا قسم، دل بمرگ می پیوندد و اندوه برجان میرسد از اجتماع آنها بر باطلی که دارند و پراکندگی شما از حقی که به آن گرائیده اید!! ای زشت باد رویتان بروید دور شوید.

«شما که آماج تیرهای حملات آنها شده اید و نمی جنبید و با

---

(۳۱)- سفیان بن عوف از قبیله بنی غامد در یمن.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۰

شما می جنگند و دفاع نمی کنید و امام خود را نافرمانی می کنید و بچنین عصیانی راضی هستید.

(۱) «چون در تابستان شما را بجنگ میخوانم میگوئید هوا بشدت گرم است مهلتی بده تا هوا خنک شود و چون در زمستان شما را به نبرد دعوت می کنم میگوئید هوا خیلی سرد است مهلتی بده تا هوا گرم گردد. شما از سرما و گرما فرار می کنید و از مرگ فرار شما بیشتر است، ای نامردانی که قیافه مردان بخود گرفته اید، خیالهای کودکان بر سر دارید و عقلتان باندازه زنان حجله نشین است. بخدا قسم دوست میداشتم که شما را نبینم و نشناسم، شناختی که پشیمانی ببار دارد و اندوه به همراه می آورد.

«خدایتان بکشد که قلبم را از غصه پر کردید و سینه ام را از اندوه انباشتید و جرعه بجرعه شرنگ اندوه بکامم ریختید و اندیشه و نقشه ام را با سرکشی و تمرد و عصیان درهم ریختید».

ولی این گفتار حماسی امام هرگز ارواح وامانده و پوسیده آنها را برنیانگیخت و پستی و تمرد را از جانشان برنداشت. آنها تسلیم غارت- گران و اشغالگران مسلح معاویه شده بودند که بر آنها می تاخت

و مال و جانشان را هر گونه و هر جا که میخواست به آتش می کشید.

(۲)

۴- فتنه خریت «۳۲»

گرفتاریهای امام و اندوهی که از یاران سست پیمان و دشمن حیله بازش بازش

---

(۳۲)- خریت بن راشد ناجی در جنگ جمل همراه علی بود و فرماندهی قبیله مضر را بعهده داشت، عبد الله بن عامر او را بر یکی از نواحی فارس حاکم ساخت

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۱

بدل داشت، بهمین جا پایان نیافت، بلکه فتنه و شرّ بزرگتری در برابرش دندان نمود، شرّ بزرگی که از خوارج برمی خاست و با جنگ نهروان پایان نپذیرفت. عقیده تباه و خطرناک خوارج که از اندیشه چند نفر از باقی ماندگان آنها می طراوید، بتدریج ریشه می گرفت و مردم بیمار گونه ای که دریافت چنین کج رویهائی را آمادگی داشتند بنشر این عفونت ها می پرداختند و کم کم این زشتی ها و خطرها نضج می گرفت و گسترش می یافت و مشکل بزرگی را از تمرد و طغیان در مجتمع اسلامی شکل میداد و در برابر امام می ایستاد و چنگ و دندان مینمود.

از جمله «خریت» یکی از خوارج متعصب، به همراهی یارانش بلوائی برپا کرد و بجنگ امام برخاست.

امام، لشکری بجانب خریت فرستاد تا او را از عصیان بازدارد و بفرمان آورد و هدایت کند.

لشکر امام با گروه خوارج مواجه شد و سخنها و بحثهائی بینشان در گرفت، ولی خریت بر جدال و لجاج خود باقی ماند و بناچار جنگی سخت و خونین درگرفت و پیروزی نصیب هیچ طرف نشد و «خریت» و یارانش بجانب بصره عقب نشستند و لشکر امام بدون نتیجه بکوفه بازگشت.

امام نیروئی قوی تر و لشکری نیرومندتر برای رفع غائله خریت ببصره فرستاد و به «ابن عباس» که فرمانروای بصره

بود نوشت که نیروی کوفه را کمک کند و نیازشان را برطرف سازد. «ابن عباس» فرمان امام را

او در جنگ صفین هم شرکت کرد ولی پس از مسئله حکمیت از امام جدا شد و بفارس رفت و بمخالفت امام برخاست (الاصابه، جلد ۱).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۲

اجرا کرد و دوباره جنگی شدید و خونین در گرفت و طرفداران خریت شکست خوردند و بهزیمت رفتند ولی «خریت» و بعضی یارانش از تاریکی شب استفاده کردند و بجانب اهواز گریختند.

(۱) در آنجا بذر فتنه بدست خوارج پاشیده شد و مردم نادان و ساده لوحی- که ایمانشان استحکام و جلائی نداشت به او گرویدند و از حقیقت اسلام کناره گرفتند.

او عربها را از دادن زکاه و مسیحیان را از پرداخت جزیه بازداشت و گروهی از مسیحیان که مسلمان شده بودند دوباره از دین برگشتند و گروه زیادی دور او را گرفتند و کم کم فتنه بالاـ گرفت و نیرویش افزونی یافت. قوای امام آنها را تعقیب کرد و بازهم جنگی در گرفت و در این جنگ، خریت و جمعی از یارانش کشته شدند و گروهی به اسارت افتادند، فرماندهی سپاه امام، آنها را که تسلیم شدند و توبه کردند آزاد کرد و بقیه را به اسارت گرفت، آشوبها و فتنه ها همچنان در جهان اسلامی افزایش می یافت و نواحی تحت حکومت امام را موجی از تشنج فرا میگرفت تا سرانجام بشکست امام و شهادت حضرتش و شکست فرزندش- حسن (ع)- انجامید و زیانهای فراوانی برای امت مسلمان ببار آورد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۳

(۱)

محراب خونین

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۴

(۱) پس از حادثه صفین، امام، در کوفه اقامت گزید، با اندوهی بزرگ

و قلبی دردناک و مجروح که از همه سوی سختی ها و ناروائیها و نامردی ها احاطه اش کرده

او مردمی را میدید که به؟؟؟

و غرض رانیها بر آنها چیره شده و چنان اسیر سستی و پستی گردیده که

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۵

هرگز امید حقیقت جوئی از آن نمی رود و در برابر او، «معاویه» با همه تبهکاریها و باطل پرستی هایش آنچنان توانائی و شوکتی یافته که دیگر غلبه بر او، غیر ممکن بنظر می آید.

زیرا یاران سست ایمان علی (ع) به هیچ روی از فرمان مولای خود، پیروی نمی کنند و دچار سرکشی و عصیانی سخت گردیده اند. دعوت امام را نمی پذیرند و لذت جوئی و آسایش طلبی، روح متمردشان را دستخوش پلیدترین نوسانات مادی قرار داده و دیگر حاضر بتحمیل سختی های جنگ نیستند و از مرگ میترسند و مفهوم جهاد را درک نمی کنند.

این سختی ها و ناگواریها چنان کام جان امام را تلخ ساخته بود که دیگر زندگانی برایش دردناک و مصیب بار بود و همیشه آرزوی مرگ میکرد، تا از این دنیای سیاه و تاریک بجهان روشنی ها کوچ کند و هر- لحظه این آرزو را تکرار می کرد و از خدایش تمنای شهادت مینمود.

(۱) «ماکس نورداو» سخنش راست است که میگوید: دغلبازان باقی میمانند و شایسته کاران نمی پایند، زیرا حقیقت جویان هرگز نمیتوانند در دنیای باطلها باقی بمانند.

و امام شایسته ترین انسانی است که از آغاز جهان تا پایان آن بر روزگار چهره نموده و عنصر یگانه ای است که همه فضائل را حائز است و سیرت پاکش از همه نقیصت ها و آلودگی ها مبراست، هرگز لذت ها و خرمی ها و فریبندگیهای دنیا نتوانسته روح بزرگ و آسمانیش را جلب کند و او شخصیت ممتازی است که وجودش بزرگترین نمونه عالی انسانیت

و نـاموس مقـدس حيـات اسـت و كـل كمالاـت و برتريهـا در ذات روشـن جاويـدش تجلی می كنـد و خـوی پـاك او نمـودار استوارترين و پاكترين عقيده ها

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۸۶

و ايمانهاست و در سـرشت اصـيل او، عشق به عـدالت و برابری و انساندوستی ميجوشد و در جانش موج حمايت ناتوانان برمی خيزد و هرگز آرام نمی گيرد.

(۱) پس چگونه چنين وجود عظيم و برتری در اين دنيـای تاريـك باطلهـا می گنجـد و می پايـد و چگونه چنين زعيم بزرگ و پيشوای مقدس و توانائی در بين چنان ملت فاسد و تباه و مرده و دور از حقيقت و فضيلت ميتواند پايدار بماند، مردمی كه بحق پشت كرده و بنـده نفس و دنيا و هوس شـده انـد و حقايق ايمان و جهاد و فضـيلت را نمی فهمند و مفاهيم عالی رهبری بزرگ انسانی را اصلا درك نمی كنند.

بهمين جهت، امام از خدا ميخواست كه از مصاحبت چنين گروه نابكاری رهائی يابد و بديدار رفيق اعلی بشتابد، زيرا او دنيا را بخاطر لـذت ها و كام جوئی ها و حكمرانيهايش نميخواست، بلكه خواسـتار آن بود كه مبانی حقيقت را تحكيم بخشـد و عدل را پايدار بدارد و حق سـتمديده از سـتمكار بستاند و اكنون كه نميتوانست چنين برنامه عالی و زنده ای را در آن محيط پست و كثيف اجرا كند، دنيا را طرد ميكرد و پس ميزد و به او ميفرمود:

«ای دنيا برو و ديگری را فريب ده، برو ديگری را فريب ده».

بر اين انـدوه بزرگ امـام، فقـدان عزيزان و شايسـتگان و- بـاقی مانـدگان دوران پيامبر، غمی سـنگين می افزود، آنهائی كه در مكتب او درس فضيلت و ايمان آموخته بودند، فداكاران جانبازی مثل «عمار ياسر»، «ابن تيهان»، «ذو الشهادتين»

و همگنان آنها از چهره های شناخته و درخشان گروه مؤمنان که امام بر ایمان و اخلاص آنها در اقامه

حق و محو باطل و تأیید شعائر دین و سنت پیامبر تکیه داشت و اکنون روزگار همه را از دست علی گرفته و دیگر امید و آرزوئی برایش در این دنیا، باقی نگذارده است.

امام با اینهمه درد و تلخی و شکنجه و آزار، بدرگاه خدا می نالید و از سویدای جان بتضرع میخواست که از تنگنای این دنیای ناهمراه و ناهموار، رهائیش بخشد، چنانکه قبل از حادثه شهادتش، از این دعاها و فریادها بفرزندش حسن (ع) حکایت کرد و گفت:

«دیشب را اندکی بخواب رفتم و چشمهایم بهم بر آمد، رسول خدا را دیدم که بنزد من آمده است. گفتم ای پیامبر خدا! می بینی که از امت تو، چه کژیها و دشمنی ها بر سر من آمده است؟

فرمود: آنها را نفرین کن. گفتم: خدایا از اینها بهتر را بمن ده و از من بدتر را به آنها بسپار «۱»».

دعای امام پذیرفته شد و هنگام آن رسید که این نور روشن بر آسمان بالا رود و این حجت الهی بجایگاه اصلیش در پهنه ملکوت بازگردد و این والاترین روحی است که از زمین به روح و ریحان و جنت نعیم فائز می شود.

(۱) در همین هنگام که امام سخت ترین و تلخ ترین دوران عمر سراپا تلاش و رنج خود را می گذرانید و سنگین ترین بارهای اندوهی بزرگ را بدوش می کشید، چند تن از خوارج ظاهرا برای انجام مراسم حج در مکه گرد آمده بودند و شبی در مسجد الحرام نجوائی خطرناک با خود داشتند و گفتند برای نجات مسلمانان از

خونریزی و جنگ باید سه نفر

---

(۱)- الامامه و السیاسه، جلد ۱.

از کفار!! که منشأ همه کشتارها و تفرقه هایند، کشته شوند و این سه نفر علی (ع) و «معاویه» و «عمرو عاص» هستند.

(۱) در این وقت، جنایتکار تبه روزی بنام «عبد الرحمن بن ملجم حمیری» عهده دار کشتن امام شد و «عمرو بن بکر تمیمی» هم قتل «معاویه» را پذیرفت و «حجی بن عبد اللّه صریمی» هم مرگ «عمرو عاص» را قبول کرد و همگی برای اجرای برنامه خود روز معینی را انتخاب کردند و تصمیم گرفتند. آن روز، هیجدهم ماه رمضان (شب نوزدهم) سال چهلم هجری بود و ساعت ترور نیز سحرگاهی که هنگام نماز است، تعیین شد. آن وقت از هم جدا شدند و هر کدام بصوب مأموریت خود حرکت کردند.

«ابن ملجم» تبهکار، وارد کوفه شد و بخانه دختر عمویش «قطام» در آمد، پسر ملجم عشقی شدید به این زن می ورزید و پدر و برادر «قطام» در جنگ نهروان کشته شده بودند و خشم و انتقامی شدید قلب سیاهش را می فشرد و بعلاوه همان طرز فکر خوارج را در سر داشت و نسبت به امام شدیدا کینه می ورزید.

پسر ملجم از «قطام» خواستگاری کرد. «۲» «قطام» درخواست او را نپذیرفت مگر آنکه آتش خشم و انتقامش را فرو نشاند و او را به آرزویش برساند.

تبهکار گفت: آنچه خواهی انجام میدهم و ترا به خواست و آرزویت میرسانم.

«قطام» میزان مهریه خود را چنین تعیین کرد، سه هزار درهم

---

(۲)- مروج الذهب، جلد ۱- و در بعضی اخبار آمده که پسر ملجم، رباب دختر قطام را میخواسته است.

پول، یک غلام

و یک کنیز و کشتن علی (ع)!

(۱) تبهکار گفت: درخواستهای ترا غیر قتل علی (ع) می پذیرم و تو هرگز بچنین آرزوئی دست نخواهی یافت.

تبهکار، منظور شوم خود را مخفی میکرد، ولی آن زن زشتخوی شرط اساسی آخری را میخواست و پسر ملجم را که در هیجانی از خشم و شهوت فرو رفته بود بارتکاب جنایت برمی انگیخت و می گفت:

«اگر در این کار موفق شدی قلب من را شفا داده ای و به کام جوئی از من رسیده ای و اگر در این حادثه کشته شدی پاداشی که خدا در آخرت بتو میدهد از بهره مندیهای دنیا بزرگتر است».

چون تبهکار اصرار آن زن را در این واقعه دریافت، نقشه شوم خود را برای معشوقه اش بر ملا کرد و گفت: برای انجام چنین اقدامی به کوفه آمده است.

«فرزدق» درباره مهریه سنگین «قطام» که محو حیات مقدس و گرانبهای علی (ع) است چنین می سراید:

«من هرگز در میان عرب و عجم مهریه ای به این گران قیمتی از طرف هیچ بخشنده ای ندیده ام.

سه هزار درهم پول، یک غلام و یک کنیز و کشتن علی با شمشیری زهرآلود.

هیچ مهریه ای به گرانی قتل علی (ع) نیست هر چند زیاد باشد و هیچ بی باکی و کشتاری چون جنایت پسر ملجم نیست «۳»».

---

(۳)- مستدرک حاکم، نور الابصار، و این دو بیت هم بر آن اشعار اضافه شده است:

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۰

(۱) یاران امام که کم و بیش احساس خطر میکردند و از ترور امام بدست خوارج بیم داشتند، از حضرت خواستند که نگهبانهائی برای خود انتخاب کند، تا وقتی که برای عبادت و انجام امور مهم از خانه بیرون می آید مورد سوء قصد قرار نگیرد، ولی امام نپذیرفت و فرمود:

«از

طرف خداوند زره استواری بر پیکر من است و روزی که مرگ من فرا رسد، این زره پاره میشود و مرا بمرگ می سپارد فعلا تیری نیست که بمن رسد و ضربه ای نیست که مجروحم سازد».

چون ماه رمضان که بهترین ماهها است فرا رسید، همان ماهی که آن قدر در نزد پروردگار منزلت و قدر دارد که ماه خدایش نامیده اند، امام میدانست که در چنین موقعیت مقدسی بدیدار پاک پروردگارش نائل خواهد شد. در آن شبها، گاهی افطار را در خانه حسن (ع) بود و گاهی در خانه حسین (ع) و زمانی در خانه «عبد اللّه جعفر»- همسر زینب- ولی بیش از سه لقمه افطار نمیفرمود و چون از او میپرسیدند، می گفت:

«دوست دارم خدایم را با شکم گرسنه دیدار کنم» «۴».

چون شب نوزدهم ماه رمضان فرا رسید، امام را هیجانی شدید فرا گرفت و بشدت در تلاطم افتاد. او در صحن خانه اش با اندوه و اسف و در عین حال شور و اشتیاق راه میرفت و به آسمانها نگاه میکرد و از وقوع

اگر در این کار موفق شوند شرافت و افتخاری بدست نیاورده اند.

سگهای تجاوز کار از عرب و عجم ضربت وحشی حمزه را شربت مرگ چشانید.

و علی (ع) هم از شمشیر پسر ملجم بشهادت رسید.

بعضی از کتب این اشعار را از ابن ابی میاس مرادی میدانند.

(۴)- تاریخ ابن اثیر.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۱

حادثه ای بزرگ که در این شب رخ میدهد، خبر میداد و می گفت:

«دروغ نگفت و دروغ گو نبود، امشب است آن شبی که بمن وعده داد «۵»».

(۱) آن شب را با اندوه و استغفار و تلاوت قرآن بپایان رسانید و پیش از آنکه شب به آخر رسد

و فروغ صبحگاهی بتابد، وضو گرفت و چون خواست از خانه بیرون رود، مرغابی هائی که در خانه بودند و به حسن (ع) هدیه شده بودند، بفریاد آمدند. امام از فریاد آنها وقوع حادثه شومی را پیش بینی کرد و فرمود:

لا حول و لا قوه الا باللّه صداهائی است که ناله هائی را در پی دارد. «۶»

حسن (ع) سراسیمه پیش آمد و چون از خروج پدرش در این وقت سحرگاهی به ترس آمده بود، گفت:

- چرا این وقت از خانه بیرون می روید؟

- خوابی که دیشب دیدم بر اینم واداشت.

- خیر است چه خوابی دیدید؟

- خواب دیدم که جبرئیل از آسمان بر کوه ابو قبیس پائین آمد و دو سنگ برداشت و بر روی بام کعبه بهم زد، سنگها مثل خاکستر، نرم و پاشیده شدند و همه خانه های مکه و مدینه را فرا گرفتند.

- تعبیر این خواب چیست؟

اگر تعبیرش ظاهر شود، پدرت کشته می شود، و ماتم قتل او همه مردم مکه و مدینه را سوگوار میسازد.

---

(۵)- الصواعق.

(۶)- مروج الذهب، جلد ۲. زندگانی حسن بن علی(ع) ج ۱ ۳۹۲ محراب خونین ..... ص : ۳۸۳

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۲

(۱) سراپای حسن (ع) را وحشتی بزرگ فرا گرفت و اندامش بلرزید و با اضطراب پرسید:

- این فاجعه، کی اتفاق می افتد؟

- خداوند در قرآن میفرماید: «هیچ کس نمیداند فردا چه بدست می آورد و در کدام سرزمین میمیرد» «۷» ولی حبیب من، پیامبر خدا فرمود این حادثه در دهه آخر ماه رمضان رخ میدهد و قاتل من، پسر ملجم است.

- حال که قاتلت را می شناسی او را بکش.

- قبل از جنایت، قصاص جایز نیست، هنوز او کاری نکرده است.

امام بفرزندش سوگند داد که بخانه اش برگردد

و بخوابد و حسن (ع) چاره ای جز اطاعت نیافت. «۸»

و امام در تاریکی سحرگاهی از خانه بمسجد رفت.

در روایات آمده است که بهنگام سحر، خداوند بر دلهای مؤمنان تجلی می کند و رحمتش را جریان میدهد و خیر و سعادت عنایت میفرماید.

امام که بمسجد رسید مردم را برای عبادت خدا و مناجات با پروردگار از خواب بیدار کرد و بعد خود بنماز ایستاد و چون اندام رسایش در برابر خدای بزرگش که یک عمر به پرستش ذات کبریائی او قیام کرده بود، بخاك افتاد و یاد خدا در میان لبهای پاکش بزمزمه نشست، پسر ملجم تبهکار، شمشیری به کشید و فریاد زد:

---

(۷)- سوره لقمان، آیه ۳۴.

(۸)- در استیعاب آمده که حسن هم با امام از خانه بیرون رفت و از او جدا نشد.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۳

«حکم از خداست نه از تو» «۹»

(۱) ضربت تبهکار بر چهره ای فرود آمد که در همه عمر در برابر خدای با نهایت خضوع بر خاك می افتاد و مغزی را در هم شکافت که جز سعادت مردم نمی اندیشید و درباره خیر و هدایت مردم فکر نمیکرد و چون این ضربه مرگ آور را احساس کرد، فریاد زد:

فزت و رب الکعبه سوگند بخدای کعبه که بحق رسیدم.

امام فائز شد و چه فوز و سعادتی بزرگتر از این کامیابی مقدس معنوی است که او به هدف مقدس خود رسید.

او بهنگامی بمقام والای شهادت رسید که در برابر خدا به عبادت جبهه بر خاك میسود و نام خدا بین لبهایش می پرید، آن هم در خانه خدا و در بزرگترین ماههای سال.

امام بکامیابی روحانی خویش رسید و از دیرباز چنین لحظه ای را انتظار می کشید و از

آغاز تا پایان زندگانیش هرگز فریب دنیا را نخورد و دست به این مردار عفونت زای نیالود.

امام بسعادت محتوم جاودانه اش رسید و چه سعادتی از این بزرگتر

---

(۹)- پسر ملجم در این جنایت تنها نبود بلکه دو نفر دیگر بنام شبیب بن بحیره و مجاشع بن وردان او را همراهی می کردند. قطام که در مسجد بعنوان اعتکاف چادر زده بود، سینه های آنها را با حریر پیچید تا قوت قلب داشته باشند. آنها شمشیرها را برداشتند و در برابر در مسجد کمین کردند، اشعث که از قصد آنها آگاه بود گفت زود باشید وگرنه روشنی صبح رسواتان می کند، حجر بن عدی که این سخن را شنید گفت قصد کشتن او را داری خدایت بکشد. پسر ملجم ضربه را وارد کرد و ضربه شبیب بدیوار محراب فرود آمد و وردان هم فرار کرد.

(مروج الذهب، جلد ۲.)

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۴

که بر پیکرش جامه جاودانگی پوشانید و او را بعنوان مظهر عدالت انسانی و نمونه کامل فضائل بشری در دوران حیات معرفی کرد و او با چنین شهادت شکوهمندی از آخرین پلکان رقاء انسانی بالا رفت و اوج همه کمالات را دریافت.

(۱) امام بزرگترین رستگاری آسمانی را دریافت و چه رستگاری از این والاتر که او را با عظمت و خلود همراه ساخت و مکتب مقدس فکری او سرمشقی برای همه انسانهای فضیلت خواه گردید، تا در مسیر روشن تعلیمات مقدس او بمقصد عالی شایستگی و پیروزی برسند و حقیقت کامل ایمان را دریابند.

چون امام در محراب افتاد، فرمود:

«مرا پسر آن زن یهودی، ابن ملجم کشت از دست شما فرار نکند».

مردم از همه سوی بجانب مسجد شتافتند و با

صدای بلند میگریستند و فریاد میکشیدند و پیشاپیش همه، فرزندانش بسوی پیکر خونین پدر بزرگوار خود روی می آوردند و صیحه میزدند. امام در محراب افتاده بود و «جعده بن هبیره» «۱۰» و جمعی از مردم می کوشیدند که امام را برای نماز آماده کنند، ولی امام توان حرکت نداشت و امام چون نگاهش به حسن (ع) افتاد، فرمود که با مردم نماز بخواند.

---

(۱۰)- جعده بن هبیره مخزومی پسر ام هانی دختر ابو طالب است که عهد پیامبر را درک کرده ولی ابن معین میگوید حدیثی از رسول نقل نکرده است و عجلی میگوید او از تابعین ثقه است (خلاصه تهذیب الکمال) در استیعاب آمده که جعده مردی فقیه بوده که از طرف دائیش علی (ع) ولایت خراسان یافته است، ابو عبیده می گوید ام هانی سه پسر داشته جعده، هانی و یوسف.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۵

(۱) حسن (ع) با مردم نماز خواند و امام همچنان افتاده بود و از فرقش خون میریخت، پس از نماز، حسن (ع)، سر پدر را بدامان گرفت و درحالی که قطرات اشک بر چهره اش میریخت:

- کدامین جنایتکار با شما چنین کرد؟

- همان پسر زن یهودی، عبد الرحمن بن ملجم.

- از کجا فرار کرد؟

- لازم نیست کسی بدنبالش برود بزودی در مسجد (کنده) می آورندش، لحظه ای نگذشت که فریاد مردم بلند شد و تبهکار را که سرش برهنه و بازوانش بسته بود بحضور آوردند «۱۱». حسن (ع) به تبهکار فرمود:

ای لعنت شده! امیر المؤمنین و امام المسلمین را کشتی، این پاداش خیر خواهی های او بود که پناهت داد و بخود نزدیکت ساخت و اکنون پاداش خدمات او را چنین دادی؟ و بعد بپدرش که دیدگانش

در پرده ای از خون فرو بسته بود، گفت:

پدر! این دشمن خدا و دشمن تو است که بتوفیق خدا او را گرفتیم، امام دیدگان خود را گشود و به آهستگی گفت:

حادثه بزرگی بوجود آوردی و کاری خطرناك انجام دادی، این من نبودم که بتو مهربانی ها کردم و بخششها نمودم، آیا این پاداش خدمات من بود؟

---

(۱۱)- مسعودی می نویسد: مردم پسر ملجم را در حال فرار احاطه کردند و سنگبارانش نمودند، مغیره بن نوفل ضربه ای بر او نواخت و بزمینش انداخت و او را گرفتند و بمسجد آوردند (مروج الذهب).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۶

(۱) پس به حسن (ع) روی آورد، فرمود: پسرم! با اسیرت مدارا کن و بر او رحمت آور و مهربان باش.

- ای پدر! این مرد لعنت شده ترا کشت و ما را سوگوار ساخت و تو میفرمائی که به او مهربانی کنم؟

- پسرم! ما خاندان عفو و رحمتیم، از هر چه میخوری باو بده و آنچه می نوشی او را بنوشان و اگر مردم به قصاص خونم او را بکش ولی او را مثله مکن که شنیدم پیغمبر فرمود: حتی سگ گزنده را مثله نکنید، اگر زنده ماندم خود میدانم با او چه کنم و من از هر کس سزاوارتر به عفوم، زیرا ما خاندانی هستیم که بر گناهکار می بخشائیم و بزرگواری میورزیم.

فرمود: او را بخانه اش بردند و مردم با گریه و اندوه او را بدرقه میکردند و چنان فریاد میکشیدند که نزدیک بود جانشان از حلقوم بیرون آید و با صدای بلند می گفتند:

امام بر حق کشته شد، امام بر حق کشته شد.

امام در بستر شهادت افتاد و حسن با اندوهی بزرگ و غمی جانکاه بپدرش

عرضه داشت:

پدرم! پس از تو، به چه کسی پناه ببریم، مصیبت مرگ تو مثل مصیبت جدمان پیغمبر است.

امام او را دربرگرفت و او را تسکین بخشید و فرمود:

پسرم! قلبت را با شکیبائی بخدا بسپار و پاداش خود و برادرانت را در مصیبت من بزرگ گردان.

حسن (ع) گروهی از پزشکان را فرا خواند و ماهرترین آنها

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۳۹۷

«اثیر بن عمرو سکونی» «۱۲» بود که گفت جگر تازه گوسفندی را آوردند و رگی از آن را داخل جراحت سر امام کرد و بیرون آورد و دید سفیدی مغز سر بر آن نشسته و ضربت تا مغز امام فرود آمده است، اثیر، وحشت زده به امام گفت:

ای امیر المؤمنین! وصایایت را بگذار که خواهی مرد. «۱۳»

(۱) حسن (ع) سراسیمه و گریان آنچنان که قلبش در آتشی از اندوه میسوخت، به امام گفت:

پدرم! پشتم را بمرگت شکستی، چگونه میتوانم ترا با این حالت ببینم؟

امام به نرمی و آرامی چنین پاسخش داد:

پسرم! دیگر از امروز ببعد بر من غم مخور و زاری مکن، امروز جدت پیامبر و جده ات خدیجه و مادرت زهرا (ع) را دیدار میکنم و فرشتگان هر لحظه قدوم مرا انتظار میکشند، پس بر من اندوه مبر و گریه مکن.

زهری که از شمشیر تبهکار چکیده بود در خون امام اثر کرد و چهره درخشانش بزردی گرائید ولی یک لحظه هم از یاد خدا غافل نماند و به پیشگاه پروردگارش عرضه میداشت:

«خدایا! همراهی پیامبران و اوصیاء آنها را از تو میخواهم و درجات بهشتی را از تو مسئلت دارم».

---

(۱۲)- اثیر بن عمرو سکونی یکی از پزشکان و جراحان ماهر کوفه و صاحب کرسی تدریس بود که صحرائی

را بنام او، اثیر نام نهادند.

(۱۳)- الاستیعاب، جلد ۲.

(۱) امام در این حال، بیهوش شد و قلب حسن (ع) از شدت اندوه گداخت و سیلاب اشک تا آنجا که در توان مژگانش بود فرو بارید و قطراتی از آن، بر چهره امام چکید، امام دیدگانش را گشود و چون فرزندش را گریان دید به تسکین و تسلیتش پرداخت و فرمود:

پسرم! چرا میگریی از امروز بر پدرت دیگر اندوه و دردی نیست، پسرم گریه مکن، تو هم روزی با زهر شهید میشوی و برادرت حسین (ع) را هم، با شمشیر خواهند کشت.

آنگاه فرزندانش را بمکارم اخلاق وصیت فرمود و درسهای ارزنده ای از زندگی به آنان آموخت، اندرزهای ارزنده او متوجه فرزندانش حسن و حسین (ع) و دیگر فرزندانش و بالاخره همه مسلمانان بود.

(۲)

وصایای امام (ع)

شما فرزندانم را به پرهیزکاری و ترس از نافرمانی خدا سفارش میکنم.

بدنبال دنیا نروید اگر چه دنیا شما را بجوید و بخواهد.

اگر سرمایه دنیا را از دست دادید، اندوهگین نشوید.

سخن بحق بگوئید و برای دریافت پاداش آخرت کار کنید.

دشمن ستمکاران و یار ستمکشان باشید.

من شما را و همه فرزندانم را و هر کس را که این وصیت نامه به او میرسد، بتقوی و رعایت نظم در کارها و اصلاح بین جامعه سفارش میکنم که از جدّ شما، پیامبر خدا شنیدم که میفرمود: «اصلاح بین مردم از

یک سال نماز و روزه برتر است».

(۱) خدا را، خدا را، به یتیمان توجه کنید و دهانشان را از غذا خالی نگذارید و در نزد خود خوارشان نگذارید.

خدا را، خدا را، به همسایگانتان توجه کنید که پیامبر شما درباره آنها سفارش

میکرد و میفرمود: «درباره رعایت حق همسایه آن قدر بمن سفارش شد که گمان بردم همسایه هم ارث میبرد».

خدا را، خدا را، درباره قرآن بکوشید و نگذارید دیگران بدستوراتش عمل کنند و از شما پیش افتند.

خدا را، خدا را، درباره خانه خدایتان، مبادا دور آن را خالی بگذارید که چنان در گرفتاری افتید که مهلت نیابید.

خدا را، خدا را، در جهاد بسرمایه ها و جانها و زبانهایتان در راه خدا.

بر شما باد که بیکدیگر به پیوندید و بیکدیگر ببخشید و ببخشائید و مبادا قطع رابطه کنید و پشت بیکدیگر کنید.

امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نکنید وگرنه بدترین مردم بر شما حکومت یابند.

آنگاه بخاندان و خویشاوندانش روی آورد و گفت:

ای پسران عبد المطلب! مبادا ببینم که در خون مسلمانان فرو- رفته اید و میگوئید امیر المؤمنین کشته شد، امیر المؤمنین کشته شد.

مبادا به قصاص خون من غیر از قاتل من کسی دیگر را بکشید، صبر کنید اگر من بر اثر ضربت او مردم او را با یک ضربت بکشید و او را مثله نکنید که پیغمبر فرمود: «حتی سگ گزنده را مثله نکنید». «۱۴»

---

(۱۴)- شرح نهج البلاغه محمد عبده، جلد ۳.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۰

(۱) آنگاه به فرزندش حسن (ع) درباره معارف دین و شعائر آن، چنین وصیت فرمود:

«پسرم! ترا بتقوی و پرهیز از نافرمانی او سفارش میکنم، نمازت را در وقتش بخوان و زکاه را در جایش بپرداز، وضویت را درست بگیر، که نماز بدون طهارت درست نیست، ترا سفارش می کنم که از گناهان مردم در گذر، خشمت را فرو نشان، به- خویشانت بپیوند، با جاهل شکیبائی کن و در دین ژرف اندیش باش، در

کارها پایداری کن، با قرآن هم پیمان باش، با همسایه نیکی کن، امر بمعروف و نهی از منکر را انجام ده و از زشتی ها بپرهیز «۱۵»».

در روز بیستم ماه رمضان موج جمعیت بر خانه امام بر آمد و همگان رخصت عیادت خواستند و امام اجازه داد چون همه نشستند به آنها فرمود:

«پیش از آنکه مرا نیابید آنچه میخواهید بپرسید، ولی کوتاه و سبک بپرسید و رعایت حالم را بنمائید».

مردم از ترس ناراحتی امام، مزاحمش نشدند.

امام چون احساس مرگ کرد و دانست بزودی بدیدار خدایش خواهد شتافت، امر خلافت را پس از خود بفرزندش حسن (ع) واگذارد و او را بر امت محمد (ص) زمامدار کرد، تا در همه شئون حیاتی به او مراجعه کنند و اختلافی در اجتماع شیعه پدید نیاید.

«ثقه الاسلام کلینی» «۱۶» می نویسد: امیر المؤمنین تعهد خلافت را

---

(۱۵)- تاریخ ابن اثیر.

(۱۶)- محمد بن یعقوب بن اسحاق کلینی یکی از بزرگترین علمای شیعی

بفرزندش حسن (ع) وصیت فرمود و فرزندش حسین (ع) و محمد و دیگر فرزندانش و بزرگان خاندان و پیروانش را بر این امر گواه گرفت و نامه ها و سلاحش را به او تفویض کرد و گفت: پیغمبر بمن سفارش کرد که اینها را بتو سپارم و بمن فرمود: بتو وصیت کنم که بهنگام مرگ، این ودایع را به برادرت حسین (ع) بسپاری آنگاه فرمود:

«ای حسن! از این پس، تو زمامدار مردم و ولی امر آنان هستی». «۱۷»

(۱) برخی مورخین سنت و جماعت نوشته اند که امام، فرزندش حسن را به ولایت انتخاب نکرد، بلکه مردم از حضرتش پرسیدند آیا با فرزندت حسن (ع) بیعت کنیم؟ فرمود نه شما را

باین کار امر میکنم و نه، بازمی دارم، خودتان بیناترید. «۱۸»

ولی این سخن، از حقیقت خیلی دور است، زیرا امام از هر کس بشخصیت و موقعیت فرزندش آگاه تر است و میداند که او آقای جوانان اهل بهشت است و او امام مسلمانان است چه بجهاد برخیزد و چه بمصلحتی در خانه بنشیند، چنانکه پیغمبر درباره اش فرمود: «او از هر پلیدی و نقصی

است که ثقه الاسلام لقب یافته است، او کتاب کافی را طی بیست سال تألیف کرد که از بزرگترین و ارزنده ترین کتب شیعه است و محمد امین استرآبادی میگوید از بسیاری علماء شنیدم که هیچ کتابی با کافی برابری نمی کند.

کلینی از مجددین مذهب شیعه در سده سوم هجری است او در سال ۳۲۹ هجری در بغداد وفات کرد و محمد بن جعفر حسینی بر او نماز خواند و در باب کوفه دفن گردید.

کلین دهکده ای است از ناحیه فشاپویه از توابع شهر ری و قبر پدرش یعقوب در آنجاست (الکنی و الالقاب).

(۱۷)- اصول کافی.

(۱۸)- مروج الذهب، تاریخ عرب.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۲

منزه است و آیه تطهیر در قرآن مجید بر این حقیقت دلالت میکند».

(۱) در این صورت آیا کسی جز حسن (ع) هست که از او برتر و نامورتر باشد و امور مسلمانان را عهده دار گردد؟! و این حقیقت بروشنی پیداست که همه شرایط خلافت از علم، تقوی، پارسائی، درست اندیشی، شایستگی و احاطه بهمه نیازمندیهای مسلمانان بنحو کامل در وجود حسن (ع) فراهم بود، پس چگونه امام مردم را به قبول زمامداری او دعوت نکرد و با علم به اینکه امام در امر خدا، دقت و مراقبتی شدید داشت، دینش بس استوار بود و در

اقامه حق از سرزنش هیچ ملامتگری نمی اندیشید، چگونه امت مسلم را پس از خویش بی سرپرست میگذارد و ریسمانش را بگردنش می افکند و بسوی هدایت و خیر راهنمائیش نمی کند؟

(۲) چون امام از وصایایش بپرداخت سختی و دردهای مرگ را احساس فرمود و بتلاوت آیات قرآن پرداخت و آخرین آیه ای که خواند این بود:

«فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ».

آنگاه روح پاك و پاكیزه اش از این تیره خاكدان پرواز كرد، روح بزرگی که بمانندش خلق نشده بود. «۱۹»

درود بر تو، ای ابو الحسن (ع) روزی که بدنیا آمدی و روزی که شهادت یافتی و روزی که به پیشگاه خدایت، زنده برانگیخته می شوی.

---

(۱۹)- در وقت ضربت خوردن آن حضرت اختلاف است، مروج الذهب آن را در هجدهم و استیعاب در هفدهم رمضان آورده است و شیعه نوزدهم میداند، در مدت عمر حضرتش نیز اختلاف است و آن را شصت و سه و شصت و چهار سال دانسته اند، مدت خلافتش چهار سال و نه ماه و شش روز بود و عمر امام حسن (ع) در این وقت سی و هفت سال بود (کشف الغمه).

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۳

پس از تو، دنیا تاریک شد، تو همان نوری بودی که خدایت آفرید تا ظلمت های وحشتناك جهان را روشنائی بخشی.

(۱) ای پیشوای ما! ابو الحسن (ع)! تو بجهان جاوید ابدیت شتافتی، ولی در این جهان کسی حق ترا نشناخت و پایگاه ارجمندت را درك نكرد، اگر انسانیت به حقیقت خواستار سعادت بود ترا بر مقام زمامداری می نشاند و اینگونه گرفتار ناکامی نمی گردید و دانشها و حقیقت ها و ارزندگیهای حیات، برایش بیمقدار نمی ماند.

حسن (ع) بتجهیز پدر شهیدش

پرداخت و پیکر پاکش را غسل داد و حنوط کرد و در کفن نهاد و چون پاره ای از شب بگذشت به همراهی چند تن از فرزندان امام و یاران وفادارش آن پیکر مقدس را از کوفه بیرون برد و در جائی که امروز نجف اشرف است، بخاک سپرد.

همانجا که امروز کعبه آرزوی فضیلت خواهان است و قرارگاه مؤمنان و مکتب دانش پژوهان.

چون آن شب اندوهبار که خاطره تلخش در تاریخ بیادگار مانده است پایان یافت، حسن (ع) پسر ملجم تبهکار را فرا خواند و چون بحضور رسید از امام پرسید:

– پدرت درباره من چه فرمان داده است؟

– فرمان داد که جز تو کسی را نکشم و شکمت را سیر بدارم و جایگاهت را نیکو سازم، اگر زنده ماند، ترا قصاص کند یا ببخشاید و اگر از دنیا رفت ترا بکشم.

تبهکار گفت: پدرت بحق سخن میراند و قضاوتش در خشنودی و خشم یکسان بود.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۴

حسن (ع) ضربه ای به او زد که دستش افتاد و با ضربت دیگر کارش را ساخت. «۲۰»

(۱) گروهی از مورخین نوشته اند که جسد ابن ملجم پس از مرگش مثله شد و بدون شک این سخن دروغ و ساختگی است، زیرا خود امام مکررا از آن نهی فرمود و بگفته پیغمبر اشاره کرد که فرموده بود مثله حرام است اگر چه به سگ گزنده ای باشد در این صورت چگونه فرزند پیغمبر مرتکب این حرام میشود و از دستور جدش سر می پیچد.

از طرفی در روایت قائلین به این امر اشتباه است. «طبری» در «ریاض النضره» می نویسد: حسین (ع) و «محمد حنفیه» او را مثله کردند و به نهی امام حسن توجهی نداشتند.

«ابو الفـداء»، «عبـد اللّه جعفر» را نام می برد «۲۱» و «ابن ابی الحدیـد» معتقـد است که خود امـام حسن (ع) او را مثله کرد «۲۲» همین اختلاف روایت بر ساختگی بودن خبر دلالت دارد.

«دکتر طه حسـین» مثله شـدن «ابن ملجم» را قطعی میدانـد و میگویـد صاحبـان خون به این کار اقـدام کردنـد و سـفارش امام را نپذیرفتنـد و امام به آنها گفته بود که فقط او را بکشـند و تجاوز نکننـد ولی آنها، جسـد قاتل را ببـدترین صورتی مثله کردند و بعد در آتش سوزانیدند. «۲۳»

ولی حقیقت این است که «طه حسین» در این باره اشتباه میکند و

---

(۲۰)- تاریـخ یعقوبی و از جمله کسانی که می گوینـد ابن ملجم را مثله نکردنـد طبری است که در تاریخش می نویسـد و ابن اثیر در الکامل و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین.

(۲۱)- اخبار البشر، جلد ۱.

(۲۲)- شرح نهج البلاغه.

(۲۳)- علی و فرزندانش.

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۵

سایر مورخین هم که در بیان مطلب اختلاف دارنـد راه خطا رفته انـد، زیرا توجه نکرده انـد که خونخواهان امام و فرزنـدان آن حضرت از ارتکاب محرمات و محذورات شرعی بدورند و تربیت والای اسلامی آنها اجازه نمی دهد که محرمات دین مقدس اسلام را مرتکب شوند.

(۱) در این هنگـام، مقـام خلافت بوجـود حضـرت حسن (ع) زینت یـافت و پس از شـهادت پـدرش امیر المؤمنین، زمامـداری مسـلمین را بعهـده گرفت ولی خلافت را در روزگاری بـدست آورد که هیچ کس پیش از او با چنین وضـعی مواجه نبود، زیرا جهـان اسـلامی در برابر خطر بزرگ «معـاویه» قرار گرفته بود که با دروغ و تجاوز و حیله گری، کارش بالا گرفته و حکومتش استحکام یافته بود و شرش داشت

بهمه جا گسترش می یافت و هر کس که ایمانی ناتوان و قلبی تاریک و ضمیری سیاه داشت و از عقیده استوار دینی بر کنار بود به او پیوسته بود و کانونی از دروغ و فساد و نیرنگ هر روز وسیعتر و قوی تر شکل میگرفت.

باند کثیف و اوباش اموی با حرصی تمام بخریدن دین مردم میپرداختند و آنها را بقبول زمامداری معاویه میفریفتند و «معاویه» هم از بیت المال مسلمانان پولهای گزاف و قیمتهای گران برای خریدن دین مردمان می پرداخت و با تمام قوا میکوشید که زمامداری حسن (ع) را از پیش بردارد و برای رسیدن بمقام خلافت غاصبانه اسلامی به محو دین و کشتن حقیقت می پرداخت و از هیچ تباهی و نیرنگی بر کنار نبود.

بعلاوه خطرهای بزرگ دیگری در داخل منطقه خلافت امام چهره زشت خود را نشان میداد و چنگالهایش را به پیکره اجتماع اسلامی فرو میبرد که مهمترین آنها همان خطر خوارج بود، خطری که در میان سپاهیان

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۱،ص:۴۰۶

عراق هم ریشه دوانیده بود و روحیه لشکریان را میخورد و تباه میکرد، خطر مسلحی که بجان مسلمانان افتاده بود و پیکره دولت جدید را در هم می شکست و گروهی افراد ساده و نادان را بخود جلب میکرد و فتنه ها برپا می ساخت.

(۱) اینها دو خطر بزرگی بودند که به استقبال خلافت حسن (ع) شتافته بودند و نه تنها امام گرفتار این ناگواریهای بزرگ بود بلکه مجتمع اسلامی و خلافت معظمی که عهده دار گسترش امنیت و برافراشتن پرچم عدل و برابری و حفظ حقوق مردم ناتوان و ایجاد مساوات بین مسلمانان بود با چنین خطرات بزرگی در گیر بود و ما گفتار خود

را در اینجا بپایان می رسانیم تا باستقبال خلافت حسن (ع) برویم و حادثات آن دوران و صلح حضرتش را با معاویه بررسی کنیم.

پایان جلد اول

زندگانی حسن بن علی(ع) ،ج ۲،ص:۳

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹